Dr. Zak... Library
IMI, New ... 10025.

MANUSCRIPT

حیلۃ اولی النہی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والعاقبۃ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ
محمد وآلہ اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا یا ارحم الراحمین آمین
بعد حمد وصلوٰۃ میگوید اضعف من العباد وخادم الفقرا
فقیر حقیر بندہ ربت غفور عبد الرحیم ابن احمد سورکہ ابن قتیر
اگرچہ غایت درجہ استعداد بحق کفتن علم نظم ونثر ندارد است اما
از یاران وبرادران وفرزندان چارہ نبود کہ اکثر اوقات
کہ اکثر اوقات بی آیند وبرسر درس ما اصطلاحات میکردند ونشو ونشو وقت
حال میشد اندر بیابی آمد ودر نیشتن میکردند کہ عشق معشوق وعاشق وشاہد
وقدر وزلف وابرو وچشم ومژہ ورویی وخط وخال ولب ودہان
ودوسہ وکنار ودیدن وخمزہ وکرشمہ وناز ولطف وعشوہ ودو وصال وفراق
وصد وہجر وجدائی وبلا ومحنت وذوق وشوق ومیل ومیلترشت

وتجلی و غیره در اصطلاح کرا گویند و مقصود از این آیه مبارکه
و حدیث چیست و دست در دستین این فقیر نزد که قطب
و غوث و امامان و اولیا و خاتم الانبیاء و ابدال و اوتاد و نجبا
و نقبا و اذواد و اخیار و ابرار و عارفان و واصلان صوفی و قلندر
و رند و قلاش و زاهد و زاهد خشک و شیخ و طالب و سالک
و عالم و عابد و زاهد و فقیر و مسکین و بارسا و ملامتی و ذی باک و
جز آن در اصطلاح کرا نامند بیچون می آمد و دست بدا
این فقیر در میان نهاد که ذات و صفات و افعال و نفس
دل و روح و سر و حق و باطل و کسب و عبادت و توحید و شرک
و فرض و نوافل و قرب و قرایض و مراقبت و کشف و مشاهده
و نفس ناطقه و نفس کل و عقل کل و عقل اول و نفس اول و نفس مقدس
و اسم اعظم و صورت کلی و لسان الحق و کلمه الله و نفس
و وجود و عدم و بهار و بهار و امثال و مثال و مثال و
و تنگ و ناموس و نیستی و حضور و جمع و تفرقه و صحو و بقا و
بمقام و حال و وقت و مبدا و معاد و نقطه و اخلاص و نفس

و زید و ریاد و صراف و ایمان و مسجد و مکاشفه و نوشیره
در اصطلاح هیچ معنی دارند چنانچه می آید و یا باک و آر
یا دا نه زبان دراز مکیر و کم حرا یا دیر خرابات و خمار
شراب خانه قوس و تجانه و غیره در اصطلاح و تمغ و مثنی و مغانه و دیر
و معبد و ترسا بچه و کافر و بت و زنار و صلیب و ناقوس و تجانه و غیره در اصطلاح
گاهگو بیسنده و این اسامی جمله مراد و از زندا گر ظاهر معنی و از
باشد و اعتقاد بر آن کند پس کفر لازم می آید و سالک
ضلالت می افتد نعوذ باللہ منها چون موجب بعضی
اصطلاح اهل ایمان نگردد اند بدان سبب این تغیر اصطلاح
این اسامی و غیره در قلم آورده شد تا سالک در گمراهی نیفتد
و سبب تالیف این کتاب آن بود که فرزندم شیخ شهاب الدین
ادام اللہ تعالی دیوان سید السادات و منبع الدرجات
بندگی حضرت سید ناسم النوار قدس اللہ سره العزیز پیش
این فقیر میخواند و در آن دیوان اکثر الفاظ غریب بود چنانچه
در فرهنگ شیخ ابراهیم این قوام تفحص میکردم اکثر نمی یافتم

زیرا که اکثر لغات عربی که کمتر آورده اند که اینها [illegible]
و چون در فرهنگ مستند و شیخ محمد بن [illegible] و لغت
عربی صحیح [illegible] بمعنی [illegible] بمعنی [illegible]
صراح و [illegible] و کنز اللغات [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] کم آورده اند و [illegible] بعضی عربی [illegible] گردانیده اند [illegible]
جستن این فقیر [illegible] از عربی و فارسی [illegible]
[illegible] لغت عربی [illegible] نیز داده ام [illegible] لغت
[illegible] از [illegible] داده ام [illegible]
[illegible] خواسته [illegible] در [illegible] لغت
[illegible] نمی [illegible] معلوم میکنند [illegible]
[illegible] لغت عربی [illegible] علامت نکرده ام [illegible]
[illegible] در [illegible] کرده ام [illegible]
[illegible] لغت [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] این کتاب [illegible] اصطلاح [illegible]
و چون [illegible] لغت [illegible] [illegible]

و تا چین و کنز اللغات نظر باید و چون کلمه است

در لغت پارسی به در فرهنگ شیخ ابراهیم هم است و شیخ

محمد ابن الدین و اصطلاح الشعرا به بیند و چون کسی او در

اصطلاح چیزی شبه و وسوسه پیش آید بعده در شرح فصوص

که فیض قیصری نام دارد و در شرح گلشن راز و در اصطلاح عبد الرزاق کاشی

فحص شده این فقیر را کتابت تا قبل بیست و هفت تیر ماه

[illegible] نام این کتاب [illegible]

[illegible] حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شفیع آورده است

که هر که این کتاب را بخواند این فقیر را به دعا یاد فرماید و [illegible]

کتاب نوشته تا از [illegible] رب العالمین [illegible]

[illegible] معنی [illegible] آید [illegible] بیت

[illegible] تا رسیدند هر دو دو شاد دوش

[illegible] دوش [illegible] معنی این بیت آنست تا رسیدند

هر دو [illegible] دوش یکدیگر [illegible] یکدیگر در پا باز که از [illegible]

[illegible] آن [illegible] کرده اند چنانچه در

ذیل بیت

کهم از بود که گنج تن است ازین و خوش شد و احادیث
خوش شد بود و به بهشت و ز لطف مصطفی پیدا و درویشها
بیشتر است یعنی نه از دیده و نیز به اکمل و دوام و استمرار در میانه
و آخر گفته و چه بسی که خود را زند عشق خیمه چنانچه شیخ سعدی فرماید
بیشتر عمر ابنا و تمثیلش که بیرون او که بهیچ شش غنی و رست بر بالین
باشد و دیگر است مضموم ترجمه بمفرد مفتوح تا نیز یا است که
یعنی استفهام بود و در بعضی از نسخ بخط محققان لیکن بهمزه
استفهام فارسی و او معدوله نوشته معاینه گشته است و واو
معدوله مثل واو خویش و خورشید باشد که تحقیق ندارند چنانچه
در شاهنامه است   ابا لعل خوب و با خوردنی
بر فش بر او بشتی زری   و نیز بحساب ابجد الف عبارت
یکی است و در اصطلاح سالکان الف اشاره بذات
الاحدیت ای الحق من حیث هو اول الاشیاء فی
ازل الآزال   یا شمس الشهابی فرمود
مشاهد معنیش ... ابن ... اکمل الاشیاء ... کوتر ا
آن کی ان خواهد بود ... در علم شغف الف ساخت
بلفظ الله

بلفظ امر است که در محاورات اشارة کرده میشود بدان لفظ
میشنوی ذات الاصبعین ای بلوی حق است بدین روی که
حق اول از ان مشتق است که الله را باین صفت کن
گویند و چون غیر صفت کن گویند نمره نباید و بیاید
حکم تیمم است از دو و از چیزی ای ام و صفت الله عز و جل
نیستان و بوستان را با الفتح و القصر بدان و در اصطلا
حکما ابا از افلاک در نجم را گویند چنانچه امهات عناصر و طبایع
را و ابا بالکسر سر باز زدن و سرکشی کردن و در فارسی ناخوشی
و جنس شتر باز آورده اند یعنی مزاج سرخ و زرد
آذر آب بمثلثه بالکسر آغاز کردن و آغاز بالکسر
آزمودن و در بلا افتادن بالتحریک همیشه بالکسر
بیزار گردن و از بیماری نیک شدن بالکسر باقی داشتن
در عنایت و مرحمت کردن بالکسر گریاندن بالفتح
بیران بالکسر کنیت دیست کوچک مانند روبا
کذا سمع و در کنز اللغات سعال گفته است بالفتح
کنیت امیر المومنین عثمان رضی الله عنه بالفتح کنیت

شکر است و بالف بالفتح ضرب المثل

که کنیت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است و بمعنی

کلیچ کلک که عشق مجد است و آن نیز بمعنی خواب

... بالکسر ... و بالفتح ... ستر ... بالفتح ...

بالکسر گردان و بعضی کسی گوید چیزی یا بکسر کلان ...

دختر ار کردن رسیدن   بالکسر و بالضم و الصحیح   بکسرتین

پرهیز کردن و ترسیدن   یعنی رونق

گرمی طبع و نشاط و آن تیزی و تکبر و محبت   بالفتح پرهیز

کاران   بالکسر تکبیر کردن   بالکسر توانگر شدن

بالکسر رای ریاست دلیل پیدا کردن   بالکسر و ثنای بی‌نقط

متغیر گردانیدن متغیر شدن   بالفتح میان   بالکسر

دلیر شدن   بالکسر و زای منقوط بستدن و استادن

بچیزی   بالکسر ایستادن   بالکسر راندن   بالفتحتین

یعنی زهرا   بالکسر رسیدن [illegible] مکر بسیار رهبری باشد

و صفا   بالکسر و اکشوده شدن آسمان از ابر و در وقت

و اکشودگی آسمان دیر شدن   بالکسر گزیدن

بالکسر

بالکسر [illegible] رعایت [illegible] جدا بالکسر [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] و [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] و صحیح [illegible] جدا کردن [illegible] یعنی [illegible] کرده

[illegible] کرده و بعضی [illegible] [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] و [illegible]

دانه و بر آوردن و بی نیازی آوردن — بالکسر جدا کردن [illegible]

کردن و بیرون شدن — بالکسر آشامیدن — بالکسر

مست شدن — بالکسر خود را از چیزی نگهداشتن — بالکسر

آشامیدن — بالکسر دراز شدن ریش و شارب گرفتن

و پای برهنه رفتن — بالکسر گرم کردن و خوار [illegible] چیزی را

بفتح اول و کسر دوم و همزه آخر سیراب کردن

بالکسر سیر کردن — بالفتح زندگان و قبیلها و بالکسر زنده

گردانیدن — بالفتح جمع حین یعنی هنگام و وقت و مدة

بالکسر پنهان شدن و پیر شدن — بالکسر ترسانیدن

بالکسر آزادی و دوستی کردن — بالکسر آتش کشتن

وخیمه زدن [illegible] بالکسر [illegible] و [illegible]

بالکسر [illegible] و [illegible] اخلاط بالکسر [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

کردن [illegible] اضطراب [illegible] بالکسر [illegible] بالکسر [illegible]

و فساد آوردن و هلاک کردن بالکسر کرم ساختن

بالکسر مهیا کردن لشکر و سپاه بردن و زینهار دادن بکسر را

و تشدید لام راه نمایان بالفتح آهوی ماده سپید و شتر

ماده سفید و ادمار بالکسر خون آلوده کردن و برآوردن

بالضم ادب دارندگان بالکسر اعلام کردن و آموزانیدن

بالکسر بهتر دعوی کردن و تهمت کردن و نسب و نام

خویش گفتن بالفتح پسرخواندگان و پسرانی که از اولاد زنان

باشند بالکسر و المد نزدیک کردن بالکسر روشن

چراغ و تیز کردن آتش و [illegible] بالفتح زیرکان

بالفتح والمد آرانیدن و آرانیده ورد عیب ارار فکرها

ارما

[illegible] و [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] بالضم [illegible] وسکون

[illegible] وکسر سیوم نام [illegible] السلام [illegible] سلیمان بن ملکا

[illegible] بوزن [illegible] دهی است از دیه شام [illegible]

مار زود بزرگ وبمعنی سلاطین جبابره مثل ضحاک وافراسیاب

آمده است وعلمی که [illegible] ازدها بوده ازانیز گویند و

اژدها [illegible] بالفتح والمد امتحان کننده وامر از آزمودن

[illegible] بالفتح وبای فارسی زیرا وابرا [illegible] ازین از

[illegible] بالفتح والمد [illegible] آسایش و[illegible]

وبدین معنی استعمالش مرکب آید وآسا بالقصر فاژه یعنی آنکه

دهن از [illegible] باز شود یا از کاهلی ویا از غلبه خواب وبالکسر دارو

طبیبان [illegible] بالضم والفتح نام کتاب [illegible] حکم دین

پارسی تفسیر ژند که تصنیف ابراهیم زردشت [illegible] بالکسر

[illegible] بالضم مخفف [illegible] آمده است [illegible] بالکسر

کردن ویکی [illegible] بالکسر [illegible] کردن

چیزی از طایفه دانستن کفش
بالکسر فرمان شدن و بستن بالکسر دوختن کفش
بالکسر نزدیک کردن بستن بالکسر رکزیدن
بالکسر خشنودی خواستن بالکسر آگاه خواستن و نیز نام
علتی است که هر چند آب خورد تشنگی او زود و شکم هر روز
بزرگ تر شود و این علت را در هند جلندهر گویند بفتح با الله
منها بالکسر خواری خواستن بکاری بالکسر
فرمان شدن بالکسر طلب عفو کردن بالکسر زرگ
وار شدن و بلند شدن بالکسر پنهان شدن و طلب
غماز و نیازی کردن بالکسر فتوا خواستن
بالکسر نهایت کوشش کردن و دور تر شدن
در مسئله و غیر آن بالفتح نام کرمیست از اقسام
بود بالکسر سرو چ بول و به بر از نشستن و دور
کردن و بر از بالکسر کین آدمی را گویند بالکسر
بالیدن بالکسر راست و یکسان شدن ظاهر

شدن

[illegible] اگرچه گویند آن را خطی است

[illegible] در میان آسمان که گفته شود [illegible] و [illegible]

او [illegible] بالکسر [illegible] را

بالکسر [illegible] حسن [illegible] بالکسر

جستن [illegible] بالکسر [illegible] کردن و بدر بردن

[illegible] بالکسر [illegible] بدر بردن و [illegible] کردن

[illegible] بالضم جمع اسم و نیز نام زن است امیر المؤمنین حسین

ابن علی رضی الله عنه که امیر المؤمنین حسن را [illegible]

کشته و نیز نام زن معشوقه سعد بود [illegible] بالکسر

بلند نشستن [illegible] بالضم معروف [illegible] که بتازیش [illegible]

گوینده [illegible] بالکسر جنبیدن [illegible] بالکسر آرزو

کردن [illegible] بالکسر [illegible] کردن [illegible] بالکسر [illegible] کردن

[illegible] ظریف و [illegible] بالکسر آتش [illegible] بالضم

[illegible] بالکسر معروف ضد [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح ای [illegible]

در الف اصلی الف وصل [illegible] الفتح [illegible]

در لغات اصلی بالکسر دل التفتی آوردن [illegible] بالکسر [illegible]

کردن و آشتی دادن [illegible] و سازش کردن [illegible] بالفتح برگزیدگان

[illegible] بالکسر طاعتی گردانیدن [illegible] بالکسر از [illegible] گذشتن

و پیدا کردن [illegible] بالفتح دشمنان [illegible] بالکسر شب کور

گردانیدن [illegible] بالفتح جزهای بدن [illegible] بالکسر بخشیدن

[illegible] بالکسر از گناه در گذشتن و بگذاشتن [illegible] بالفتح بلند

بالکسر بلند کردن و بزرگوار کردن [illegible] بالکسر کور کردن

[illegible] بالفتح و بالف مقصوره نابینا بالکسر رسانیدن و حضور

کردن و فروتن گردانیدن [illegible] بالکسر و بغین منقوطه

باغراض کردن و دور بام دادن رفتن [illegible] بالکسر و بغین

منطقه خفتن [illegible] بالکسر پیش کردن [illegible] بالکسر و الف

توانگر شدن و بی نیاز کردن [illegible] بالفتح مال داران

بالکسر گران کردن [illegible] بالکسر و بتوغ بر تافتن و پوشیدن

تیر [illegible] بالفتح

نیکو ترین ستایش و آن ستایش حق تعالی است
بالفتح امر را فرمودن و امر را بنده است و بمعنی امر
مرکب استعمال کنند و بخذف ها نیز لغت است
بالکسر آشکارا کردن بالکسر شکوفه بیرون آوردن
گل و گیاه بالکسر پیروی کردن بالکسر تقاضا
کردن بالکسر بدان غیر منقوط خوشبوی کردا
پیدن طعام بالکسر خاشاک در چشم انداختن
بالفتح در رتر و بالکسر بیابان چیزی رسیدن
بالکسر رسیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن
و مباشرت کردن چنانچه هر دو فرج کلی شنوند
بالکسر نام دختر آدم علیه السلام که بجای ها پیل بود
و نیز ثقل جسد یعنی گران و درست تن چنانچه زر و نقره
و نحاس که بعد گداختن بماند بالکسر برگزیدن
و در قفا داشتن و از پی درآمدن بالکسر والد
و خشنود کردن و سرشت و روان بالکسر بدشت

وخشکی فرود آمدن وخالی شدن وجای مختلف گردانیدن
قافیها برفع ونصب وجر ونقصان کردن از آخر
وبالکسر آتش زنه را گویند وحرفی از عروض شدن
بالکسر آتش زنه را چنان گردانیدن که آتش از آن
بیرون نیاید بالکسر پس کردن دو الیه دن
بجری بالکسر گونا گون آوردن قافیه در حرکت
روی ودر شعر میل دادن بالفتح بران واگاه باش
واو حرف تنبیه است والا بالکسر والتشدید مگر
والا بالفتح والد بتخفیف لام نعمت ویکی بالکسر
پناه وپناه آوردن یعنی تخته اول بالکسر
بهم رسیدن وهم دیگر را دیدن بالکسر وقبل بالفتح
رستنی است تلخ باشد که اهل هند شش گیرند وسوزاک گویند ونیز
نام سلاح دار رستم که کاموش کیانی او را کشت
بالکسر وبمزه در عزا حق کسی بردن ونیت کردن
بالکسر مشغول کردن بالکسر پرسیدن

بالکسر بکبر داشتن و زور ان
کردن فرمان و غیر ان و در عرف شرع قاضی را گویند
بالکسر و راز کردن امید کسی و عیش ضلالت
و اربار و چیزی نشستن و غیر و الرشتن و رحمت
در اصطلاح منصور یعنی الاول و الاخر و الظاهر و الباطن
بالفتح همیان که آنرا میان نیز گویند
بالضم لقب حضرت صلی الله علیه وسلم بالفتح و قتها
و بالکسر خوف آب مثل کوزه و کاسه و غیران
بالفتح مغفران بالکسر و راز کتمان بالکسر
قصد کردن و اعتماد کردن و میل کردن بالکسر
تکبر کردن بالکسر مست شدن بالکسر
بیت شدن و بیرون شدن و نی کدهی نمودن
بالکسر برگزیدن و عزاز استخوان بیرون کردن
بالکسر بپایان رسیدن و بچیزی رسیدن و باز استادن
بالکسر زوشنائی بالفتح کاهل کردن

وگاه کل کننده وگاه کل کن و [illegible] بالکسر کوشه
وکوشش کردن بالکسر فرا کوشیدن کردانیدن
بالکسر آویدن وآغاز کردن واز خود چیزی انگیختن در
رانیدن بالفتح بکم وکسر سوم وبا کاف وزای فارسی
جایی کوسفندان وفیل تنها با کاف فارسی فقط
بالفتح وبا تاء موقوف مشهور ودر غایت شهرت وبا نقطه
انگشت وانگشت را بجمال بالفتح وبالکاف فارسی
وتاء موقوف نامی کر با نگشت بزنند [illegible] بالکسر والد خبر رسانیدن بالفتح تعیین چشم
وغیر اشارت از محبوب است بالفتح والد مختصر او
ارف وبرجای او ماوا گرفتن وماوا کردن بالضم نام
مردیست کر مقرر او در علیه السلام او را با بکر بحر نام زد
فرموده چون او بتقدیر الله تعالی الجا شهادت یافت داود علیه
السلام زنش را بجمال خویش آورده ومقرر سلیمان علیه السلام
از ان زن متولد شده بالفتح در ستان ودر یکبار

(اول)

کرا و یا با قسام اند بدین تفصیل سیصد از کرو ایشان را
یه رو ابرار خوانند و چهل تن اند کرو ایشان را ابدال
خوانند و چهار تن اند کرو ایشان را اوتاد خوانند و سه تن
یکی کرو ایشان را نقیب خوانند و یکتن است کرا او را قطب
و غوث خوانند باک کرد و انچنان
دادن و هدیه فرستادن و راه راست نمودن
بالفتح ایستادن در راه ایشان گرفته شده و اهل مکه حجاج
خانه ان را زینهار گویند بالفتح و الف ممدوده شکستن کرد
و مردار بالفتح و بالف ممدوده شکستن کرد
آهن را بخود جذب کند و معدن وی در قهستان است
و اگر کسی آن را با خود سیر بندد آن قوت جماع در او پدید آید
و اگر با خود دارد و خصومت پیش حاکم خاصیت دهد که آن سیر
بالکسر قصد کردن و اندازه نمودن و اشارت
کردن بالفتح نداشتن یعنی ای فلان در نماز سیر
بالفتح و الف و سکون تحتانی آورده اند و نیز ست بدان معنی

شود بطریق کسان ... بیاید شما دو ... با بالکسر آزردن
... بالکسر و با یاء فارسی بجای از پراوازد یا با یاء فارسی بجای ازد
مراد ... این دارد ... بالکسر صحف ابراهیم یعنی صحیفه علیه السلام
بالکسر نام مبارز افراسیاب ... و ابلا بالکسر ... یعنی
یعنی سوگند خوردن است ... کم بکسر و سیوم قبله حسینان که
آن را بیت المقدس گویند و در عجایب البلدان است که ایلیا
شهری است مبارک و ایلیا نام پیغامبری بود که این شهر را بنوی
خوانند و از جمله فتوحات امیر المومنین عمر بن الخطاب بود ایلیا
بالکسر اشارت ... بالفتح اسمار سور را گویند چنانکه
الحی و العالم و المرید و القادر و السمیع و البصیر و المتکلم و این
اسمار سبعه اصول مجموع اسمار اگویند ... بالکسر جای دادن
آب معروف
و رونق و جاه و فیض و عطا و رواج و جست و نیز مدة ماندن
آفتاب در برج اسد که میان آن را آب ماه خوانند و بادها
به منفعت در می وزد و در هند آن را بها دون گویند و نیز
کنایت

کنایت از شخص مسلسل و شراب خالص و آب داری تیغ
که گاو را باب کنند و در عربی آب بالفتح و التخفیف بدرو آب
با التشدید یعنی سیر کرجار و امیخورند و گفته اند که آب
در بعضی جا بجو میبود است مراد آن را یعنی شراب
و نیز اضافت باب معنی سبب بالفتح کنیت امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه بالکسر نوا لگر شدن و در غلطیدن
در خاک و چیزی افشاندن و تراب بالفتح همسان
یعنی تیغ و امثال آن بدانکه چیزی تیغ را با تش تشبیه کرده است
و این تشبیه معنویست و نیز کنایت از شراب انگوری و مانند
بوری است بالفتح پیمانه بالکسر با یک چیز
زدن و یاری دادن بالکسر پرهیز کردن و جنب شدن
بالکسر جنب شدن و بجانب جنوب رفتن
بالفتح دوستان و بالکسر با دوست داشتن و برگزیدن
بالکسر حرب کردن بالکسر و شیدن بالفتح جمع
جفت هشت و سال روزها روزها بالکسر مردان

زن خواستن و داشتن استعارة با کسر و با خاء معقوطه زبان
و لغتیان ... بفتحتین طایفه که پسندیده باصلاح باشد و دانش
و فرهنگ ... و با پس تکلف و نگاه داشت حد هر چیزی را و ادب
بفتح یکم و کسر دوم مردی مؤدب بمعانی خواننده و ادب بالضم
عجیب ... بالفتح ادب دارنده ... بالفتح والد و بضم کاف
تازی و با فارسی بود زن آتش پرست نام آتشکده و بلخ گرفتن
ان کشتاسب شاه بود سلطان سکندر ذوالقرنین او را مندم کرد
نیده و کنجها بر در و بعد برداشته ... بالفتح خداوند ادب
و پرورنده کار و ارباب بالکسر زنگ شدن و دام ملازم
شدن ... بالکسر چشم داشتن ... بالکسر رغبت و راد آن
کردن ... بالکسر گناه کردن و شروع نکاری کردن ...
بالکسر در سنگ افتادن ... بالفتح و با فارسی نام پهلوانی
از اسپاب و نام پادشاه توران زمین است ... چند پسر گشتاسب
شاه را جنگ کشتن و به اولاد او که دختر گشتاسب شاه بود اسیر کرد و در
زیر دیوار فرو گذاشته و او را سپ را گشته ... بالفتح ترس

بالفتح رغبت کند ... بالکسر بجنبیدن چیزی

کسی را بدین وجه کرا ... جیر بود از وفات جمع از ان لفظ با مفرد

بالفتح بزرگ تر ... بالفتح جمع رکاب بالکسر

نشاندن و برین وزن درآمدن ... بالفتح نزدیک شدن

نام کتابی ست از ارباب ... بالفتح بزرگ و عاقلان و

ارباب ... بالفتح مسجد و التماس و در هاوا بمعنی و طرف

بالکسر موی زیر بغل کودک ... بالکسر علف خشک

بالکسر و با نون منقوط جمع کردن خواستن

بالکسر سزاوار بودن ... با لسکم و با یاء حارث سرب کم

چند شش شنبه نامند ... نام یکم و سیوم و آلتی ست حکما

و بجای ذکر بوان و از فلکی روشن مشهور و معنی ان تراز جیم

آفتاب ست چه بیونانی زبان اسطرتراز را گویند و اسطرلاب

آفتاب را و بعضی گفته اند که کرلاب نام حکیمی دیگر ست که مبتدع

اسکندر را اسطرلاب را ساخته بود و قبل ازو اسطرلاب ست و

قبل نام پسر ادریس علیه السلام و صحیح النسب که واضع اسم

طالیس است [illegible] بالضم نام حکیمی کتاب و نیز جنسیست از طعمه
در عربی اسلوب اصل و راه روش و کرانه و کردن نیز در زنده
و قانون و قاعده و اسالیب جمع ان [illegible] بانکسه بسیار گفتن
در بیابان فسیراخ رفتن [illegible] باسین موقوف آن آسیائیکه بزور
دوشش آب بگرداند و از آن آب آسیا نیز گویند [illegible] بالفتح والمد و یاء
فارسی برنگ که پهلو با پهلو دوشن باد دوشن و امثال آن بهم گویند
چنانچه که زور رسد و بتاریش صیدمه نامند و اهل هند و بنگ
گویند [illegible] بالکسر شتاب بزیادت همزه [illegible] بالکسر صفیر
شدن چیزی مانند چیزهای آسیائی هم در رو باشد [illegible] بالکسر
امتحان و مهمانیدان و دعوی کردن و رنگی که بر رنگ دیگر آمیخته
باشد [illegible] بالفتح یعنی گریه که از غایت طرب و سرور بود
[illegible] بالفتح والمد باسین موقوف و باواو و فارسی
آسیائیکه عرب آنرا استف خوانند و در بنارس از اجهات گویند
و قیل بام و اشکوب بقعه هم آمده است [illegible] بالفتح والمد و باواو
فریاد شور و غوغا که تماشا بین مشغله گویند و آشوب بنده

یعنی فاعل ... بالفتح سینه سپید را گویند که سپیدیش
غالب بود و قیس کلان کوه یعنی سرخ دام و نیز سرخ
و اسپ کبود و نیز موی از عنبر که آنرا عنبر اشهب
یعنی ... اشهب ... بالفتح یاران و خداوندان
لک ... بالکسر با یکدیگر
صحبت داشتن ... بالکسر خواندن از استخوان بیرون
آوردن برای ناخوردنش ... بفتح یاء و سکون دوم
خواب تر ... بالکسر رو بدرانیدن و بقبله شدن
و کسی را زدن فرمودن ... بالکسر پیشانی حاصل شدن
و خلای ... غلیظ و جنبیدن و لرزیدن ... بالکسر دو خورد
شدن ... بالکسر دور شدن و محتاج کردن مطلب
کسی و نیز جستن ... بالفتح جمع طناب خیمه و بالکسر
مبالغه کردن در سخن و دراز کردن ... بالکسر بیابان
کاویدن و بالفتح بیابان نشیب و فراز یعنی آلاعراب
کفر آورنفاق ... بالفتح جمع عرب یعنی بیابانی

بالفتح فرزندانی که از پس مادر و پدر مانند و با
و همیاری که برکمان بندند و اعقاب با کسر داشت دادن
و از پی درآوردن و از پی داشتن [illegible] بالفتح اکثر با
مورف گر بچهارم فلک جایی دارد که آرایش و آسایش عالم
از وست زیرا که نور روز از وست و نور شب که ماه در ردم
از وست و او یک خانه راست دارد و مهتاب هم یک خانه [illegible]
دارد و باقی آن پنج کوکب دو خانه دارند و یعنی روز نیز آید
چنانکه گویند هر آفتاب ایی هر روز و نیز یعنی شراب آید و در
اصطلاح منجمان آفتاب کنایت از روح است دلی باید که بند
هم قانع نشود تا بنور ذات حق نرسد و چون در نور ذات حق رسد
خود را و کل کائنات را در آن گم کند و این گم شدن را نیز گم کند
نور تو گم شود گر تغیر بدین بود گم شدن هم گمان
که تجسر بدین بود [illegible] بالفتح معنی سوراخ آبی
که بقار سی خوانند و مهاب بالفتح جایست و از پس سوراخ
کنند [illegible] بالفتح دشاه ترکستان زمین بود که بعد گشتن

ز ... پادشاه ایران زمین دوازده سال در ولایت
ایران پادشاهی کرد ... پس طهماسپ شاه ایران زمین او را سیاب
را بلعلج یک تیر پرتاب ارشی یعنی مسافت دو فرسنگ از
بگذارد از ولایت ایران بیرون کرده باز بترکستان فرستاد
... سیاوش بن کیکاوس شاه را که بدو پیوسته بود گشته و نجیر
بن سیاوش کرسیوز افراسیاب بن اویه بدار مقدم او را بزده
گرفت و علف تیغ گردانیده و میان گیجر و او افراسیاب
چهل سال جنگ بود و پدر را پشنگ بن زادشم بن توزم
داشت و او را سپاه جاودبود ... بالفتح خرابان
و نزاکان ... بالفتح رود ناوا و جمع قصب بالضم
و سکون رود ... بالفتح قطبها و قطب یکی و او را
غوث نیز خوانند و بلندترین مرتبه در میان جمله اولیا
و قطب رسالت و مظهر باطن نبوت ختم محمد مصطفی علیه السلام
... بالف ممدوده و بفتح کاف فارسی خاره
... بالکسر نوشتن ... بالکسر طلب کردن

روزی بسبی خود و حاصل کردن چیزی دیگر
بالفتح سیاه غبار کون و سرخ تیره رنگ
از روخ شدن آتش
بارزم کنند
فاتحه و آیات محکمات و در اصطلاح
کتاب شمارت بمرتبه وحدت
نهم کن والله اعلم بالصواب
بالکسر و با تا منقوطه
بالکسر کشیدن و شتابیدن و بزرگ بدن
بالکسر بچیزی نسبت کردن و بچیزی واخواندن
خاستن و بکاری قیام نمودن
بالفتح نام شهری بسر حد خراسان و هندوستان
دردی و زنگی سمت که پوست را از غایت خارش
واداران گرداند
بالفتح بتها از سنگ او بجها
وکنند از کاری

بالفتح آنکه او را میتر و کامران بنا شد و مردی که در رفتار
بیک طرف میل کند بالکسر بفارت دادن
بالکسر شتافتن در یک دو در پریدن و در گفتن بالکسر
کوشش کردن در رفتار بالکسر واجب کردانیدن ثابت
ثابت کردن بکاری کردن کسی را موجب دخول بهشت یا
دوزخ کردن بالفتح
و با موقوف جامه سفت و سطبر چشمه ایست در ظلمات
هر که از آب آن بخورد تا بطول حیات میرد و سلطان اسکندر را طلب آن
در ظلمات فرستاد و خضر را الیاس که پیش او بود بدان چشمه رسانید
و از آب آن خوردند و باز از چشم الیشان خضر آبی محتی کرد امید
و اسکندر از آنجا بی نصیب و نا امید بازگشته و در اصطلاح سالکان
آنجا حیات کنایت از چشمه عشق و محبت است که هر که از آن بچشد او
هرگز معدوم و فانی نگردد و نیز اشارت بود بلب معشوق میکنند
باید موقوف بود بر دولت نوشت و اقبال و فرمان
دهی وصل و عقد مأمور خلایق بر دست تست

موقوف زاهد باک که هرگز بلوث معاصی ملوث نشود و [illegible]
و وضو باب کردن [illegible] خداوند دختران و نیز نام نشیمنه
بست که نهایت نرم و صاف باشد و مشهور بسقلات خاص است
بالفتح خانه و شعرا [illegible] بالفتح نوده [illegible] مالکسار
دان و ملازم شدن و نوشتن [illegible] اثبات بنفی بازگشته
دم کوتاه و زه دار گشت [illegible] القصه زاچو دم نماند از نفی تو نفی
هم نماند [illegible] بالضم خواهر و مانند و اخوات جمع [illegible] بمعنی ضعف
فعال و ضعفت کار و داد و آخر قمار و فرد [illegible] بفتحتین آلت
حصول چیزی [illegible] با بار فارسی یعنی آتش پرست گر از اکبر بود
نام دختر پرویز شاه کرمان که بدو صعبت کرد و شش
ماه بماند [illegible] از نسبه یکی بفتح و احدی شیرازی بضم کیم و
از امیر شهاب الدین کرمانی بفتح آن و با با رفارسی صحیح و محقق
است و در لسان الشعرا نیز بالفتح مرقوم است مدة ماندن آفتاب
در برج نور گر از ایکماه دانند و فارسیان اردیبهشت ماه نامند
و در هندی از اجیت گویند و در فرهنگ رشیدی نیز مرقوم است

کر سیوم روز از ماه را نامند ... بالضم نام کتاب مغان
در احکام دین آتش پرستی تفسیر زند تصنیف ابراهیم زرتشت
و بالفتح مختصر است که بتازیش بقل گویند و نیز بمعنی هست
آید و بالک دیر و حلقه در ... بالکسر خواب و آسایش
کردن و آرام و قرار گرفتن و در شبه رفتن و اسبات بالفتح
جمع سبت و سبت بالفتح آسایش و روز یکشنبه و روز شنبه
بالکسر منیت کردن و از بین برکندن و کسب مال حرام کردن
... بالضم یکم و سیوم و باشین منقط در میان طبایع
اربع را گویند یکی را اسطقس نامند چنانچه بتازیش عنصر و عناصر
خوانند و اسطقسات بضمتین و باسین مخفف نیز درین
لغت است ... بالکسر خاموش کردن ... بالکسر
در تنگ سالی افتادن ... بالکسر جمع اشارت و نیز
نام کتاب ابوعلی سینا حکیم ... بالکسر پراکنده کردن
... بالکسر دشمن را شمار کردن ... بالفتح
صلت و صلت بالضم کارد بزرگ ... بالفتح چنانی

گشاده باشد [illegible] بالکسر شمشیر از نیام بیرون کشیدن
[illegible] بالکسر اضافتها و مضایفها [illegible] بالکسر در کار
افکندن که از آن بیرون نتواند آمد و در اصطلاح شعرا کلمه
حرفی که پیش از روی باشد اگر لازم باشد یا نباشد هم گویند چنانچه
پیم عمل و حمل زیرا که قافیه و ردیف آنها درست [illegible]
[illegible] بالضم مشکلات [illegible] بالفتح والد جمع آفت یعنی
زحمت و رنج [illegible] بار یکم موقوف و بار دوم
خارسی کل نیلوفر و لز ابیات هفت پیکر محقق میشود که هر
یکی کدبانو است او را آفتاب پرست گویند و نیز طایفه از کبران
که آفتاب پرستند و قیل حربا که اهل هند او را کرکث گویند
نیز درخت خورد باشد که در هند او را هر گویند برگهای آن
جد سوی آفتاب باشند تجربه کرده شده است قیل جامه بقولیت
که رنگ برنگ می نماید [illegible] بالکسر رستن و رمانیدن
و ناگاه مردن [illegible] بالفتح والد و بکسر الکاف رنج و بلا
[illegible] بالفتح والد جمع الکت یعنی چیزی که سبب حصول حیرت
شود

شده جالت رجنازه ... بالفتح نقصان کردن حق کسی را
وباز داشتن، سوکند داون ... بالکسر درپس
نگر بستن ... بالفتح وبا سیوم فارسی جمع دامید وقبل
بالکسر ... بفتح یکم وسیوم یعنی کرد کرد کرد دادو
کنا بدن وکن بدو کرد کرده شده ... یعنی تخته
اول که الف نقش بست ای الف مصور شده آورده اند که
چون قلم را فرمان شد اکتب خاطر از هیبت در خود بشد قطره
مگر از وی در لوح محفوظ چکید از انشقاق نقش الف پدید آمد وازین
بیت بخوان کنایت ازین الف است که بحجوبه بود در امید
نشستن است ... بالفتح فراز ونشیب وبلندی وجای
... بالضم جمع امهات یعنی مادر وام اصل را گویند ودر
اصطلاح حکما امهات عناصر وطبایع را گویند چنانچه آبا افلاک
وانجم را گویند ... بالکسر دویدن ودر ربودن
واو متعدی ولازمی آمده است ... بالکسر بردیدن
وبریدن ... بالفتح تاتو کردن وی وانست بکسر تاتو کردنی یا

بالفتح یعنی حاجت و نیز می بالیدن

بالفتح یعنی جمع کردو کرداکوردف

بالفتح ضمی است کز بدان حل کنند و هندش کوندکو نید

بفتح یکم و سیوم برده عشقبوت و تبندن آن

بالضم یکم و سیوم نام بادشاهی از ترک

بالفتح و با کاف فارسی یکسو رزکال مرده و سیاه شده و با کاف

مضموم مشهور

بالفتح یعنی پیدا کرد و جنبانیدن کرد

بالفتح یکم و سکون دوم نالیدن و حسد بردن

بالضم

با واو فارسی او دو

بالمد و بکسر الف بر کشیدن زیر

آوردن

با الف ممدوده یعنی آن الت برزگری

کز برزگران زمین بدان شیار کنند

بالکسر بوی کرفتن کو

بالکسر پرداز خود

انتظار اکردن

بالفتح جمع بخت یعنی کافتن

بالفتح بخت خانه و قماش خانه چیانیک و تابه و تبر و خزان

نیز کالا و مال از جنس کرسنه

بالفتح خبر بای و خبر بار نه

واو جمع حدیث است ... بالکسر سوگند یاد دروغ کردند

... بالکسر نومید کردن و بالفتح جمع حدیث یعنی آیات و خبرها آوردن

... بالکسر لاغر کردن ستور از بسیاری راه رفتن

... بالفتح بلند ... بالکسر میراث و اصل و کار و دیر شدن

بالکسر فحش کفتن ... بالکسر شیر آدم نظیر ... بالفتح

... ی گیاه ... تمسک و زود شدن یعنی خرامیدن شوریدن

پریشانی آمد ... بالفتح سخت بریدن ... بالکسر نام زادن

از اسیاب و پسر پشنگ شاه که بدل موافق ایرانیان بود در حضرت

جنگ و خصومت نداشت چون افراسیاب نوذر شاه بن منوچهر

زنده گرفت و چهل از سر هزار بغیر از مردم لشکر او را ببرد بکشتند

چون افراسیاب نوذر شاه را کشته و بحسن تدبیر اطلاق کرد

بعده افراسیاب بدان غضب هم در حیات پشنگ اغریرث را کشت

... بالکسر ملکی کردن ... یعنی شراب زیرا که

بدان یار از و زایل ... بالکسر زنان و زن جمع انثی است

... بالکسر بزرگ شدن ... بالکسر بزرگ شده شدن

[illegible] بالفتح آهن نرم [illegible] بالکسر براب دادن و وادار
کردانیدن [illegible] بالکسر ده زدن [illegible]
[illegible] بالفتح جمع برج و بالضم کوشک و یکی از دوازده بخش فلک
بالفتح پلک چشم [illegible] بالفتح و با واو جو سیم فارسی نوعی از ابریشم سست
منسوب نرم و سپید آنرا افند نیز گویند [illegible] بالکسر دادن و نشاندن
و ابتلاع بالکسر مشغول [illegible] بالضم آب شور زمین مزه و نیز شوره
بالفتح و بالکسر شتابهای گرما و سوزشهای [illegible] بالکسر [illegible] بلند شدن
[illegible] بالفتح جمع [illegible] و اعوجاج بالکسر کج شدن و نیز بلند کردن
[illegible] بالکسر [illegible] آوردن [illegible] بالفتح والد و بالضم موقوف
و با زای فارسی یک نوع از طعامی از جو که [illegible] گویند و نیز نان
[illegible] بالکسر در نوردیدن یعنی درپیچیدن و در آوردن
بالکسر در پیچیدن [illegible] و گردانیدن و با رکیب میان شدن
[illegible] بالفتح و المد استخوانهای بند دست بندگاه بازو و ساعد و به تازی
مرفق گویند و ارج بالفتح قدر در کنز اللغات بمعنی بو یا معنی دارد
نای خوشبوی آورده است و در فرهنگ ارج بالفتح قدر و اندازه
گفته

کفه است [illegible] چه بجای چسبیدن برق و بی آرام کردن کار
[illegible] بالکسر زج و شیشه کردن و زج آنی است که در
شیشه کنند [illegible] بالفتح والتخفیف یک نوع بنا و عمارتی است
وازج بالتشدید بر کشیدن ابرو و باریک ابرو [illegible] بالکسر
جفت کردن و با یکدیگر جفت شدن [illegible] بالفتح زنان و خنثیان
و شوهران [illegible] بالکسر بیرون آوردن [illegible] بالکسر
اندک اندک کردن و ایذان خدا تعالی کسر را بفتوحیت خود و سخن
از زبان بیرون آوردن مؤذن را اصطلاح متکلمان خارق عادت
کفر را استدراج گویند چنانچه خارق عادت مومن را کرامت
نامند [illegible] بالکسر طلب علاج کردن [illegible] بالکسر
سفیده [illegible] بالفتح لنگ [illegible] بالفتح کج [illegible] بالکسر نظر
بافتح [illegible] بالفتح کردنهای و جا ملتهای مردمان جنگی و نیز کردنها
بوزن کاردا کنی است سر گرز بر سر چوبی نصب کنند تا بدان
بار نماز کشند [illegible] بوزن اکند امعا کوسپند یا گوسفند
پر کرده و جگر اکنده بمثله [illegible] بوزن زر سنج الله خاتم و جمع

کردن وجمع کرده شده و کردکن یعنی امر [illegible] بالفتح والمد و با
جیم فارسی نشانه و آن خاک بلند کرنشانه تیر و نشند و نیز
آنکه است بزرگان و کشاورزان را و اماج بالضم و با جیم تازی
و فیل با جیم فارسی بمعنی [illegible] بالکسر آمیخته شدن امتزاج
بالفتح بهم آمیختها و نیز آب رود و آب که بهم آمیخته باشد
بالفتح جمع موج یعنی موج [illegible] بوزن رنج بیرون کشیدن و
بیرون رفتن [illegible] بالفتح بمعنی طرف الامین
و بلندی و هوا [illegible] بالفتح جمع وراج و وراج بالکسر کردن
کلاهها بالفتح معنی انگور [illegible] بوزن سرکشند و نمانند
بوزن آنچه امر است و از زنده و قبل کشیدن و کشند و بکشد
بالفتح احمق [illegible] بالکسر
و با جیم فارسی بوزن و معنی هیچ و نیز بمعنی قلابه آهنین آمده است
بالکسر و با بار فارسی و راء مکسوره نام پسر افریدون
که والی ایران زمین بود و نیز نام پادشاه شهر بابل که یکی از آن
لشکر کیخسرو شاه بن سیاوش بود بالکسر و راء کردن

بالکسر آتش افروختن

بالکسر کردن نهادن و فرو تنی کردن

نیست و در عجب اندا خفن [illegible] یعنی آفتاب

والضم والکسر پرده پوشنده چهار

کردن

بالفتح جمع مح و مح بالضم

بالکسر چیزی از عمارت برجانه افزودن

بالکسر از کسی نصیحت خواستن و کسی را ناصح گردن

بالکسر کشودن و بیان کردن خواستن از مشکلات قرآن و دیگر

خواستن و طلب فتح

بالکسر تخفیف و شفاعت خواستن

بالکسر تمکین و شرم آمدن

بالکسر رام شدن

بالفتح والضم حایل موضع بزیور

که زنان در بر اندازند

بالفتح سیاهیها که از دور دیده شود

و اجسام فالبد

بالفتح بامداد با و او جمع بهت و بالکسر

بامداد و بامداد کردن

بالفتح

بالکسر بامدادی

[illegible] بالکسر عرق خاصه قومی در میان خود
آشتی دادن یا مکه کردن [illegible] بالکسر بصلاح آوردن و آشتی
کردن و آشتی دادن [illegible] بالفتح نیکو تر [illegible] بالکسر انداختن
[illegible] بالکسر دور انداختن [illegible] بالکسر کشادن و آشتی
کردن [illegible] بالکسر عیب کردن و آب بر دست بر داشتن
[illegible] بالکسر رسوا شدن [illegible] بالفتح شادیها [illegible] بالفتح
سخن گوی تر و تیز زبان تر [illegible] بالکسر رسوا کردانیدن
بالفتح سپید که مایل بغبار گون باشد و شبیر درنده و شتر
بالکسر فیروزی یافتن در میدان و باقی ماندن [illegible] بالکسر
کردن [illegible] بالکسر زشت کردن [illegible] بالکسر پاینده بیشه
فی الحال سخن گفتن و یا شعر گفتن و چیزی از کسی بحکم درخواست
[illegible] بالفتح قدحها و نخشهای قمار و تیرهای قرعه و تیرهای
پر و پیکان [illegible] بالکسر برداشتن و چشم فراهم آوردن [illegible]
بالکسر رویش کردن [illegible] بالکسر روی برتش کردن [illegible] بالکسر
لجام چارپا باز کشیدن تا سر بر دارد و متحرک شدن از برای با

اوردن

آوردن [illegible] بالکسر سیتهیدن و مبالغه کردن و زاری کردن
در خواستن [illegible] بالکسر نمک بسیار در طعام کردن او
بالفتح جمع لوح و لوح بالفتح تخته چوب و شانه کوسپند [illegible] با
لکسر ستودن [illegible] بالکسر کهنه شدن جامه [illegible] بالکسر شاد
گردانیدن [illegible] بالفتح نام موضعی است و بالکسر نمودن
نعام بزنگ سیاه و سپید شدن گوسپند [illegible] بالفتح نگین تر و
شیرین تر و سیاه و سپید گوسپند [illegible] بنشسته به راء و خ الفتح
انکه دون از و چیزی خواسته شود و تفتح کند از خجلی و سختی
تفس کشنده و کشیدن [illegible] بالکسر عکس کردن و بالفتح عیار
بالکسر کشاده شدن دل [illegible] بالکسر اندوهناک
بالکسر فراغ و کشاده شدن دل [illegible] بالکسر زن را بشوهر دادن
و مرد را زن دادن [illegible] بالفتح روشن تر [illegible] بالکسر
آشکارا کردن و نام کتابی است [illegible]

بالفتح افلاک و سیارات و ثوابت [illegible] بالفتح آخر شد
و در استعمال امع چون بالخ بخ مکرر است [illegible] بزبان غزنین راء را

گویند نام نوح پیغمبر علیه السلام و در تواریخ میگوید نام
او در لیس علیه السلام است بالکسر کوان و کاو جوان
و بالفتح و اللد گوشت پاره بلند که در تن مردم برآید بیشتر بناگاه
همشیره کویند و قتیبا نژاد فارسی فتح با با فارسی مکسور
سبنده که همشیره پاک نامند بوزن و معنی لستاخ
و لستاخ شدن بالکسر نسخه کردن و بالفتح
و بالکسر فریاد رسیدن بالفتح فریاد کننده
بالکسر فریاد و فغان کردن بالکسر نام شهریست در
ایران زمین که تختگاه دارا این دارا اب بود و آورده اند
که لشکرگاه مهر سلیمان انجا بود بالفتح کریکه هیچ نشنود
بالکسر از غور و فکر ماشراب ساختن بالکسر
بزرگانه نشستن بالکسر شوریده و آشفته کار و
و پریشان شدن عقل بالکسر منوا شتوان بیرون کرد
بالفتح نادر شهنشه بالکسر نسخه کردن
بفتح گرفته روی و شکنج اندام و روی بالکسر
گردنش

گذشتن ماه در برون آمدن از چنبری [illegible] بالکسر و فتحه
و سکینه بشدن [illegible] بالکسر تباه شدن و از کیسه بکردن
بشدن آوج بالفتح والمد و بیخ و اصل و موسن بنا رئیس
بصرت خواندند [illegible] بالکسر انبوه آب برگشیدن آمد
[illegible] یعنی آفتاب و ماهتاب [illegible]
بالفتح والمد و بران که آرد را باد دان نیز گویند و آوزین
تحیین [illegible] نصیب و بهره [illegible] بفتحتین نوعی از جامه پشمینه
و نوعی که آرد انهایت بنا شده و ابد بکسرتین باد و غرو و غرور گوید
کنیز کرد [illegible] بالفتح سردی و بضم یکم و دوم مشهور
نزل مرد بزرگ حسب [illegible] یعنی تیغ و سنان و امثال آن
و بالکسر و تشدید لام [illegible] بالکسر و التشدید علی شدن و یکی
داشتن و در اصطلاح صالکان اتحاد آنرا گویند که ذات بود
وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع اشیا موجود اند بوجود
و خود و معدوم نه از حیثیت ماسوی الله و در وجودی است
خاص که مختص بود بحق [illegible] عاشق الله کرا بچنین گویند

بنابراین الف در توحید الهیه یکی دانستن و یکی در دل اعتقاد
کردن و در اصطلاح سالکان احدیت فرق جمع است و این توحید
حق است خواه بزبان و خواه بدون این توحید در آیه شهد الله
انه لا اله الا هو جمع کن خلق و حق بیکدیگر عین او را
بعین او بشکر بالکسر طاق عمارت بالکسر آن
صواب حبشی و جهاد کردن بالفتح جمع احد است یعنی یکی
یکی بعتقاد یکی و نام خدای تعالی و بضمتین نام کوهی
که جنگ احد منسوب بدوست که در زمان حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در آن جنگ شکسته و در اصطلاح سالکان احد اسم ذات
است باعتبار انتفاء تعدد و صفات و اسماء نسبت و تعینات
اینجا صفت و تعدد اسمائیست آری لیست و تعینات
اینجا نیست یعنی نام خوانی و طنین بمیت
بالفتح بزبان پلوی دعا را گویند که رود مصرعیست و او در
بخلاف الف بمعنی با بالکسر رکشتن ازدین مسلمانی
وغیره بالفتح و با یم موقوف صاحب قدر و عزت و

اظهار

اظهار کنند چون غلا وسعت به این غاز یکی بیست بیعت دانشمند

و فرو سفید و بر کبست اظهار اعراب آفرون طرفه دیده

بالفتح بیستم [illegible] ماه و شعبان آورد معدود کم موقوف

وصف [illegible] بالکسر دار حق گرفتن [illegible] بالفتح نام پهلوانی

۱۹۲ - ۲۱ پست کنام [illegible] ارد وصیت [illegible] بفتح یکم و کسر سیم فرست

خوشبهای و سبزی و نام کوهی است در جانب ترشک [illegible] همدان

اسب سرخ به های ان را او سر [illegible] بالفتح و الف حرفی

[illegible] و خست بزرگ که بیشتر خدمت رسیده باشد

حاصل شده و عوض را نیز آزاد گویند و بمعنی علاوه

آمده [illegible] بالکسر افزون کردن و افزون شدن

بالفتح و الف و بازار فارسی گل سیاه خشت و گل سیاه آب و نیز کلاه

بالکسر دارند مقصور نیز آمده است [illegible] بالفتح و بای فارسی [illegible]

[illegible] یعنی بطرح مهره اسب و فرزین شطرنج بازد

و بازی ببر و ای فره [illegible] بالکسر تنها بخود بکاری آمدن

[illegible] بضم و فتح را بر هم بست که حالو دی

گوسفند شود و استخوان سوده و پوسیده را بمنقار گرفته و بهوا برد
و از آنجا فرو اندازد تا بشکند بخورد و اگر نشکند بخورد و بپرد که سایه بر
افتد پادشاه شود و بتازیش هما خوانند و معنی ترکیبش خورندهٔ
استخوان است ... بالکسر گرای جستن و خواستن
بالکسر خفتن و سخت شدن برای کاری ... بالکسر درنگ او خود
خواستن ... بالکسر مرد خواستن ... بالکسر
... خواستن ... بالکسر نسبت کردن حدیث بکسی
مراوی ... بالفتح سیاهی هوا از دیک و سیاه و عرب ... نامند
... منقبض بن شیر درنده و نام برجی است که صورت شیر دارد
آن خانهٔ آفتاب است چون آفتاب است و چون آفتاب در آن
خانه آید آن ماه را اهل هند ... گویند ... بالفتح
... بالکسر بیست و ششم روز از ماه
... والتشدید سخت زدن ... قوت ... سالکی
... بالکسر گراه کردانیدن و بالفتح کوتاهان
... بالکسر دل گرفتن و قرار در دل دادن بحکم

المحاد

ابتغی بالکسر کار بکسی باز گذاشتن و قصد کردن و بهشت باز داشتن

انجیری … بالفتح شمارها و او جمع سنت علوم ادب بتشدید …

کرما دو آن منقطع شد و جمع است … بالف ممدود و برگزارده

اجر گزاردن … بالضم قند برخاست و نیز یعنی دو رشد … ۴.۱ - ۹۹

فتا در نیاوردت و او جمعی تمام است بر حسبم یکم و از سبکی شیخ …

سرازی و امیر شهاب کرملی هم بالضم محقق است

کلاه بالفتح شگفت که نازیش عجب گویند … بتشدید …

بردم مشتاقند … بالفتح تنها بان و طاقات و در اصطلاح

سالکان افراد … اند که جمع قسم دیده بواسطه حسن …

حضرت رسالت علیه السلام تحقیق شده و انجو از بحث کمال …

اینان را سعتی از دایره قطب الاقطاب اند و افراد …

شرکردن و یکسی بچه زادن … بالفتح آفاق … یعنی …

… و زیبایی و … بالضم ممدود و با قاف

فارسی برگزیدن … بالکسر دیدن … کردن و …

… بالکسر از حق برگشتن و کو بدا کردن و … قتال

دستم کردن … بالفتح نام کوهی است بلند … بالکسر
افزون شدن آب دریا و جوی و بلند بالا شدن چیزی …
بالفتح بزرگان و اماجد بلند … بالکسر مدد کردن و مداد آب
دوات است که در آن دارد … بالفتح مدر … جمع مدیم باشد و آن …
کسی است … بسر … بیاورده و شاخ درخت بی برگ
… بالفتح با واو فارسی نام موضعیست در ملک خراسان و …
امرود … گویند … بستان … کنند و آورده اند که …
نوباوه … شیوی … یعنی درخت انار
است که در کوه … است و کیفیت آن چنان بود که …
وفات شیرین … بر دست داشت
بر خود زد و دسته آن که از چوب انار بود چون آلوده گشت
بقدرت حق تعالی از آن دسته درخت انار رسته گویند
که آن درخت هنوز هست و بار میگیرد و میوه آن سرخ می باشد
و درون آن … مانند آن چون دل عاشقان سوخته باشد
… و بالکسر … بالفتح … بالفتح

مدیا

عددی مجهول از سه تا ده و نیز سخن مشکک در شمار و استعمال
... بالفتح لایق و زیبا و بفتح راء دوم بمعنی ترسیدن آید
... بالکسر شعر خواندن و توقف کردن
بالفتح نقد زر خارہ پشت ... بالکسر کشیده شدن و رام شدن
و فسر و تنبی نمودن ... بالفتح میخها و آن جمع وتد است در اصطلاح
... ان او تاد چهار قوم از اولیاء خدا تعالی اند که در هر رکن عالم
نام زدانند در مغرب عبد العلیم است و در مشرق عبد الحی و در شمال
عبد المریر و در جنوب عبد القادر که حافظت جمله عالم و معمورهٔ
از برکات ایشان است ... بالفتح یکانه و نام درویشی
است که هم در عصر شمس الدین تبریزی بود و آورده اند که روزی در
مجلس او حد جمال مطلق در صورت مقدم مشاهده میکرد و شمس الدین
از و سوال کرد که در چه کاری او حد الدین گفت ماه در خشت آبگینه
بینم شمس الدین گفت شاید که در قفا دم داری که ماه را بر آسمان نمی
بینم و این لطیفه نگفته و هر دو از رکان متبسم گشتند و گذاشتند
بالفتح نام قبیله ایست و ادد بالضم نام موضعی است ... بالفتح

کارهای دایمی و کسر و فاد و زنای [illegible] بالضم و باو او موقوف
مستعار است ستاره در آسمان ششم کرخانی فلک است و خانه
در برج است قوس و حوت دارد و اقلیم روم کرآن بلاد چین است
بدو منسوب است و منجمان سعد اکبرش خوانند و بتازیش مشتری
نامند در لسان شعرا بواو فارسی صحیح است [illegible] بالفتح
غریب و غا[illegible] بالفتح فرزندان و اولاد بالضم و باو او
فارسی نام دیوی است کرستم براه هفت خوانش بسته و او
رستم را رهبری کرده و جایی کر کیکاوس بسته بود برده و نام دیو سپید
نمود بعد کشتن دیو سپید و پادشاه مازندران رستم او را پادشاهی
مازندران داد [illegible] بالفتح اول روز از ماه آبان و بالضم و باو او
موقوف پنج روز آخر ماه آبان کر آفتاب در عقرب بود آن روز
جشن معانقت [illegible] بالکسر خاکی کر کرد بر کرد حوض و خیمه و غیره کنند
برای خروج آب یا دخول آب و میمنه و میسره لشکر با و نگاه
دارنده چیزی [illegible] بالکسر در وجود آوردن و تو نگر گردانیدن
[illegible] بالفتح قوت [illegible] بالکسر فرود آوردن و به آب آوردن

ایزد بالکسر بمعنی زبان نام خدا تعالی است و بمعنی ان نیز
[illegible] بالکسر چون و برای انکه بفتحتین
بزید [illegible] بالکسر نیک راندن [illegible] بالکسر پاره از آب
گذر جایی مانده باشد و زمین که بجهت پادشاه و برای خود گذرد
[illegible] بفتح یکم و سکون دوم طبیعت زمانه حادثه و واخذ بضمتین
در چشم واخذ بفتح یکم و کسر دوم در چشم دارنده
بالکسر بار و موقوف مدة مانون آفتاب در برج حوت که
فارسیان یکماه شمرند و هندیان بهاکن گویند و استغفار زمین
بالفتح جگرهای شتران بفتحتین تیزی پر [illegible] با
کسر مشق از نفاذ بالفتح و نفوذ در گذشتن تیر از جایی که رسد
پران رفتن نامه و فرمان و سلاح و تیغ و چیزی بگذراندن
بالکسر رسانیدن و از نفاذ رسانیده شدن [illegible] بالضم و با
واو فارسی و سین موقوف فارسیان استاذ را گویند زیادة
واو استاذ بالضم دانا و دانش آموز و این معرب است و اساتیذ جمع
[illegible] بالفتح پی فرزند شده و دم بریده [illegible]

بالفتح مولد بضم جا در یا [illegible] باضافت رونق ورواج و
فرمان دهی و آبروی و با یار موقوف شراب خواره
و یکنی کردن کار بالفتح در عسیر دختران نارسیده آب باران
فصل بهم آید [illegible] بالفتح خانه گمان و دل که چه پشت پیوست
است یعنی شراب انگوری و تیز تر [illegible] یعنی شراب
انگوری [illegible] بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت
پیغمبر علیه السلام و آثار جمع و اثر بفتح یکم و سکون دوم
کوه سنگ شمشیر و اثر بالکسر بد و خلاصه مسکر [illegible] بالفتح
میوه [illegible] بالفتح کره آتشین که عنصر اعلی ست از عناصر
اربعه قبل آفتاب و آسمان و سرشک آتش
بالکسر بستم پرکاری و اسلحه و بمذهب جبیر منسوب
کردن [illegible] بالفتح مزد کار [illegible] بالفتح انکه در آب
چیزی نریزد یعنی روز کور [illegible] بالفتح مزد و مزد
بالفتح [illegible] یا بیهانه و نشانیها و سورت ما و دانایان
بالکسر خورد و شمردن و در حصه کردن [illegible] بالکسر حاضر
کردن

کردن و دویدن اسپ و گاو [illegible] بالفتح سرخ و
عجم گفته اند علیه السلام بعثت الی الاسود و الاحمر الی
العرب و العجم و موت احمر کنایت است از موت سخت
بالفتح نیکو چشم و ستاره مشتری و عقل
بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر بالکسر پر کردن
بالفتح ستاره و فال نیکو و منازل
ماه و بمعنی علم و رایت مطالع هم آید و نیز نام زنیست
آمین کردن بدان جهت آورده اند که مادر و پدر را باید
که فرزند خود و یا دیگر کسی مسلمان را دعا بد نکنند مبادا که
آن نوشته شود و آمین گوید بالکسر کوتاه کردن
سخن و جز آن بفتحتین دیگر و بالکسر خالص و بی
و پس آخر و اخور بضم هر دو خا و با و او فارسی علوفه گاه
ستوران و جای بستن و آب خوردن ایشان
بالفتح سبز و سیاه را هم گویند و آدمی گندم گون
بالفتح انگشت سوزان و افروخته بالفتح از بندگان

دنیکان و نیکوکاران داد جمع خیر و خیر همرو باشد و دارا صفات
ستکان اجتماع کنند اگر بیند که هفت اندام جمله سعید و بنگاه
شش تن مردان غیب ... بالکسر شهادار بس انعام
موبید ... بفتح یکم و کسر دوم بکردان ... بالفتح
کردشها زار بالفتح والدالش و مدة ماندن افتاب در برج
قوس که فارسیان بنگاه دانند و آذر ماه خوانند و اهل
هندش پوس گویند و این از ماههای جلالی است ...
بفتح یکم و سیوم یعنی تیز و خوش و ناخوش و هفتاد از فر
مشک تیرولوی ... بالکسر بیاد آوردن و یاد دادن
و بالفتح جمع ذکر و ذکر آوازه و ثنا و یاد آوردن ... بالفتح
و بادال موقوف نام پادشاه ایران زمین پسر اسفندیار
دارا را بهمن نیز نام بود و بمعنی خصلتهای دختر خویش را
برحسب دین آنش پرستی در جهیز خویش آورده و دارا
خویش را بهای از زر فلاده ... بالکسر و بالفتح و بالکاف فارسی
بمعنی ... بالکسر شلوار ... بالفتح باد

بقایش

بادیش بضم کوبند ... بالفتح لایق و زیبا و لذیذ و در بازار فارسی
مار نر و بزرگ سیاه را زند ... بالفتح والد نام پدر آدم
پیغمبر علیه السلام که نام او بهت تراشش بود و نیز کز طبع ... بالفتح
حریص و این مرکب است قبیل ... بالفتح شکوفه های انار
بالک شک فراموش و رخت ... و آبله و روشن کردن چراغ ...
بالفتح روشن تر و روشنی کننده ... بالفتح و بازار فارسی اهالی
اکنیان یعنی شبیخون کردن و آب باران فراهم آمده و آماده کردن لشکر و
هوشیار و هر شمنده و زیرک و غلبه و بانگ زدن ... مالکسر
و بابا زار فارسی و ال موقوف نام پسر کشتاسپ شاه را کشته و خواهر
خود را که در بیت ارجاسپ بود خلاص داده و در شاهنامه است که زرد
تن بود فاما تورخان دیگفته اند که زرد تعویز زرنشت بود بدان سبب
زخم تیغ و امثال آن بروکارگر نبودی آخر الامر هم در حیات پدرش
رستم اورا نیز در شاخه در دو دیده زده کشته و اسفندیار بشلم
بالفتح پردهای و نیز معروف که آن ده درم سنگ باشد و بعضی مراد
شش و نیم درم سنگ دارند باختلاف موطنها و اسامیه بیاعت عدد

کنایه از لغات است که استعمال بالکسر چه بر عدد از هر چه باشد و چه باشد
نیم مثال از شمشیر بالکسر بیادل شدن و خلب بیاسی دل کردن
بالکسر پوشیده شدن آ... بالکسر باز و شدن
آ... بالکسر حاضر آمدن و بحضور آوردن آ... بالکسر
خوار داشتن ... بالف ممدوده و باسین موقوف جانور کمینه
که در زیر قبا کند یعنی ضه ابره و استر بفتح یکم و سکون دوم ان
حیوان مشهور که پدرش خر باشد و مادرش اسپ بود و دیا برعکس این
باشد ... بالکسر یاری خواستن و یاری کردن و پشت قوی
کردن و بعنی تقویت نیز مستعمل است ... بالکسر آمرزش خواستن
... بالکسر پرسیدن و تغیر کردن خواستن ... بالکسر
آرام گرفتن و ثابت شدن ... بالکسر کردن کشی کردن آ...
بالکسر شناختن و ناخوش داشتن ... بالفتح با مذاد نام و شنهای
حیوانات ... بالفتح نهادنها و فعلهای که بر کف دست عبث ...
بالفتح امیر کردن و آفریدن و بدو ال بسین ... بالکسر نام پادشاه
روم که بهدت اقلیم فتح کرده بود و بعضی گویند که پیغمبر بود و بعضی گویند

ایالاتو

کردلی بود حکیم پیشه اهنگر بالفتح آهن پاره بالفتح گندم کون
بالفتح بارو نا دیوار و حصار و پاره شده یعنی دیوار شد
پاره پاره بیک معنی آمد و اسوار بالکسر سوار یعنی دست زن
بالفتح کر شخصی که بعبارت گرفته نشده باشد بالفتح
دزختان بالکسر کسی را بدی منسوب کردن و آشکارا کردن
واشرار بالفتح بدان واو جمع شر و شریر است بفتح شین بالفتح
فطرها و مویها بالفتح شب تیره و دانا تر و آنکه بدان او بیوی
باشد و نام قبیله است بفتح یکم و سیوم کبود چشم و نیز اخلاق
برنگ اسپ کند و نام اسپ بهرام گور بالفتح و المد بالکاف
فارسی کلاهها باشین موقوف آشنا کننده در آب و
لغت ترکیب اندوشنا کردن شنا و در تحذف همزه نیز آمده است
بفتح یکم و ضم سیوم ماهیاد مراد باشد بمعلومات که در آن است
شوال است و ذوالقعده روز اول ذی الحجه و بفتح یکم و سیوم
شهر و تر بالکسر پیوسته بر کنده بودن بالکسر کنده
و بار و عهد بالفتح جمع صمد صمد بالضم آب جنوب و سطبری

دن وسپردن ... بالکسر چاپک کردن و تیمار کردانیدن و نگاه

و نگاهداری ... بالفتح و بالکسر درد دل پنهان داشتن و درد دل چیزی

گرفتن و ضمیر و زهره آلوده ... بالفتح گرانی و ورزش و بارها

و نوبتها ... اظهار بالکسر آشکارا کردن و آشکارا ... بالکسر

شوریدن و عبرت گرفتن و قیاس کردن و بر اندیشه از پی چیزی

رفتن ... بالفتح مرد ستبر و زبر و الیف بزرگ و ستبر و مرد بزرگ

شکم و میان را از چیزی ... بالکسر رد آمدن و سیاه شدن ...

... بالکسر گرد باد و آن باد سخت که گرد و غبار را بر در رعد و برق

بر انگیزد ... بالفتح و المد زمین نمناک و آغاز عصو ... برآید

... بالفتح خاک رنگ غبار آلوده ... بالفتح گوشت بیره

بالفتح دشمنان و محافظان محبوب ... عنبر غبار و جمع غیر

بالکسر درویش شدن و درویشی و محتاج شدن و محتاجگی

بالفتح خواهرزاده و برادرزاده ... بالفتح الف چیزی و فراز

بلند ... بالفتح مد الجذ اسپان می بدند و فضا ...

بالفتح تاج ... بالفتح بریزه ریزنده و ریختن ... بالکسر ...

نمودن

کشودن بالفتح و با کاف فارسی آنچه کرد پشت جانوران
از کثرت بار کشیدن افتد و فکار شده باشد بالکسر تیار باشدن
و توانگری و بالکسر و نون خورد کفتن برای اثبات چیزی و آزار
دادن بعطار کثیر و آرام دادن کار و داغ بر بالکسر با و فارسی
و با مالث الف فارسیان بیاجی نویسند یعنی همان قرار با
بالفتح و التشدید باغبان کرا اهل هند کوبری و قبیلگاه و زر بالفتح
زرکان بالکسر کیمیا بفتحتین و با کاف فارسی اخا
و برادر بمعنی سابق و اگر بحذف هاء نیز است و بمعنی چون و با کاف
عطف آید دام کرتی است در شهر شیراز کرهر کران را
بیقصد الله اکبر کوید و از چشمه لطیف بیرون آمده است و کنار
کش با دجاری است بضمتین با شاه و صاحب را نیز کویند
بالفتح والد زمخشری بالفتح والد و با را موقوف
و کاف فارسی با کاف فارسی محاسب نویسنده و هر دو لغت
مقصور نیز آمده اند بالکسر بکذاردن و سخت تلخ شدن
و سخت تلخ کفتن و تدبیر کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد

آن

بالفتح کار و فرمان و در اصطلاح متصوفه امر بالفتح عبارت

کنند جهت مادی و مدت که شد باشند هم عقول و نفوس و این را عالم

امر و عالم ملکوت و عالم غیب نیز خوانند و امر بالفتح والمد بمعنی

بادو فرمان دهنده و امر بالکسر عجیب سخت و امر بفتحتین و تخفیف را

نشانهای راه بیابان است بالکسر باران بارندن و باران

بارانیدن و بالفتح باران است بضمتین جمع امر است بمعنی اول

یعنی کارها و بفتحتین جمع امر است بمعنی دوم یعنی فرمانها

بالفتح والمد با واو و کاف فارسی بمعنی بنا و موقوف شد کرده

بیند پذیر و معلوم و آگاه و زنده بالفتح باران و فرمان

زبانی بالفتح غلو بسیار که بیکجا جمع شده باشند و نام

شهری است بفتح میم و بضم مسبوق ... راهی است که نهد

بلغ که برآن آهن گرم گیر باشد و آهن نهد سند اسبی کوب

بوزن انجیر برگردن گل تر و خشک بالکسر پرکنند

و برخواستن امر بالکسر خشم داشتن

بالکسر نیز پیوست مشهور انجیر و ریزی جنسی از آن است

آن

فشارکار

... بالکسر کج و یکان رسیده ... بالفتح نام پسر ضحاک
که چون فریدون ضحاک را کشت فرزند خود را چنبشید بدو داد ...
خویش آورده ... یعنی آنکه بسوزد از آن ایزد و آنچه ...
ستودنی زرتشت ... بود و بنا کنش ... خواسته بمعنی ترکیب
ایک بزرگ اسپ و اسپ ... بالکسر ... بالضم یکم و سیوم کردم قار
است آن بار ... گوشت در معده که ماده سودا است که آن را ...
گویند ... بالکسر با یا و واو فارسی نام گیاهی است
... بالضم نام گیاهی است که از بیخ او اچار سازند و مشهور ...
... بالکسر عاجز شدن ... بالکسر عاجز شدن و عاجز یافتن
و ناتوان گردانیدن و درگذشتن از عذاب و نیز بمعنی معجزه آید و از عجاز
بالفتح مرزنهای و ... و تجهای ... بالفتح عزیز بمعنی عزیز ...
آمد ... بالکسر درویش شدن و محتاج شدن و درویش و محتاج
گردانیدن و متعدی و لازم هر دو آمده است ... تخت که بتازیش
گویند ... بالکسر یعنی منقوط خاص شدن ... بالفتح بلند
و بلند کننده و ... از ... بالفتح و با واو فارسی

روشن کردن و روشن کن و روشن کننده آواز بالفتح گوز ...
... مرکوب شاخ ... گویند که میان هندستان
فرکستان است ... بالکسر و با کاف
فارسی نام پادشاهی است والله اعلم ... بالفتح ...
... نام ولایتی است از ترکستان زمین که پادشاه و ساکنان
آنجا همه سغامند ... یعنی آفتاب ... بالفتح
و سست و سستی ... بالفتح و با واو فارسی پیدا کن و
جمع کن و حاصل کننده و جمع کننده ... بالکسر تیر و سرخنق
انگشت کردانیده و برجهانیدن ... بفتح یکم و ضم دوم و میم فارسی که آنرا
هندی انگس فیل گویند ... بالضم و با زا و رای فارسی موقوف و قیل
با واو فارسی نام ستاره ایست که بتازیش برجیس و مشتری گویند
بالفتح نام شهریست در جورستان که هوا بد دارد هر که سالی در آن مقام
کند در عقل نقصان یابد و قیل نام ولایتیست ... بالکسر با
جنبیدن ... بالفتح نام غلام سلطان محمود سبکتگین انار الله برهانه
که معشوق او بوده و در منطق الطیر خواجه فرید ...

اذر باکسر کلمه ایست ... بالضم ... هفت روز است شده روز
آخر ماه شباط و هفت روز اول ماه آذر ... بالکسر و با کاف
فارسی نام پادشاه خوارزم ... بالکسر کوتاه کردن سخن
... بالفتح و الد نام شهریست و در
عیسی التبس جائی در وشفت و سنگ ... و خوار و خوکردن
بالکسر نا امید شدن و غمگین شدن ... بالکسر ...
بالفتح و با راء موقوف جویی است از سنگ سیاه که از وی تیشه
سازند و دیگری بیشتر آبنوس گویند ... بالکسر وقف کردن
و در بند نگه داشتن و در جای بستن اسب برای راه خدای
بالکسر فشاندن ... بالکسر مقیم بودن بجائی ... بالکسر
دیدن و دانستن و دریافتن ... بالکسر غلبه گرفتن بر
... بالکسر ربودن ... بالکسر گنگ و لال گردیدن
... بالفتح گنگ و لال و شیر غلیظ ... بفتحتین زلیدن
... بالکسر زشت گفتن بی اندازه و شتابی که زود
... بالکسر آمیخته شدن ... بفتحتین نام رودیست در

کنارهٔ تفلیس میگذرد و تفلیس بالکسر نام شهریست از ارمنستان
[illegible] بالفتح نام کیابانی و گیکی است که از [illegible] نزد او بسر و زیر و
نایب سلطان سکندر بود و نیز نام شهریست که بنام خویش آباد
کرده [illegible] بالفتح نام بنیاد عمارت و آسیا کردن غله
آورده اند که عصا بر حضرت موسی علیه السلام از درخت آس بود
و هم بزرگ تر درختی از آس دیگر نیست در بهار شکوفه آرد و هر که
از ابر بوید و خسپد احتلام یابد و نیز نام رکابی است
و با یاء و یاء فارسی میدان و قبل بکسر سیوم
نام پسر اسکندر که از روشنک بنت دارا تولد شده بود و قبل نام
مادر اسکندر گویند که نام رستنی است که برای دفع بخر لگام بندند
و آنرا اسکندر نیز گویند و سریم دافع بخر است
بالکسر و با کاف موقوف و واو و فارسی نام مبارز کیانی است
که بعد دارا بسیاب آمده بود و دارا سیابش بیاری پیران
لشکر خویش کرد با طوس بن نوذر شاه کرد بود ایرانیان
بجنگ فرستاده چون لشکر طوس بمیدان آمد رقام بن کودرز در

[illegible] انگلیوس [illegible]

از شیئی او [illegible] [illegible]

در میدان [illegible] بالفتح

نام جامهٔ ابریشمی زرکش [illegible] بالفتح

جناده و نام زنی [illegible] که در عهد انوشیروان بود

بالکسر دلدار شدن و عروس نامزد بر زبان و ورد دستور کرد [illegible]

وجماع کردن [illegible] بالکسر کزاکران و سیاه شدن

[illegible] بالفتح اسبان و او جمع فرس است

بالفتح و با واو فارسی دریغ و دریغا بالضم افسوس کردن و نیز

نام شهریست که پادشاه آنرا دقیانوس بوالجبار گویند و قصه

[illegible] شکافتن [illegible] بالکسر آتش بکشی و دان

تکدست شدن

و علم آموزانیدن [illegible] بالکسر فرا گرفتن و نور و علم و

دانش و فایده گرفتن [illegible] بالفتح بستر [illegible] بالضم

نازه و کسر دال نام کتابیست در علم حکمت که نام مصنفش محمد

و این سماع است از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی و شیخ اوحدی مراغه

اقلیدس بکسر همزه و فتح اللام [illegible] یعنی آن کلید [illegible] شکفته
[illegible] یعنی کلید و دست [illegible] بالکسر در آب غوطه
دادن [illegible] بالفتح کالا [illegible] بالکسر جامه پوشانیدن
[illegible] بالکسر خواستن و درخواست [illegible] بالفتح و با واو
فارسی نام شهری از توران که رستم او را گشاد [illegible] بالفتح
نام گوهری نفیس که چیزها را از رشک کنند و در بعضی اجزا بهر آنکه
آنچه سخت باشد آن به الماس سفته گردد و نیز جنسی است از پولاد
جوهردار و بمعنی تیغ و انگشت نیز آید [illegible] بالکسر نام پادشاه
السلام و نام پادشاه خزر و خزر بالفتح نام شهریست
رستم‌ها [illegible] بالضم از میان [illegible] بالکسر پلید کردن
بالفتح بخت نرم و نامبارک [illegible] بضم یکم و سیوم و چهارم
نام شهریست عظیم محدود مغرب و نیز نام جزیره است بالای کوهی
[illegible] بالضم آرام و الفت و خوگر شدن و دل نهاد شدن
همانکه از اول گرفته شود تمام [illegible] السن از باطل عمت و ذکر مدام
آنکه او را با دوست جدا است [illegible] بحر تنگی نیست و غواص نهاست

آیه سوداوریین بازداشت است پس کلیم الله زمخ دیوار خواست

وبالکسر یعنی بردم و بضمتین نام صحابه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم مالش بفتح بکم وکسر دوم نا امید شدن [illegible] بالفتح

و[illegible] بالکسر نام سنگی بوزن دوم علم رمل [illegible] بالضم بکم

وفتح دوم نام ولی معروف کرامتوان بود رضی الله عنه و نیز نام

بادشاهی کرمورچ سلیمان بود و کلک را نیز گویند [illegible] بالفتح ۲۱

همان ایاز کرغلام و معشوق سلطان محمود بیکتکین بود و نام

[illegible] نام مردی بطال و بدکار گذرید کاری و بطالت

[illegible] مثل بود [illegible] بالکسر شور کرمصدر خلق و اخلاق و اکرام دال

[illegible] دادانستن و شنیدن دشاکردن [illegible]

کرمی از حلم و غضب و بصبر و داد و عطف نیز بدین

[illegible] بالفتح اسپی کرموی نقطه های سیاه و سفید

باشد بخلاف یک اوان [illegible] معروف و قوت حاضر دا کشتها

نور و رونق و رواج و کرایی زخمها و یعنی غضب نیز مستعمل است

[illegible] بالفتح بار یک ساق [illegible] بالفتح شب پرک یعنی از مرغ

کور و تنگ چشم [illegible] بالکسر حیران کردن و بدهشت
افکندن کسی را [illegible] بالفتح آتش آسمانی که بنظر بیننده
خواهد [illegible] بالفتح والد و بابا بفارسی آتش [illegible]
ممدود و بمنده [illegible] بالفتح والد زنیت و آنچه در خسارة
جنین عروس سخت سیکند تا زیبا نماید و نیز نام نوائی است
[illegible] بالکسر ازین [illegible] بفتح بکم و سیم
چهارم نام حکیمی که ارسطو معلم اسکندر بود [illegible]
بالفتح والد نام صاحب دارا طبقات پادشاه ایران زمین بود
که نیز حکمت آموخته بود و نیز نام پسر دوم کیقباد که برادر کیکاوس
بود و براکی آرش گفتند چه در آرش بفتحتین مسافت دور است
چون فرو افکند باز آرش بحذف همزه نیز آمده است و آرش
بفتح بکم و سکون دوم دیبت بزاحت [illegible] بالکسر
از ایزدان [illegible] یعنی بندگی و خدمتکاری و فرمان برداری
بالطوع و رغبت هر سه تمام نیز بود [illegible] با میدان [illegible] منم
بکم و سیوم سپهبار که هندش بهبانی گویند [illegible] بالکسر

نام پسر اسکندر ذوالقرنین که از و خبر دارا بود و میراث زبان یونان

زمین اسکندر بسته با مسمار [illegible] بالفتح ستادی کردن

بالفتح ادرار اکش بالفتح آشام [illegible] بالفتح نام پهلوانی

بالضم کسر [illegible] بالکسر شیشه که در اندرین [illegible] بالفتح ضعیف

چشم آنکه از چشم او اشک رود و لعلی [illegible] محمد و ذکر است

از خسرو انیران و سرود شش کسی نجربی [illegible] بالکسر تاریک

کردن شب و تاریک شدن شب را و مقدمی ولایتی است

[illegible] بالفتح آنکه چشمش تاریک کند و ضعف پیدائی شود و لعلی

بالمد و با واو فارسی کناره و بهمنی چنده پرستار نیز آمده است

[illegible] بالکسر جمع کردن و دو دست بر زمین نهادن و دو بازو

بر زمین گستردن و زبان بسخن گوئی دراز کردن [illegible] بالکسر

بدگوئی کردن و با کسی در افتادن و دریدی [illegible] بالکسر یکم و سیوم

آن ترک که پدر و مادرش از اهل هند بود و آن اسپ کرا از کطرف

ترک بود و از دوم طرف تازی و این لغت ترکی است [illegible] بالکسر

سرهای پستان شتر را بستن [illegible] بالفتح و با کاف فارسی

وآوردن … انگشت بالمد و با کاف فارسی کنار و بمعنی بنده و
پرستار نیز آمده است … بالکسر سوخته …
بالکسر سوراخ … بالضم علم لشکر … بالکسر کچل
کردن … بالفتح نام حکیمی … بالفتح فرومایه و نا
معلوم و از جنس آمیخته و در استعمال بمعنی مردم … و غلغله و درهم گشته
و پریشان می آید و خاشاک … بالفتح بالضم نام شهریست
میان ماوراء النهر و ترکستان … چون آگنده
و نیز آغنده که از زر و نقره و مس و آهن و رصاص و قلعی و سرب …
و از آنجا هفت جوش خوانند
بالفتح پیس از ایام بیت گویند و قرص ماه را نیز گویند و الممص …
… بالکسر استوار کردن … بالکسر بهره و نصیب
دادن … بالفتح آلو و آلو نام میوه ایست خوش رنگش میشود
و آتش آن هم می بر … بلام نیز آمده است
بالکسر جاس گردانیدن چیزی و برگزیدن و برگزیده شدن …
بالفتح … و اوج حصر … بالکسر پاک و خالص کردن و با

…لی

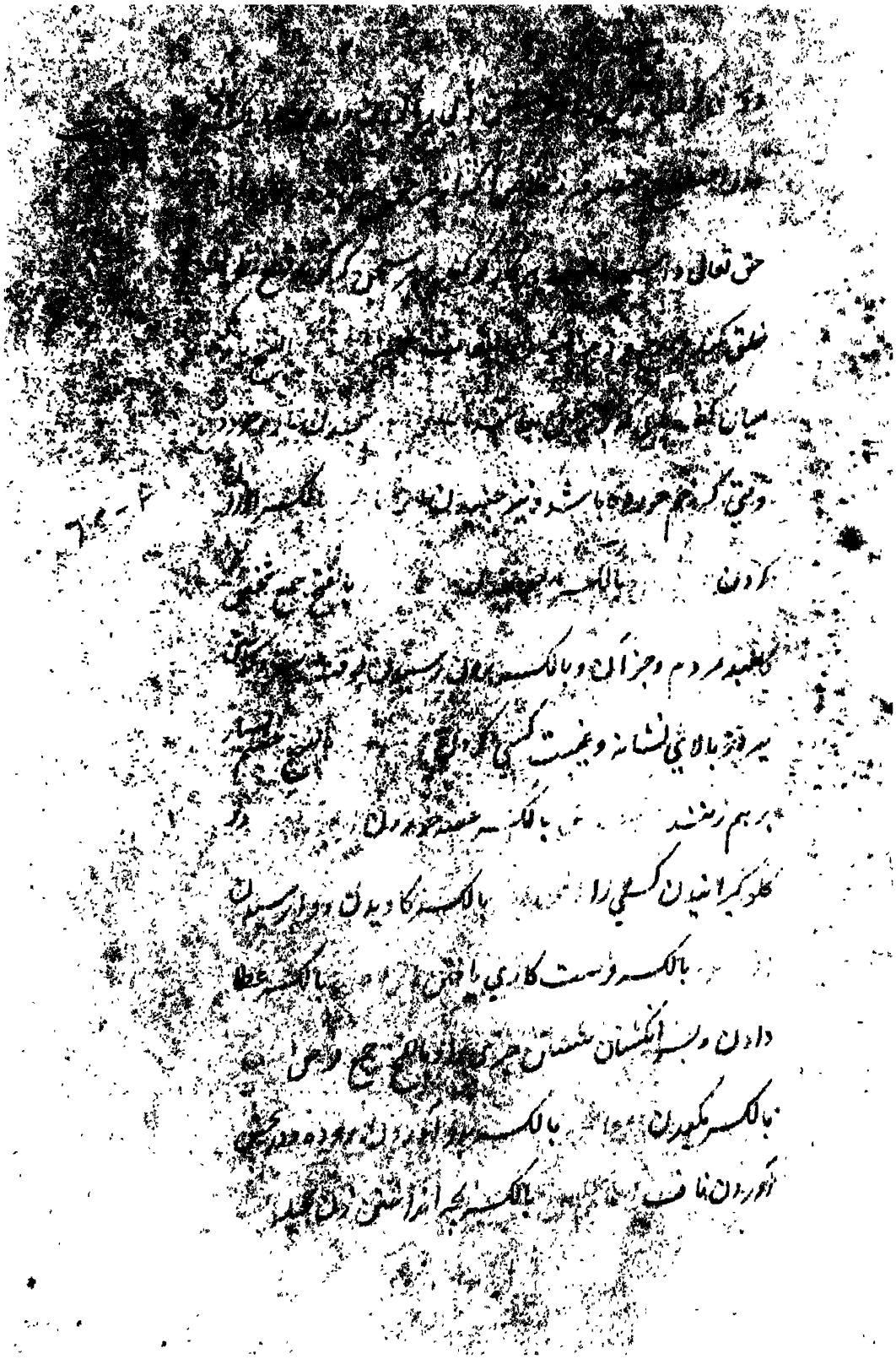

واختلاط نیز مستعمل است ... بالکسر افتادن و فرو رفتن و گذاشتن
چیزی کردن و وضع کردن ... بالکسر کشیدن کردن
اسپ و شتر و گاو و مانند آن تا وقت دوشیدن ... بالکسر
... بالکسر ... کردن و دریدن را آوردن و کاه کوفتن
... بالکسر ... کردن ... بالفتح میان دو تنگ فاصله

لغت الف

... الف ... واو ... بالفتح الف و تشدید واو ... خانه باشد
... و بعضی ... و بعضی اسامی ... تخفیف ... جمع ... است
... بالکسر ... داشتن و ضبط کردن ... بالکسر
... کردن و یاد خواستن ... بالکسر ... شدن
... بالکسر ... شدن چیزی را از تنگ کردن آن
... بالکسر ... بالکسر خشم گرفتن
... بالکسر ... گفتن ... بالفتح جمع لفظ یعنی سخن
... بالکسر چیزی خوردن ... بالکسر ملازم شدن و ادامه
... کردن ... بالکسر آزار و ... جماع شدن

بالکسر

چهاردهم علم رمل و استاد این علم شیخ محمد لاد در فرهنگ خود
آورده اند که نام پانزدهم مشتمل علم رمل بدین صورت است
او گفته اند که این اصح است بالکسر انفاق کردن و
تبع کردن بالکسر تفاق و چیزی چیز دادن
افریدن و از خطا انشا کردن بالکسر و مفتوح
بالکسر پنهان کردن و خزانه کردن بالفتح مفرد
سراچه و محل و اصل ربع است بالکسر دوست
بهار جائی بودن و نیاه و پیوند بهاری خواندن و کسانی افزائش
بالکسر بعایت بلند شدن و از جای برآمدن
بالکسر باک نداشتن از چیزی و خلعه و دانه که
از زراعت برداشته بالکسر بیرون دادن و بالفتح مال تا
بالفتح بلند یعنی از تو مضاربت
کننده و شفاع بالضم نوعی از شیرینی است که از معدن باز
و نیز حساب بالکسر کوشش داشتن
بالکسر برخوردن از چیزی بالفتح سخن تا بافته

بالکسر بازداشتن [illegible] بالکسر فحش لغتی
بالفتح کوشتها و زمین و یکی نهادن [illegible]
آمدن بالکسر دشوار و سنگین آوردن کار [illegible] بالفتح پریشان
شدن و پریده است بالکسر و خشیدن
بالکسر روشن دل از عشق کسی [illegible]
بالکسر خورد داری بالفتح و لیکن نیاز شدن از چیزی
بالکسر بار ایستادن و قوس کشتن
بالکسر سود کردن [illegible] بالکسر پریدن شدن
بالفتح کوتاه [illegible] بالفتح درد و رنجور را و جمع و جمعیت
[illegible] بالفتح گروهها از آدمیان و نام بطن از قبیله همدان
ایمن و این بطن را اوزغنی هم گویند [illegible] بالکسر
چیزی در دل انداختن و بر انگیزانیدن و محبوس داشتن
بالکسر تیر راندن و زبان زد شدن مردم
در تجارت بالکسر تفنگ و راندا ختن کسی را
مسخون کردن بالکسر حریص گردانیدن

تحفه دادن ... بالکسر کم فروشی کردن است
کسی و نعمت دادن ... بالکسر صفتی که دارد و بالضمی موصوف
شدن ... بالکسر نیست و نابود کردن ... بالفتحین
پدر بزرگ دادن و الف بالفتح و الدر دوم ... بالفتح و دو سه فرد
مادر بسیار ... بالکسر فعل آوردن و بجز ... بالفتح زدن
و هر چه از میان تهی باشد ... بالکسر صاحب شدن ...
بالکسر مال بسیار ... الکسر سوگند دادن و بالفتح هم عمده
نام قدیم ... موافقی کردن و بستن کسی یا شتر و آمدن
کردن ... بالکسر وعده دروغ کردن و بمعنی ادعای تصغیر
شدن ... بالکسر چیزی را دروغ افکندن ... بالکسر
پی در آمدن دگی را بر اسب خود نشاندن ... بالکسر بر زمین
نشستن ... بالکسر دروغ گفتن و هلاک کردن ...
بالکسر نام پیغمبر است و نیز نام بتی است از بتان ... بالکسر
با یار و یاری میدادن ... بالکسر بر داشتن و سبک کردن
و خوار داشتن و خوار گردانیدن ... بالکسر سوگند دادن

وسوگند خوردن و خواستن [illegible] بالکسر با ثا منقوطه بجای

کسی ایستادن و خواستن و ضعیف کردن [illegible] پرهیزکاری کردن

و باز ایستادن از خواستن و حرام [illegible] بالکسر از سر گرفتن چیزی

[illegible] بالکسر پرده فرو گذاشتن [illegible] و منفعت [illegible] پوشیدن

و پوشیده کردن [illegible] بالکسر [illegible] خرج کردن [illegible] کار

کردن و در اصطلاح سالکان حکایت آورده اند که [illegible]

بسیار بر درویشان بذل میکرد و در ان مبالغه میکرد در بندگی

گفتش که الخیر فی السرف ای گفت لا سرف فی الخیر معنی القطره

خوب معنی بما در اصطلاح صحیح است زیرا که [illegible]

بدین نوع صفت کرده شده اند و اندرین اتقفوا لم یسرفوا باشد

حکایت دیگر دلیل آورده اند که روزی سعد معاذ که سید [illegible]

وضو میکرد ناگاه را یک [illegible] از زیادت از سر [illegible]

حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم گفت نعم و لو کنت علی نهر

جار [illegible] سعد [illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم [illegible] نعم و لو کنت علی

جار

جا پس لقبش شد که در خیر شر اسراف شرط نیست و جمله انبیا
بدین طریق رفته اند و سلوک ایشان بدین منهج ثبات یافته
چو از حد در گذشتن شرط نیست اگرچه طاعت است جز کم نیست
با سراف اگر گفتار بیش بلند است اگرچه در فشاندن است پسند است
بفتح یکم و کسر دوم غضبناک و اسف بفتحتین اندوه
خشت و از ده کین شدن ... بضم الف و تشدید دال
مهد و بیشه ارزشیان. استف بالفتح درد از خمید
... بالکسر ... اسکوف بالضم مثله ... بالفتح پشیمان
... بالکسر
... کرد شتابان و در جمیع سلف بفتحتین است
... بالکسر
... شدن اسپ از سیران دیگر و حکم کردن کار
بالفتح بنده و تابع و وزیر و در خشمناک و برآمده
بالفتح بر تک و اوج و بلند تر ... بالکسر تیز کردن بچیزی
و جایی و سخن را ... بالفتح نرم شدن کوه ... بالفتح و
الف نام وزیر منهر سلیمان علیه السلام و او یکی از سلمای بنی اسرائیل
بود و در پدر او در جنب نام داشت و آصف بفتحتین کبر و کبریا

دارو نیست بجز آسمان و نیز گویند میوه ایست که اچار کرده
تا بچه طفلان آرند بفتح [illegible] بالفتح مانند تا و مبالغه
تعبیر کنند چیزی را بالکسر ضعیف گردانیدن و دوچند کردن
چیزی را [illegible] بالفتح مبالغه [illegible] بالکسر سرکوه
برآمدن [illegible] بالکسر بچه طفیف زائیدن یعنی بچه ریزک
زائیدن و قیل پس از ان طفیف شدن [illegible] بالکسر اندیشه
کردن بگناه و جبر کردن و پرسیدن خبر [illegible] بالکسر در سجده
توقف کردن برای عبادت و باز استادن از چیزی [illegible]
بالکسر ناخوشی آمدن و کراهیت داشتن چیزی را [illegible]
بالفتح بوریا نرمی از خرما و لیوری سبت میان سبت و دور [illegible]
و بالکسر باز شدن فشل سپ یعنی بال اسپ [illegible] بالفتح
شناسنده تر و اسپ ابال دار [illegible] بالفتح لاغر [illegible]
بالفتح عیش فراخ [illegible] بالکسر در غلاف کردن و پر را
غلاف کردن [illegible] بالفتح خشته ناکرده و هر چه در غلاف نیست
و عیش فراخ [illegible] بالضم لغت در مردار و در بنگام و در گوشت

آزاد

بخشیدن [illegible] بالکسر باز کشادن [illegible] بالفتح
بخشها [illegible] بالفتح ملک و مالها که بر فقرا و مساجد و زوایا دهند و مانند
آن صاحب کنند [illegible] بالفتح که جایی
بسته [illegible] بالکسر و بالفتح آبی که در رنگ دارد و گل سبب وی بکر
بر رنگ کبود باشد و نیز نام قلعه ایست [illegible] بالکسر فراهم آمدن
و تمام شدن [illegible] بالکسر فارغ کردن یعنی گذشت تدبیر کردن
[illegible] بالکسر با یکدیگر موافقت کردن و اتفاق افتادن یکجا
چیزی را [illegible] بالکسر سوخته شدن [illegible] بالکسر گرد چیزی
آمدن [illegible] بالکسر سوزانیدن [illegible] بفتحتین سر او را زرد
چادر و جامه ای که بجای دست نهد در نعت [illegible] بالفتح بی عقل
[illegible] بالکسر خشم آوردن و با یکدیگر بیان شدن [illegible] بافتن درز
[illegible] بالکسر بران گردانیدن [illegible] بالفتح خویها و خصلتها را
[illegible] بالضم نام موضعی است [illegible] بفتحتین بیداری و ارق بفتح
یکم و بکسر دوم بیدار [illegible] بالفتح کبود یعنی آسمان و کبود چشم یعنی
کز چشم و آب صاف و هر چه صاف و منبش باشد و نام یکی از خطوط

جام

جام جهان نما که آن را جام نیز گویند [illegible] بالفتح تنگی
بالکسر دیباهای سطبر [illegible] بالکسر سراوار شدن و سزا آمدن
[illegible] بالکسر غرقه شدن [illegible] را گرفتن و بجام نوشانیدن
خود کاری کردن [illegible] بالکسر لب بادی بر معنی باد کردن
نام بیجامبری و دور کردن و کهنه شدن جامه و رسم و عادت
[illegible] بالضم خادم و غلام [illegible] و شاق بالضم مبتله
بالکسر بسیار خواب و معطل از بسیار کردن حرفی از حرفی و نیز چیزی
[illegible] بالکسر آرزومند شدن و آرزومندی
بالکسر درویش و نابان شدن آفتاب روز
بالکسر مهربانی کردن و رسیدن [illegible] بالکسر کاوین کردن
بالکسر بیرایندن و بیهوش شدن بالکسر تنگ
کردن و طبق بر سر چیزی افکندن و سر چیزی پوشانیدن
بالکسر از بند رها کردن و روان کردن و گشادن و سعت بنیکی
بالفتح جمع طرق یعنی کردن بد زنان و حلقه که در گوش زنان کنند
اهل هند از اهانت گویند [illegible] بالکسر دست بگدیگر در کردن

کردن [illegible] بالکسر اوراق رفتن و باندک آب آمیختن شراب
و قبیل کدار شدن شراب [illegible] بالکسر در چیزی آویختن
و چیزرا علاقه یعنی رابطه کردن [illegible] بالکسر کردن بند ساختن
و قلاده در گردن کردن و بالفتح بزرگان قوم و گردنها [illegible] بالفتح
مرد دراز گردن و سگی که در گردن او قلاده باشد و بضم نون بزرگان
ماده و او جمع غلام است [illegible] بالکسر در بستن [illegible] بضمتین
بضم یکون و بسکون دوم کنایه جهان و گرداگرد کوشش و اسپ تکاور
رفیق بالفتح و الف بجانب کیم [illegible] بالکسر در سایبان مادر زن
و با هر چیزی پیوستن و بچیزی وابستن بالفتح چیزی است
بالکسر کک و الق بکسر یکم رفیق دوم گرگان ماده و بتشدید
لام درخشنده [illegible] بالکسر اطراف عالم و زمین و بالکسر کسی
خشم گرفتن و در فواق افتادن و آن چیزیست که بعد لاکر بر آرد
افتد و اهل هند از ابجکین کوشند [illegible] بالضم راه باریک
همراه و مشتق و همدان [illegible] بالکسر نسبت شدن [illegible] بالکسر
کلوگرفته شدن [illegible] بالکسر دریدن شدن و کدشتن باد

بالفتح خوب و خوش کیده
بالفتح کاسه و این لغت
بالفتح نام شهرست و بفتح نام دریاچه ایست
یعنی سپاه انبوه و بسیار
بالفتح ادب آموز کودکان و پادشاهان
بالفتح والد کوچک خورد

رسیدن کودک ببلوغ و در اصطلاح متصوفه ادراک بر دو
نوع است یکی ادراک بسیط و هو عبارت ادراک الوجود الحق
سبحانه مع الذهول عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه بحسب
ادراک بسیط تقاضای نسبت زیرا که هر چه ادراک کسبی اول بحق
مدرشود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت
ظهور مخفی ماند و دوم ادراک مرکب و هو عبارت عن ادراک
الوجود الحق سبحانه مع الشهود بهذا الادراک و این ادراک
بسیطی و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و ما ادراک مرکب
کرنمل فکر و خطا و صواب اوست و حکم بیان و کفر راجع باوست
و قتال میان ارباب موقوف بتفاوت و اتب اوست
و [illegible] کلاهما بالفتح و الدد باسیوم موقوف هلاکی و در
و ادرنک بدال مهمله بمعنی رویش نیز آمده است
بالفتح درختی است از انواع جنوب مسواک کنند و قیل درخت انجیر
و بلخ [illegible] بالکسر محل آشفته کفتن مست چنانچه بنابید
[illegible] ثانی بازار فارسی و کلاهما بالفتح لغات

باني نقاش و صورتگر چيني و قبل از ان نيك نام بود اولا [illegible]

[illegible] كرد [illegible] لو دما و رنگ [illegible] نام [illegible]

بالفتح و با زاي فارسي نام بازي [illegible]

بسم ضحاك [illegible] قصه [illegible] بالفتح

بالد و قيل بالكسر با راء و كاف فارسي [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح و با زاي فارسي [illegible]

بالضم و با كاف فارسي [illegible] است [illegible]

[illegible] از [illegible] مرد [illegible] شود [illegible]

[illegible] شده [illegible] گويند بالكسر [illegible]

بالفتح و [illegible] و با سين [illegible] و كاف فارسي [illegible]

بالفتح [illegible] القصر [illegible] كياهي است [illegible] و چون [illegible] صورت مردم [illegible]

و هر كه آن [illegible] افزايد و [illegible] سخت [illegible]

[illegible] آن [illegible] سگ [illegible]

[illegible] چون سگ [illegible] كرد [illegible] كند [illegible]

وآن سگ بميرد بالكسر [illegible]

بالکسر نسبت کردن بالفتح قاصدی

بالکسر دواندن چیزی در چیزی بالفتح جامه گرفتن

طفل مرده بهم بالکسر انبازی بالکسر انباز

در دون با صد الیف یا انباز کردانیدن کسی را بالکسر

خشم گرفتن بالکسر هم وا گفته شدن

بالکسر کیاه بود اوردن زمین سیراب و سرشتن کباد را

خشمناک شدن بالفتح والتشدید دروغ گوی

بالفارسیه معروف بکاف اول فارسی جانور زشت

در اوزدم در غایت شهرت واز اینجا نام بند کرده شد

گرسنه را فتاب برست زیر دامون افتاد بالفتح

بکاف فارسی زیبایی دادن بالفتح ششم

بالکسر دروغ دادن یک جمع آمده ان

بالفتح والمد آفت در چوب اک بسیار

گرم و سخنی او در کار در ایک بالفتح

نام لغاهای است و قبل ایپرک بالکسر رنگی است مزا

انفاک

[illegible] بالفتح نام [illegible]

بالفتح [illegible] را [illegible]

[illegible] بالکسر راست [illegible]

درزدن [illegible] بالکسر [illegible] گردن [illegible]

و بالفتح [illegible] پادشاهان [illegible] اول [illegible] ملک

بمعنی [illegible] بالفتح [illegible] کرسی [illegible]

گرا [illegible] بالکسر [illegible]

بالکسر [illegible] جدا [illegible]

بمعنی [illegible] بالضم [illegible]

بالفتح [illegible] اشارت [illegible]

[illegible] بالفتح و بکاف فارسی تخت

پادشاهان و نام [illegible] بالضم [illegible]

بالفتح و [illegible] و باکاف فارسی [illegible]

پسندیده و [illegible] دیگر [illegible] جامه [illegible]

برادر [illegible] و اهل هند [illegible] گویند [illegible]

بالکسر و بای منقوطه بصلاح آوردن و بسیار بهم شدن

[illegible] بالفتح با المد [illegible] بالکسر [illegible]

منعم کردن بخشش و قبول بسیار [illegible] بالکسر بزرگ داشتن

و بزرگ قدر کردن [illegible] بالفتح [illegible] معجمه مشدد [illegible]

بزرگ تر [illegible] بالفتحتین [illegible] و بزرگ [illegible]

هر چیزی [illegible] اجل بفتح [illegible] و [illegible] جهت و سبب [illegible]

[illegible] و اجل بالکسر [illegible] [illegible] و قبیل [illegible]

[illegible] بالفتح و دال [illegible] جیم مکسور [illegible] یعنی آنجهان [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] کردن و [illegible]

بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

و بار [illegible] بالفتح [illegible] و بالکسر بار دادن و بهره [illegible]

بالفتح [illegible] بالفتح [illegible] چشم [illegible]

[illegible] بالفتح و [illegible] [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

بالکسر [illegible] و [illegible] کردن و محتاج کردن

بالکسر کم نام کردن | بالکسر دیر آوردن و دیر بردن | بالفتح
بالکسر تاریک کردن | بالکسر غافل کردانیدن | بالفتح
تاکستان موضع نام | بالفتح چادر و آنچه که در پیش پیشانی بندند
بازی پرنده است | بالفتح دال موقوف پنجه خارسین نام
شهرست بکدر و بیحال | بالفتح زبون تر و ناکس تر
بالکسر فرستادن و فرو کندن است | بالکسر نام شهزاده کرد ایی چیست
ظلمت مطلق ضحاک شده دو مرغی کرمایل بود و آب ان از عدد آن زیاده
و کشته شد آب ان بصحرا میرود و یک قطره از هر دو روز بر میگردد
چندان جمع میشود مذهب گاو کوسپند بدان میدهند و میگفتند که گاو
و در دشت خواهد شد و بگرگ نشوید و امر و زکرد آن هم از اولاد آن
دشتبان اند | بالفتح بی توشه و مسکین و درویش و فرومایه زن
و راه جمع | بالکسر دشت طاقت آوردن | بالکسر نیز آمده
و نیکوئی کردن و بخشیدن | بفتح اول و تخفیف لام و بزبری و بهشه
یکی زمانی که آدم ابتدا نهاده و نهند بر نام آنگروه و سر و رئیس آنها
باشد اول بفتح یکم و سکون دوم تنکی و سخت عالی و بالکسر و فتح
تالع

بالفتح والياء زده مقلوب و بالكسر قبل كردن چيزي ... بالفتح و الواو

بالكسر ... و نوشتن و بعجب افكندن ... بالكسر

وقبول كردن ... بالكسر فرو كردن و در هم كوبيدن

بالكسر نوازيدن و تخم عدس ... بالكسر شتافتن

بالكسر كار كردن و نقار ساختن چيزي را ... بالكسر تمام كردن ...

فرو استن ... ... بالكسر فرو آمدن

خواستن را ... بالكسر ... خود بستن ... بالكسر

سرشتن ... ... المتحرك خبره ... درخت ...

... او زبان ... بود ... ...

... ... او ... ...

قيامت ... بالكسر ... پيغامبر عليه السلام

بالكسر ... ... بالكسر ... شدن

... ... بالكسر ... ... بالفتح

مشغول ... بالفتح ... بالكسر ... شدن

بالفتح ... ... شكل ... ... بالفتح ...

کمر دست او شکل شد یعنی مردی که دست او بتاد باشد و نیز [illegible]

[illegible] بالفتح شخصی که شکن چشم باشد یعنی سپاهی چشم او کبود و نیز [illegible]

باشد [illegible] بالفتح والاشتباه [illegible] اصل واصایل [illegible] بالفتح

[illegible] از چوب و شب [illegible] و اصول جمع آن [illegible] بالضم

اصلی و نیز نام علمی است و در فارسی بمعنی ساز هم می آید [illegible] بالفتح

بالضم [illegible] [illegible] بالفتحتین والتشدید [illegible] بالکسر

نیست شدن و [illegible] بالفتح والمد جمع املی و [illegible] بالکسر [illegible]

بالفتح [illegible] و جای [illegible] بالکسر [illegible]

کردن [illegible] شدن [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] دور شدن [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالفتح مردی [illegible]

و ابر باران و نام ستاره ایست و آن یکی از دو [illegible] است [illegible]

و کژدم [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] دادن [illegible]

بالفتح [illegible] آهن که [illegible] کردن [illegible]

کرد [illegible] بالکسر [illegible] کردن و [illegible]

[illegible]

بالفتح گردانیدن ... بالضم ... بالفتح ...

بستن ناپدید شدن ... بالکسر پس آمدن و بازگشتن کاری

و سست شدن و روی بسوی چیزی آوردن و میل کردن ...

چیزی گردانیدن ... بالفتح تک ... بالکسر چیزی گردانیدن

و فرو شدن و برداشتن ... بالتحریک المشدد ...

بالفتح خوردن ... بالضم خارش ... الاول بالفتح والمد ... قوم

بالفتح آنکه یک چشم او سیاه باشد و یک سفید ... بالکسر

انزال کردن ... [illegible] ... بالکسر ... منزلت

از منازل قمر ... و یکی از ... بالفتح ...

و خاریدن و غیبت کردن و بالضم خوردن ... [illegible] ... عقل و ...

بالفتح والمد کسی که ... بالکسر تمام کردن

بالفتح تمام تر ... بالفتح نام کوهی ... بالفتح والمد ...

تخفیف فرزند و اهل خانه و اهل ... و تابعان ...

ماهی ... و دراز ... بالفتح والتشدید ... تیز و بالکسر

والتشدید خدای ... بالفتح والتشدید

بر کشیده باشد بالکسر زبان بر آوری کردن اقتضا بالفتح
و تقاضا و داستانها بالکسر بشمار کردن و انگشت را اقتصاص کردن

بالفتح برگزیده و درست و فاضل بالضم یعنی جاهل

بالکسر شیره کردن علل و سبود صرف کردن بالضم یعنی

نام شخصی امید داشتن و امید امل و چهار بیت

بالفتح شک نیز بعضی از این خزان ایک بیت واول بالفتح

نام شهریست و آنان جمع بالفتح سرهای انگشتان بالکسر

فسرده و آویزان و نوشتادن و آسیب منوار و جدا شدن

بالکسر سنان انیزه و پیکان از تیر و شمشیر از دست بیرون کشیده

بالکسر نیل معدن بالکسر شده و شنیدن

بسته شدن کشیدن بالفتح و با کاف فارسی مشهور کو

گریبان و قیل ماده گوی گریبان یعنی چو تکمه و نیز کلمه

بالفتح و التشدید نخست تین و چین را ال جمع ان و در اصطلاح

سالکان اول نام خدا تعالی است و در شرح مثنوی است که اول

از نام و وجود لا تکون است و آخر کننده موجود را گویند و نیز اول

بالضم

هست بود و در انگشت باشد ... بالفتح ... و ...
سنده او از رهایی آتش گرفته شده ... بالکسر ...
و ... بالفتح ... خورها ... بالکسر ... بالفتح
نام کوهی است ... بالفتح مده ... آنست ...
... گرده ... و ... اهل ... گویند بالکسر نام
جدا ... از جایست که ... و ... بیرون ... گویند نیز
جنبیدن و ... بالکسر ...
آنکه کسی را بسته آوردن ... کسی ... گردن ... طوق
گردن ... و ... نام پیغامبر علیه السلام و ... نام
... مذهب ... بود و نام ... بالکسر
... و ... نام شهری ... بالکسر
و ... و ... در کاری ... بالکسر نام
کوهی و ... ایام ... و ... بالکسر ...
... بالفتح ... و ... دادن بالکسر
و گناه ... شراب بالفتح ... بفتح ... بفتح

حلم بکسر و ضم گناه داد و دروغ گوی ... بالفتح و الضم و الحلم ...
نشانها و ایضا بفتحتین مشهر و زجر بفتحتین نشانها و نام حصار بیت
المقدس حظار حجار گوشه ... بالکسر حرم کردن و بالفتح نیای حرما
... مست و کمان ... بالفتح ... و کالبد ها ... بالکسر ...
داشتن ... بالکسر سلاح در پوشیدن و سلاح بستن
بالکسر ... خشم شدن و شرم داشتن ... بالکسر گشته
شدن ... بالکسر خواب دیدن و در خواب ... کردن
بالکسر و ... حرم شدن و ... حرام در آمدن و حرمت ...
و حلم کردن ... باز داشتن و ... کردن کسی را از چیزی ...
شرع احرام البیت ... حاجیان ... و استعمال طیب
و مجامعت و غیر آن حرام کرده اند ... بالفتح ...
بالفتح حشم ها یعنی ... و حشم بالکسر ... کردن و در
افکندن و ... کردن ... بالفتح جمع حکم و بالکسر حکم کردن و استوار
کردن کار ... بالضم فرمان و حکم نمودن ... بالکسر ...
و ... بردن چیزی را ... بالکسر ... و ... نمودن ...
...

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] بالفتح

کاری که تمام [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] بالفتح

[illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] بالفتح

بالضم دردی که در تمام گردن و تمام پهلو [illegible] پیدا شود و ادیم بالضم

سپید و آهوی که [illegible] زرد رنگ [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] عالم [illegible] است [illegible] خدا تعالی [illegible] شود [illegible]

اطلاق [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] آدم و [illegible] [illegible] بالکسر [illegible] [illegible] اسب [illegible]

حرف [illegible] دیگر بالکسر [illegible] [illegible] بالفتح

[illegible] [illegible] [illegible] اسب سیاه رنگ و خنگ [illegible]

بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که هنگام طلوع سهیل از رنگ و بوی [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] [illegible] الف [illegible] سپید و جمع [illegible] است

[illegible] بالکسر [illegible] سپید بالکسر [illegible] [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] [illegible]

بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

بالکسر و بالالف معروف [illegible] شدن بالکسر [illegible]

و دعم بالفتح خطها و نشانها بالفتح [illegible] بگذر و [illegible]

سیاه و سپید باشند بالکسر [illegible] و [illegible]

از شش با یک خشت [illegible] آن شرقی ما لیکه صفت بهشت است

بهم دوران موجود کرده چون [illegible] کرد درون آن بهشت [illegible]

تعبیر کرده در عقل [illegible] و دیگر [illegible] بهشت [illegible] این

هست و در کنز اللغات [illegible] که نام شهر عاد است و نام پدر عاد [illegible]

و عاد نام مردیست بالکسر انبوهی کردن بفتح و

بیم و شتم بالفتح و دعم عدل و انصاف و [illegible] خشم و گناه و [illegible]

مسلمانان شدن و [illegible] و در مسلمانی آمدن

بالفتح بخششها و نصیبها که [illegible] باختن [illegible] میکنند بالکسر

و با یاء فارسی رستنی [illegible] شبوی که [illegible] ریحان گویند

بالکسر [illegible] شدن و [illegible] شدن بالکسر [illegible] شدن

[illegible]

۱۲۱-۴۱

بالکسر کلان شدن و کشتن ـ بالکسر بریان کردن

بالکسر بسته شدن زبان و ناتوان شدن از سخن گفتن

بالکسر سبک ابرو دان و آهسته رفتن ـ بالکسر زیرک شدن

بالکسر آگاه کردن و خواستن ـ بالکسر چیزی خواستن

و فهمیدن معانی ـ بالکسر بخشش و حصه کردن خواستن

بالکسر ترش شدن ـ بالکسر شوریده شدن و خوشحالی

بزرگواری و بدست آوردن ـ بالکسر تکبر کردن

بالکسر و بای فارسی آن را گویند که بر پشت زنند پیش از تیر باران

چنانچه چوبی که تا آتش ماهتاب بر پشت نهند و او تیر و دوال و جز آن

بر آن بیاویزند و در نصاب الشعرا قوم خشت دیگی که از درخت چیزی

فرود آید و در آن بر نشوند و همچنین گندم جو نیز آن بیست

بالفتح و بالضم و مشوط یعنی سیاه ـ و بالضم کلاه بالضم و ربا

سزاوار و شریف زادگان ـ بالفتح بیا بیا ـ بالکسر

در آمدن و فرو گذاشتن و استوار کردن بدانکه بی میران

کسی از دین احمد مکی ـ با مردان کن که با خدا نیکی

بدانکه نام و در اصطلاح سالکان اسم لفظی است که دلالت

کند بر شیئی با وضع بانکه اسم ذاتی است یا تسمی باعتبار صفت

یا وجودیست چون قدیم و یا عدمیست چون قدوس و سلام

مدارجی او که عالم نادارند صفت و ذات اسم را خوانند

نزدیک قاضی حمید الدین ناگوری اسم هو است

که اول از ذات وفات غیرت در عالم ظهور آمده است و او یک حرف است

و حرف واو از اشباع ضمه متولد شده است و او اسم ذات است مطلق

است مثال او نه مشتق زیرا که مشتق از اشتراک غیر خالی نبود

جهت یا وجودیست یا عدمی خالی نبود و باتفاق جمله عشاق محقق نیست

و او مشتمل بر اسم اعظم است و هرچه از راه عبارتست در اسم ذات است

آنچه از راه اشارت در روی هو است و ذکر اسم هو اصلح

... است ... صورت ... اصل ... تمام قرآن است

چون او ... لطیفه ... در اصطلاح عبد الرزاق کاشی

... اسم اعظم ... اسم اعظم

جامع ... صورت ... اشیا بود ... اسم ...

...

بکسر اول این کسی داند که از اول بود ... معروف و مقصور
دانش تنگ و تنگ ... بضم یکم و سیوم و چهارم ستم کردن
و بدستی کردن بزور و چیزی از کسی بستدن و بخلاف آن خرید
بالکسر و یا بیدال و نیز قدم بود استش در رفتار و بکردن
از چیزی ... بفتحتین و شدید میم گو ... بالفتح تنها و او جمع صنم
... بالکسر طعام دادن و مزه یافتن ... بالکسر تاریک
شدن از معصیت و ملازم یار و رفیق خود بودن ... بالفتح کندزبان
یعنی آنکه تعثر پیدا و فصیح نتواند کفتن و اگر چه از عرب باشد
... بالکسر جنبک کردن و درزدن و بالفتح جمع عصت
و بالضم مبتل رسیدی و بازوی آهوی ... بالفتح بزد
آهو که تکد ستش رسید بالیدن و یکی سیاه ... بالکسر
بزرگی کردن و بزرگی داشتن و تعظیم بزرگ کردن
بالکسر آگاهیدن و نشان کردن و آگاه کردانیدن و بالفتح
علمها یا دشاهان و نشانهای و کوههای و نامهای که مردمان
بدان معروف باشند ... بالفتح دانا تر ... بالفتح کردها

بازدهر دمان بزاد در پدر را بالفتح بالکسر
شهوت شدن بجماع بالکسر غنیمت کرفتن
بالکسر خاموش کردانیدن بالکسر جامه مرادرنک
سرخ سرکردن بالفتح کج دهان و بالکسر دهنه را زیر
از دندانها بالا بیرون آمده باشند و کار نا راست
بالکسر دریا بیابان و نهاد زمین بالکسر در کاری پیش
در آمدن رنج عمت نمودن و دلیر شدن و اقدام بالفتح قدمها
بالفتح بخشها و قسمتها و اقدام با
الکسر بسیار خوردن بالفتح قلمها بالکسر شیار
حصار زمین و در عرف اقلیم بمعنی حصه دنیا است و تمام دنیا را
هفت بخش کرده اند هر بخش حوالی هفت پاره زمین را مملکت
حوالی ایوان و کیوان زحل را کویند و جای او بالفتح
آسمان هفت و رنک او سیاه است و مزاج او سرد و خشک
است و موز رخاک است و او پاسبان فلک است و دهمان
فلک هفت حوالی مشتری است و مشتری بکاربرجیس نیز
کویند

محرک سید و جای او در قسم فلک است و رنگ او سپید و زرد است
و مزاج او گرم تر است و مؤثر در هوا است حوالی او شام است
بهرام را بزبان تازی مریخ گویند و جای او پنجم فلک است
و رنگ او سرخ و سیاه است و مزاج او گرم و خشک است
مؤثر او در آتش است حوالی او آفتاب و جای او
چهارم فلک است و رنگ او سرخ و زرد خام است و مزاج او خشک
گرم و معتدل است و در آتش است و در گاه شش ساعت او روز است
که تیر روز را زرد است و نور او کم است و در دهم از روز است
و تا شش ساعت از شب تغیر سیر او است حوالی او
است و جای او بر فلک سوم است و رنگ او سپید و روشن است
و مزاج او سرد و خشک است و او مطلع بر فلک است حوالی
عطارد است و جای او بر فلک دوم است و رنگ او هفت
رنگ است و مزاج او آنچه بیشتر است و بر فلک است
حوالی ماه است و جای او بر فلک اول است و رنگ او سپید
و تیره است و مزاج او سرد و تر است و مؤثر او در آب دارد

بالضم اصل هر چیزی و تیر کتاب جمع دان است
و آن سه کتاب است و جمع آن اقانیم می آید بالفتح بخشیدن
و چیزی از زمین بیرون آمدن بالضم و الف تر
و کنام بالکسر نهان داشتن بالکسر بر کردن شکم و شکم
بالفتح و الف شکم و پرشکم و نام مردیست بالکسر
کرامی کردن و بزرگ داشتن و لود دادن و بخشش کردن
بالفتح بزرگ و در قمر و بخشنده تر بالفتح آسنیا را گویند
که بهست بالضم و کم بالکسر خلاف شکوفه بالکسر جنبیدن شدت
چشم و کند بینائی آن بالفتح کنک زبان و پستکی و تیرگی
چشم بالکسر خصومت کردن کاری و در برگرفتن و دست
برگردن کسی کردن و ملزم شدن بالکسر بالکید نگریستن
شدن و فراهم آمدن بالکسر آرام کردن و گیر انیدن کاری
بر کسی و گیر انیدن سخن کسی را بفتحتین درد و درد مند شدن
و در فارسی بفتح یکم و دوم عذابست مانند زنگال که از آن آتش
سازند و الم الم بکسر و بضمتین معنی پیاپی و فوج فوج و زود زود

الم

۱۱۶-۳۰

بالکسر دنبال تراختن و تهیا نمودن و آنچه در دل فکنند

خدا تعالی بالکسر مشهور و راه رفتن و کتب پیغمبرای

لیج جوید بالفتح تیش و تمام روز است یعنی گندم و جو

یعنی رئیس و مهتر بالضم و فتح وزم گروهی که

اهم المجتبی از آنکه و میان و نزدیک و قوم بزرگ بالضم

و بعضی پدر ما در و اهل و حبری و حقیر بجای بعضا و اهل مست

خ اسب و ایم بالفتح و بالکسر بیلستر اسب و جوشن اسبها

و کلیات و ان بالفتح حلق عالم یعنی آخر کلمات جهان بالکسر

نگار و تجنیب شدن کار و داشت شدن کار و جواهر و دوز

دور کشیدن بالکسر یعنی کشیدن کلید از کسی بالفتح

آنکه کار و کار دی سر تمام و آرا سنگ آید بالفتح ستاره با و مشا

جسم و تیز و آرا ستکی و زمینی بالکسر [illegible]

شدن و دراستوان یعنی آخر شدن آمده است بالفتح

و ادن چشم روشن کردن بغداد و نیکویی کردن و کسی را بلی [illegible]

نازکی کردن و انجام بالفتح جهار پایان و بعضی عجز و جمع نیز

[illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] معروف [illegible] بالکسر [illegible] بسکون [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] کردن و [illegible] کسی [illegible]

کردن [illegible] بالکسر [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] آرام کردن [illegible]

واقعه [illegible] کردن [illegible] بفتحتین [illegible] سخت [illegible] فرو رفته

بالفتح و التشدید [illegible] روز [illegible] بزرگ [illegible] بالکسر

[illegible] انداختن [illegible] نام [illegible] است [illegible]

ممدوده شرابی [illegible] خوانی و شراب [illegible]

عشق و کار عشق و جنون [illegible] ممدوده [illegible] آمدن [illegible] بالفتح واللام

[illegible] آفتاب در برج عقرب که فارسیان [illegible] ماه [illegible]

[illegible] گویند [illegible] ممدوده نام فریدون که ضحاک را کشته

و بعد کشتن او [illegible] ضحاک را کشته و پادشاه ایران زمین شد

ممدوده [illegible] الحیات فارسیان بسکون الف [illegible] استعمال

کرده اند و اگر [illegible] حیوان [illegible] دوران [illegible] و [illegible] آب خضر نیز گویند

[illegible]

محمدود باید معروف [illegible] مختصر [illegible]

و نیز [illegible] کوه [illegible] [illegible] و آب [illegible]

محمدود باید معروف [illegible] و [illegible] محمدود [illegible]

باشد [illegible] و [illegible] نیز [illegible] و [illegible] و [illegible]

او را دوا کنند [illegible] باغ نام باز [illegible] که در [illegible]

محمدود باید معروف [illegible] و [illegible] باز [illegible]

کرده اهل [illegible] آزار [illegible] و [illegible] [illegible]

بشکال است محمدود باید معروف یعنی [illegible] و [illegible]

محمدود [illegible] که [illegible] و [illegible] آگر [illegible]

[illegible] محمدود باید معروف [illegible] و [illegible] آگر [illegible]

و اگر [illegible] محمدود یعنی [illegible]

فرح کاهی است [illegible] و [illegible] محمدود [illegible]

[illegible] محمدود [illegible] و [illegible]

بعضی نیت زیارت و بعضی نیت فرح و عیش و میان [illegible] و [illegible]

[illegible] محمدود [illegible]

اشک عزده کاین [illegible] بالفتح یعنی کل مخلوقات از حیوانات
و نباتی و کانی [illegible] بالکسر نام پسر است [illegible] بالکسر
و فتح تهمت نهادن [illegible] بالکسر نام برادر حضرت یوسف علیه
السلام که از یک مادر بود [illegible] بالفتح نام زنی است از قوم عاد
و هم اینشان [illegible] نام موضعی است بر کوه دایلاول بهر بوی کردن
علم است در پرتاب وی باشد باد او ان بر یکی دیگر نماید و میاشد
بر یکی نماید و باخر روز بر یکی دیگر و چون شب در آید مانند آنش نماید
سخت نیکو دارد و نیز عاصه آوز شی هست که در روم باشد گر زبان
دیگر رنگ نماید [illegible] بالفتح و با بار فارسی دارو ئی که بهوش کند
و آن در غایت شهرت که تعریب آن افیون است [illegible] بالفتح
خر دادن با حرکت و السکون نیز سکنی که استادن گاه اکثر ماشند
لب چاه [illegible] یعنی آتش زدن ما فعل بتاب لیل در مرغزار خشک تا
تا چون باران بیارد شتاب گاه نو آید [illegible] یعنی دیوان
[illegible] یعنی رونق و رواج آن و رونق کلها و شکوفها وقت بهار
آتش بهار نستان مثلا [illegible] ای تیز زبان [illegible] بالکسر استوار

کردن ... بالفتح بالکسر جیم و سلاحهای شمشیر شاخهای درازی

و کلور ... بالکسر میم منقوط بدان قیر کسی را ... بالکسر

اند سهکین کرده ... بالکسر نیکی ... و کلوزدان بالفتح

بالفتح شلوشر ... بالکسر شدن شراره وزن خوره کن

... کارشدن ... بالکسر ... درد

بالفتح ... با الف ... بالفتح

غذاب ... بالفتح ... بالفتح با کاف

... بالفتح با کاف فارسی ... بالفتح

با واو فارسی و واو معروف یعنی رایت و علم و بدین معنی ... آمده

بعضی گویند کاوه نام آهنگر ... کار ... خواست چرم ... پیش بند ... کاوه

بر سر چوب کرده و علم ساخته بطلب ... برخاست ... بعد از ...

بیوست فریدون ضحاک را ... گرفت ... رایت ... مبارک

شمرده و بجا ... شده و لعل و جواهر در آن ... تا ... سلاطین

... گرفته و لعل و جواهر زیاده کرده ... در

دولت خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب بتاراج رفت

مستخلص شده یکی از لشکر اسلام آن ولایت را بغارت یافت
امیرالمومنین از اهالیان مسلمانان تقسیم کرده و آنرا ولایت گاه
ولایت کاوبان نیز گویند بالفتح والدو باخا موقوف
کشیدن و برآوردن و ناخن بر جامه دوستان
بمعنی محمود و باخا موقوف کالا و بقصر نیز دوکانت نیز گویند
محمود و باخا موقوف و با کاف فارسی یعنی طبیان
که بعامیانش عطار خوانند و او جمع آشپز است بالکسر
و دوستاق و برادر خواندگان بالکسر جوزا در کردن بچه
بالکسر پرکین کردن بالکسر کریختن بنده و بیمار
شدن و باخاستن جاه وغیره بالفتح زدکندم کون و ادمی
آدم است بالفتح پوشیدن و میانه و نفاق کردن
بالفتح دیبا و قول افتاده است
اما دین در حق دین اسلام است و اما ادیان
مشرکان دین صابئین است که پرستنده ملایکه اند و خواننده نور
و مشرق جهان قبله محبوس است که پرستندگان آفتاب و ماهتاب اند

123 f 1

مشرکین هست که ایشان را بت پرستان اند و یهود آنا
که قوم موسی علیه السلام اند و دین مخالف اکثر قوم عیسی
علیه السلام اند نجم با نگ نماز دادگاه مینامند با نگ مذکور
بلغت و با کاف فارسی نام شهریست
با ذال معجمه نام پادشاهی است با نون نام شهریست
معروف آتشکون و نیز نام کلیساست بمرج و ازرق
بشین معجمه نام زنیست صاحبه که از نفس عالم بعد وا
نمود آتشکده سبا بان بود چون سلطان سکندر ذوالقرنین آنرا
دید بلیناس حکیم بحکم فرمان سلطان سکندر او را گرفته رجبار
خویش آورند و بلیناس طلسم و لقب از ان روز مشهور
بالغم کوشش و نیز بفتحین کوشش و با کسر سین بوزن بادبزن بدال
و کسر ذال و رمان و بدال مفتوح و بفتح ذال جیوان بزرگ کوشش
با ذال معجمه قبها کردان شهریست ابیار اند و نیز آرش
و درشیر ازین بمعنی با نگ نماز و بجاری بر آواز با نگ از بر
جای با جار سد و با لفتح و با راء مشدد نام دلاوریست که آنجا

... و نقره ... و در عربی ارزان بالفتح و التخفیف ...

... ممدود ... ممدود ثانی با راء ...

آرام گرفتن و آرام دادن و ساکن و ناجنبان شدن و گردانیدن

بالفتح نوعی از ... و از اسم ...

ممدود نام ... که ... خوب ... الف با راء

... معروف آنچه ... مانند ... حلوا ... شکر و روغن ...

صاف کنند ... گویند و در عربی ارزن ... الف

... مانند ... و نام ... است ...

... بالفتح ... الف و تخفیف ... [illegible]

... بالفتح نام پادشاه ... [illegible]

... بالفتح ... حلوا ... و ... روغن

... و ... نام ...

... که ... علیه السلام ... [illegible]

از آنجا ... بالفتح ... که ... گویند

بالفتح نام ... پادشاه ... که ... [illegible]

[illegible] عملی و دیو السنتن و دراستن [illegible] با

لفتح زیرک و دانا و نیز حکیم که داناتر حکما روم بود

بفتح یکم و سیوم نام گلی است برنگ سرخ و شکل گیاهی است سخ

و صحیح آنست که [illegible] است که [illegible] باریک [illegible] کرد و [illegible] معلوم شد

[illegible] بالفتح علتی است که آدمی را پیدا میشود و آنرا یرقان نیز گویند

و نیز آفتی است که در کشت پیدا شود [illegible] بالفتح جمع [illegible] است

و رکون بالضم نیز چیزی [illegible] ب اقوی چیزی [illegible] و ارکان [illegible]

و نیز گویند [illegible] بالکسر استوادی و استواری کردن و [illegible]

یعنی [illegible] و [illegible] است و نیز چیزی [illegible] است و نیز نام شهریست

از ایران زمین [illegible] از بندگی شیخ واحدی

شیرازی بالفتح یکم و ضم سیوم [illegible] است [illegible] دوستان از [illegible]

[illegible] بالکسر نام ولایتیست در کوه پا [illegible]

[illegible] بالفتح نام پسر چهارم کیقباد شاه

برادر خورد کیکاوس شاه [illegible] بفتحتین [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] شدن و آرام [illegible] مجموعه [illegible]

[illegible] بالفتح ممدود با کاف فارسی و بفتح دال الف و هاء مختفی آزاده است

یعنی احرار و نجیبان مردان جوانمرد [illegible] آزادگان [illegible]

یعنی اطاعت و رغبت [illegible] تمام [illegible] قبول [illegible] ممدود

با زای [illegible] رنگ کردن و [illegible] سوزان و [illegible]

شدن [illegible] آن است و [illegible] ممدود

بفتح زای [illegible] رنگ کردن [illegible] آزردن [illegible] شدن

اغلاط است [illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible] نهادن

ممدود با زای فارسی گل [illegible] اگندن [illegible] ممدود با زای

هردو با زای فارسی [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح گیاهی است [illegible]

[illegible] بالکسر با یای فارسی نام

مبارکست در ولایت پارس که هوا لطیف دارد و اهل آن زیرک و دانا باشند

و در بعضی [illegible] آن شهر را در قدیم الایام [illegible] گویند که [illegible]

که در عالم [illegible] ابتدا [illegible] از ولایت اصفهان بوده [illegible] آورده اند که [illegible]

شهر چهل روز مقام کنند [illegible] و خروج دجال علیه اللعنة از آن ولایت

[illegible]

شوابه بعد مینیزه نام نواحی است واسفهان شمرده [illegible] بشتار بممدود با

موقوف بیش و قیل چوب شریک در کار اهل هند [illegible] گویند و بستان

[illegible] بلند [illegible] معه با سین موقوف مخفف استیغن

نون آسی نیز آمده است [illegible] نیکو شمردن [illegible] بالکسر

ناز نیده و شمردن بحذف همزه آمده است [illegible] بالکسر

کردن خواستن و یکبار داشتن [illegible] حی

ترک گفتن و انکار کردن و نیز رقص کردن [illegible] و بالضم

پارسی مجاز و ستیزه کردن و ستهیدن شدن [illegible] بالکسر [illegible] دادن و

وا امیدن [illegible] بالفتح آرا امیدن [illegible] شماری

بالضم [illegible] است [illegible] خوردن [illegible] دست [illegible]

تاجر بیش بهره وار [illegible] گویند [illegible] ممدود [illegible]

[illegible] موقوف [illegible] خوردن و شوریده شدن و [illegible]

[illegible] با سین موقوف [illegible] گرانی [illegible] کرده [illegible]

شدن [illegible] بالفتح کسیها و عوار [illegible] بالکسر [illegible] زدن

بالکسر آرامیدن در ماندن [illegible] بالضم [illegible] داز

دو تیره و سیه بغرک [illegible] بالکسر بزن بدلفون [illegible]

بالکسر شست شدن [illegible] بالفتح عریان کردن زبان اثبات قطع [illegible]

باشد عرغر [illegible] بالکسر اشک روا کردن [illegible] بالفتح آشکار

بالفتح بادبان [illegible] باوران [illegible] بالفتح زرگان و برادر [illegible]

و چشمان و ذا [illegible] در اصطلاح سالکان احیان صور علمیه را گویند و در

اصطلاح حکما احیان ثابته آب شیشه را گویند و [illegible] صور اعیان [illegible]

و ارواح مظاهر اعیان ثابته [illegible] اشباح مظاهر ارواح [illegible]

اول در اصطلاح [illegible] تجلی کرده و بعد از آن در ارواح بجهت تجلی کرده

پس از آن در اشباح تجلی از ذات و صفات و افعال [illegible]

بر روی فراخ چشم [illegible] ممدود و مقصور [illegible] باران [illegible]

ممدود و مقصور [illegible] و [illegible] شستن [illegible] گردن

ممدود و مقصور آغاز کردن [illegible] ممدود و مقصور

تیز کردن و [illegible] بشور [illegible] و شوریدن [illegible] ممدود

تر کردن و تر شدن و آلوده [illegible] آلوده شدن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

و غلتیدن [illegible] بالضم ضد بر خاستن و درو نشدن

در شب [illegible] رفتن دن دیدار است تمام رفتن بکلی

بالفتح بشکستن کردن [illegible] با فا معروف [illegible] توقف

بر آوردن و بلند کردن و برکشیدن و جای کردن و

بحذف همزه نیز آمده و از آن جستن مترادف است

[illegible] بالفتح رسته [illegible] و از آن جستن [illegible]

کردن [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] موقوف

بر آوردن و بلند کردن و برکشیدن و جای کردن و

بحذف همزه نیز آمده و از آن جستن مترادف است

بالفتح زیب [illegible] دادن و آراستن

بالفتح [illegible] و او [illegible] ساکن [illegible] موقوف روشن [illegible]

گردن و بحذف همزه نیز آمده [illegible] ممدود و مقصور [illegible]

[illegible] نام پادشاه ایران زمین پسر هوشنگ اولاد

طهمورث چون ضحاک [illegible] شبی را کشته و [illegible] داماد او را به

[illegible] که [illegible] انداخت و آنکه تا در فریدون فرید [illegible]

کاوه بانی کرد و لشکر یاد کاوه کرد نام او برمایون و پدر پایه بلند
بین پرورد چون ضحاک جمشید را یافت زور بازو او را قطع
کرد و با دو خواهر او پیش از آن آمده و با فریدون از آن
سبب انتقال بهندوستان کرده ضحاک بکینه فریدون آن
کاوه را خسته نهاد تا کاوه آهنگران ضحاک خروج کرده با لشکر
بسیار فریدون پیوست ضحاک زنده دست بسته فریدون او را
بکنار آبگاه دماوند بر کوه دماوند زنجیر پولاد استوار
بر بست کشاورزان آویخته و گویند که هنوز آواز بکشد
فریدون اول روز مهرگان بر تخت سلطنت جلوس کرده و
خلایق را از فرخ جشنها ساخته و روز مهر با کاوه مبارک کرده
و روز عید بشمرده ما امروز آن روز را موسم گرفته اند و
فریدون حکیم بود و او شیر دانست یکی سلم و دوم
تور و سیوم ایرج و او را فسون گر نیز دانست و او را
زن بود یکی دختر ضحاک دوم خواهر زن جمشید اگر او را
سلم و تور بر خروج کرد و ایرج را در خورد را کشته ضحاک

سریح و مصیح در لغت [illegible] گفته شد و برید

[illegible] بالفتح سال پادشاهی [illegible] بحذف [illegible]

نیز لغت [illegible] و [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بسته [illegible]

آراز [illegible] [illegible] است

جهان ازین [illegible] آوری [illegible] بالفتح و با الف [illegible]

یا [illegible] بالفتح [illegible] و کار دو [illegible]

آن [illegible] از آسمان [illegible] و نیز [illegible]

[illegible] و [illegible] از [illegible] دور کردن [illegible]

از کرها و [illegible] آرام نشسته باشد دور کردن و [illegible]

لغت بحذف [illegible] و نیز آمده است بالفتح [illegible]

شدن [illegible] کردن [illegible] و کردن بحذف

نیز آمده است بالفتح [illegible]

سبب حصول اغراض [illegible] بحذف ها و نیز آمده

بالفتح بار [illegible]

[illegible] اند که [illegible]

[illegible] و از [illegible]

یکی خصوصیت کردن [illegible] بالفتح معروف یعنی [illegible]

پست کر [illegible] پیدا [illegible] با الف [illegible]

و [illegible] مخزن [illegible] بالضم [illegible]

و بانو [illegible] بالفتح [illegible]

و زن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر جامه سیاه و [illegible]

[illegible] بالفتح پرده [illegible]

[illegible] بالکسر و [illegible] زبان [illegible]

[illegible] ممدود و با کاف فارسی و انباشتن و [illegible]

گردن [illegible] بالفتح و با کاف فارسی نام دیو [illegible]

که رستم او را [illegible] رستم [illegible]

آ[illegible] ممدود با کاف فارسی پرده [illegible]

و انباشتن و [illegible] کردن و [illegible] بالفتح

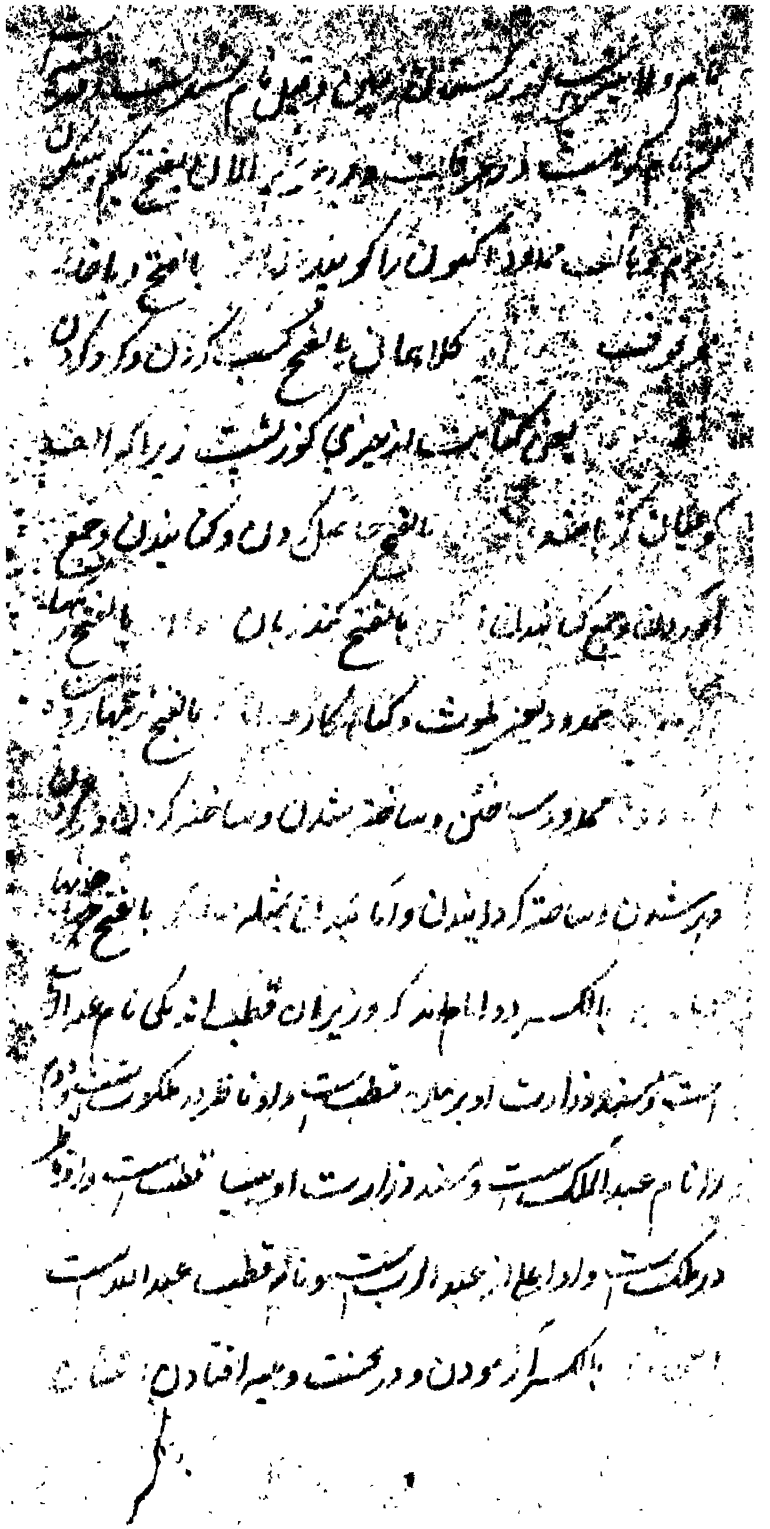

بکسر [illegible] ایستادن و [illegible] آن [illegible]

گرد و خشک و نثار کردن [illegible] بالکسر و [illegible]

شیر انشستن و نشستن [illegible] بالکسر و تشدید [illegible]

محکم گشتن [illegible] بفتح میم و سکون را و ضم [illegible]

شده را و بمعنی ایمن کردن و ایمن کردن هم آمده است [illegible]

بتشدید [illegible] بمعنی [illegible] معدود و باشکون [illegible]

[illegible] ایمان یعنی [illegible] کردن [illegible] ممدود [illegible]

[illegible] شدن و [illegible] کردن و پر شدن و [illegible]

[illegible] ممدود نام [illegible] در ولایت ایران [illegible]

[illegible] رود [illegible] میان خراسان [illegible]

بعد الف و تخفیف میم [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] این [illegible] بعد الف و تشدید میم [illegible]

[illegible] بفتح الف [illegible]

[illegible] بالفتح بالراء [illegible]

[illegible] ممدود [illegible] یعنی آن کسان [illegible]

بالفتح و با دال مشدد [illegible] موقوف برگردانیدن [illegible]

بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

بالفتح [illegible] مردن [illegible] بالفتح [illegible] مردن [illegible]

بالفتح با زاء موقوف [illegible] دفع کردن [illegible] بالفتح [illegible] کردن

[illegible] بالفتح پناه گرفتن بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح و با [illegible]

[illegible] کردن و [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کردن بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] گفتن بالکسر آدمیان

[illegible] بالفتح و با کاف فارسی [illegible]

[illegible] بالضم و با کاف فارسی [illegible]

[illegible] [illegible] با کاف فارسی [illegible]

[illegible] و داشتن [illegible] کردن [illegible] شدن [illegible]

[illegible] کاف [illegible]

[illegible] ع

و با کاف فارسی [illegible] است از [illegible]

پیدا کردن و پیدا ساختن و انشا کردن [illegible]

[illegible] بمعنی صدا [illegible]

[illegible] اشارت بسوی [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] فارسی

نادر و زاری کردن [illegible] بالفتح [illegible] فارسی [illegible]

بالفتح [illegible] فارسی افگندن [illegible] فارسی

بشنو [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] فارسی [illegible]

افتادن [illegible] بفتح یکم و سیوم [illegible]

[illegible] با کاف فارسی آویخته [illegible] با [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] عمارت [illegible]

[illegible] بالکسر

[illegible] بالکسر

بلام موقوف نام [illegible] بالفتح [illegible] معروف [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح میان دریا [illegible] بالکسر [illegible]

و [illegible] راست و [illegible] سبب [illegible]

[illegible] از انست [illegible]

قفاست [illegible] بالفتح [illegible] دست راست [illegible]

نام بیابانی است که حضرت موسی علیه السلام دران گوسفند

چرانیدی و [illegible] بالفتح الف و ضم میم [illegible]

راست [illegible] و [illegible]

بفتح الف [illegible] بجای [illegible] بلام موقوف بفتح [illegible]

بفتح [illegible] در تاج اسامی [illegible]

کشاده [illegible] بالکسر [illegible] بالکسر [illegible]

بالفتح و المد و سیم و ساکن شین نقطه دار
مهمله و ... حروف تهجی

تازی و در رستایی بربری و حرکت درست مردم و با یاد
موقوف اند مثل یکی از ساعت باشد و ابر رفت ... الف
و بعکون ... موقوف و در اصطلاح ... ابر و عبارت
از ... است ... اسما را ... را گویند و چیزی
بر صاحب گفته ... و ... در ... [illegible]
و ... ذات ... فتح ... [illegible]
و عبارات ... [illegible] ... [illegible]
و با فا ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... شود ... [illegible]
... بالمد فتح و الف ... آمدن ... [illegible]
بیرون آوردن ... [illegible] ... [illegible]
بالفتح و سکون ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] بالکسر ... [illegible]
زیند

ماسبده . بالفتح رنجیدن و ... بالش ممدوده فتح

دال اول نام شهریست ... و در عربی ... و فصل ها

... ممدوده شبیه ازین نام آنست را گویند ... بفتح واو

... نام ... ممدوده با کاف تازی ... گردد

... ممدوده ... و نیز بمعنی عیب آمده

... ممدوده بمعنی [illegible]

... بالکسر ... بالضم

... [illegible] ... ممدوده

... ممدوده بمعنی ...

... بالفتح قوی ... کلاه و ... آن واو

... نام لشکر ... فیل ...

... [illegible] ...

... [illegible] ... ممدوده

... [illegible] ... خدا ...

... بالفتح بمعنی طول و عرض و عمق ...

[illegible]

افروزنده شعله ... شراب لعل و یاقوت و لعل و عقیق

سرخ ... یعنی آفتاب و طبیعت ... یعنی

کرده و ترکیب داده و ... یعنی آدمی آلت ... کرده

... آتش زنه آتش برآید ... چخماق گویند

... دیگ ... که آتش افروزند برای بستن آتش

... آتشگاه ... بالکسر ... عقیق ... شدن

بالکسر ... دادن و دفع کردن فضلات ... بالکسر

... که کسی را ... و اجرت بالضم باشد و ... بالفتح

برگرفتن ... بالکسر ... دادن ... برداشتن

و ... استن و ... دن بالفتح ... پیشانی

بالفتح ... بالفتح ...

... مفتوح ... و آنچه ... و ...

بالفتح بالمد ... بالفتح و بالکسر ... گرفتن

... و ... ممدود ...

بالفتح و با ... فارسی ... و نقره و آنچه ... ممدود آن

آنا

نیز گویند ... ممدود ... [illegible] و شوریده [illegible]

... [illegible] بزرگ [illegible] فرمودن و مشورت کردن

... بالکسر مانند شدن [illegible] بفتح [illegible] صحبت چون مانند

... بالفتح کار [illegible] و مشابهتر ... بالکسر [illegible]

شدن کار بکسی ... یعنی [illegible] کسی [illegible]

[illegible] ... ممدود شوریده حال [illegible]

[illegible] مشتق شده ... ممدود [illegible]

شد ... بالکسر متصل شدن ... ممدود با [illegible]

[illegible] آشنا کردن در آب ... بالضم [illegible]

که بعد [illegible] دل [illegible] دست [illegible] جنبش [illegible]

[illegible] که [illegible] بجای [illegible]

گفت ... ممدود با [illegible] همان [illegible]

غ ... آواز اسپ ... [illegible]

بفتحتین [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] ... بالکسر [illegible] کردن کار [illegible]

دادن

بالضم استشباع ایج گرا و فتاده بست دلالتی نام بلغم بگذارد یعنی منوا
وضد برخاسته و سقوط شده و لکن مختصر افتاده بست
بالفتح نام شهر سیستان آباد ام کرده نوشیروان
باداو فارسی نوعی از حلوا کرا زدلیده کنند
حکایتها کذ مشتمل و ضمانه بشتمل
انکاه ممدود یعنی بچه ناقص مدة کرا زشکم مادر افتد چه از آدمی و چه از
چارپا و
بالفتح دهنهاد دار و ماخشبو
کردانیدن و کندزبان شدن
بالکسر استادن و برپای کردن و راست کردن و قامت کشیدن
چیزی کذاردن
بالفتح و باسیوم فارسی همان انچه یعنی مدرز
ونقره
بالکسر بکوبر کاری داشتن
آید چنانچه اکر چند بمعنی هرچند آمده بست
درحکم بسته و بقصور آمده بست
بالفتح نابینا مادرزاد و اکمه
بالضم پشته کوه و زمین بلند
ممدود و باکاف فارسی انباشته
و پر کرده و نیز جارابستر اسپان و ازاکندر و آخور نیز کویند

محدود با کاف فارسی بمعنی جایی که میان او بستر دایره بود

محدود از خدای عزوجل است بالفتح و تشدید تا اول و تخفیف

ثانی معدود مره است برای عدد و بالنون مستعمل است

بالضم طعامی است ترکان را بالفتح نام کتابی است در نقش

و شکیبه بالفتح و بالجیم فارسی همان آلو یعنی نام میوه است

محدود حاله و حفاره و حجری که سبب معمول چیزی شود و حفر

کنند و لاحوف همان را گویند و زلات جمع آن محمود ضد مذموم را

رنده آهنی است دندانه دار که بدان شقه را کنند و بعد از پیش عقاب کنند

بالکسر هندانی محمود بمعنی حاضر برای کاری و قبلی

نقد بالکسر اوشدان در فارسی انار و مقصود حساب

بالکسر شوی کردن و امثال بالضم نام زن است بالفتح زبرمان

و آنچه بکشتی بندند تا بر کاه که خواهند بار ستانند محمود مختصر امو

محمود بفتح میم بشماره هیزم و امثله غیر نعت و بضم میم

و الف و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که بالف را همزه نیز گویند پس

بالفتح ابی و امیه بالضم واد و آرزو و دروغ کتاب خواندن

معدود و زن آسوده تمام آمیخته و پر کرده و چیز آراسته . بالضم

ما در انبیا [illegible] جمع آن [illegible] بالضم ناعت و پیروان انبیا علیهم السلام

و اسم بالکسر راه و دین و نعمت و زمان [illegible] کنند که امعود و زن [illegible]

سیاهی [illegible] که [illegible] دولت خوانند . معدود و مایه [illegible]

مردم در موی آمیخته و نیز سیاه و سپید بهم آمیخته . بالکسر

کردن [illegible] . بالفتح [illegible] و نیز [illegible]

مشتاق [illegible] که [illegible] نفس من [illegible] دل من [illegible] حق و [illegible]

[illegible] و انا [illegible] العبد [illegible] طالاه . بالفتح [illegible]

موقوف [illegible] کرده [illegible] نعت . بالفتح و ما سین [illegible]

کرده [illegible] همان ایشان [illegible] پوست [illegible] کرده [illegible] تخ

[illegible] در میان [illegible] ذخیره [illegible] دارند . بتفخیم [illegible] سوم

قمقم [illegible] از پس بار کشیدن موش [illegible] باشد و نیز [illegible]

در کوه و قبیل [illegible] با [illegible] انگشتی و [illegible] زن . بالضم [illegible]

و [illegible] امثال آن . بالفتح و [illegible] بسیاری [illegible]

پیوسته [illegible] . بالفتح آن [illegible] هنگام [illegible] انداخته

تا بالا آن

۱۲۶۳-۴۱

نا بالاران کل برکشند و در میان ... برابر نیزه دارند تا دیوار محکم بود

با لکسر اول ... پرداری ... با لکسر ... داشتن ...

بالفتح مرتبه و قدرت ... با لفتح نام لکر الت

است بعنی کچ و کاهگل ... بالفتح یکم و سیوم با سیان موقوف

و پیشوان و حصار و جای آسوار لکر بران بنا کنند ... بالفتح لکر

کرده و جمع کرده ... بالفتح و لکسر نون بی لبا می است که

خوش دارد و از صدای بلند لکریزد و در سند و نشستن کریزد

بالفتح نام پیشوایت لکیو بستان و در ان بنا یا عجیب ...

بالفتح و با کاف فارسی همان لکار ... جمع جریده شمار ... لکدست تنها

... بالفتح و با کاف فارسی مضموم همان استخوان

لکنده کلاه دولو لک کریبان ... بالفتح با شاه نوروزان

عمر شد بود ... بالفتح اد لکر سیاهی در پشت لکر بسواری

دارد از شیر نر لکریزند ... بالفتح همان اماره یعنی سایبان

و موقوف دیلو مردم ... کلاه با کاف فارسی

و دال مهمله موقوف جای جنگ ... بالفتح همان اماره یعنی تنبی

قبا، وکلاه و امثال آن ... بالفتح والضم بالش ... بالضم
باشین معجمه کتابی است ... رود نام شهر یست ... بالکسر جواب
کردن ... معدود بهناک ... جامه که بای جامکاه دارند ...
معدود ... سر و فیلی نزد پارسیان حلقوم را آزاد م نیز گویند ...
... بالفتح و با دال موقوف نام تفسیر زناکر تصنیف ابراهیم ...
تست ... بالکسر و با ما فارسی دراز موقوف خانه
عارتی و اصفهان ... بالکسر آنکه فرزند دلبوز ... دارد ... کج
کردن ... بالکسر نام زن فرعون که بر حضرت موسی ایمان آورده
و مخفی ایمان بموسی علیه السلام آورده بود حق تعالی آن معصومه را
از فساد فرعون معصوم داشته هر دختی که آن لعین قادر نشد از
خواستی حق تعالی جبرئیل را مبعوث انبیه بر سیر ستادی تا آن لعین
با او جمع آمدی میگوید که او بتن در بهشت است داد در سدیت
فرعون جان داد با ماران رجوع کرد ... بالکسر بوزن مشیشه
چاپلوس و جاسوس ... بتن میوه که گوی باز
... بالکسر و فتح سیوم نشان اینکه گذشت یعنی مداد و سیاهی

۱۵۶

[illegible] بفتح کم و کسر دوم و امالهٔ آن بفتح یم و سکون دوم و خای
[illegible] باده را کوبند [illegible] بالکسر آرامیدن [illegible] مدارا
[illegible] جایی از بندرهای قزوین [illegible] بفتح
[illegible] سرخ و اشک غمزدگان [illegible] بفتح می سرخ
[illegible] بالفتح یعنی کوه الک [illegible] بالفتح با باد
[illegible] قوت مختصر آبادانی بهمت [illegible] ولی دولت
[illegible] فرمان روایی یعنی در دارت [illegible] که منسوب بسوی آن
باشد و ابدهیر کوهیست در شیراز مخزن [illegible] که نهایت ندارد
چشمهٔ لیست در کنار باد کنار کاه شیراز از اینجا است
واز
بصفایی کوهیست [illegible] نام حکیمی که نام پدرش سینا بود و نیز نام
درویشی بهت کراه ابوعلی دقاق کوهیست [illegible] عصر خود بود ابو
علی بسناد زیر فخر دولت پادشاه ری بود [illegible] بالفتح
نام جامه لیست [illegible] ممدود میوه ایست مانند سیب اگر زن حامله
خورد فرزندش خوشخو شود [illegible] هر آنچه طبعش خوش شود
و در تازی آنرا بهار و قصر سرخی که زرد و باز پسندیده را کویند

محمد دوم چهارم فارسی بمعنی اسپی کرا از تندی
جهانی نالیدند
بمعنی آن آتش کرسوی کوه طور تیز
تیغ پولادی کرا ابدال هندی نداند محمد
بالفتح بازار سقط
بالفتح نام شهریست
بالفتح را در من در عرف صاحب را گویند
بالفتح نزد ایشان بالفتح و بالف مقصوره نزد یک
بالفتح شخصی بزرگ کوشش
بجان و نام شاهی مشهور بالفتح موج دریا دادادی
جمع آن محمدوار آنیش دارا نیکه وار آرا ابدن
بالضم و بادادو فارسی یا مکرر
همان ارسطاطالیس حکیم معروف
در علمی مخصوص شکر دافلاطون بود و نیز نام شهری کرا ارسطا

ممدود و باسین موقوف مختصر آستین و استین
لغت است [illegible] کلا ما بالفتح و بالف مقصوره آسمان
و پرده کان و اسرب و بعد الف یا نقطی آمده است یعنی بشب رفت
با کسر ز یا او نیز طالقانی ذکر کرده است می پرستند ف اسمعیلی
بشد [illegible] بعد الف بروزن راعی عمالک و طبیب [illegible]
بالفتح در فرهنگهای کفش کران و او جمع انشقی است [illegible] ممدود با سین
موقوف صبح [illegible] بالفتح اهوان [illegible] بالفتح دشمنان
بالفتح بلندان [illegible] بالفتح نام شهر است تازی و
نیز شب کور [illegible] بالفتح سرودها و او جمع اغنیه است
بالفتح با افعا [illegible] بالفتح لعبت طاقانی است نام او پدر بوسه
بالفتح نام ماهی است که بنظر یکشنبه ما پون نظاره و برو افتد
دین از شرط قد [illegible] بالفتح با الف مقصوره دوزخ
بعد الف آلا [illegible] نام میوه است
ممدود آلا [illegible] و او زا آبدان
بفتحتین فردوس [illegible] نام و بمعنی آ [illegible] یعنی کژدم
بفتحتین آرزو [illegible] و او نامهای قرآن [illegible] ممدود و پرکننده و

دارا سینه و ساخته کسی که ده و اینا موزان و آماده ان ای پرکن
و بیارای و ساخته کن [illegible] بالضم در اصطلاح سالکان ازا
که عبارت که تمکن نباشد در اندک و دور کردن آن از عقل و ممکن
باشد فانی آن در عالم و بعبارتی دیگر هم که بلند یعنی آنکه موجود
باشد و معدوم نباشد در خارج یعنی در خارج نیستی نباشد
که او را صورت و علم نام نهاده شده است ممدوح یعنی کرده شده اینا مفعول اول
امیدها او را موزان است و در بعضی نسخ مایه نوشته شده است
بالضم تقیض غیر هوا رنجه [illegible] یعنی علم و تقدس و ارواح
بالضم و فتح ر المطلب خواهر او در حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که در خانه او مصطفی علیه السلام ظاهر شده بود [illegible] محمود
و بیار فارسی جهان آمیز و بعضی مردم رومی بالضم انکه توانا
و خواندن تواند [illegible] بالفتح و بار از موقوف و کاف فارسی
پری نعمت [illegible] بالفتح پری بالضم و بالف مقصوره
ماده [illegible] بالفتح پیمانه گل آب و کاه گل کننده
بالفتح آرزومندی و بیاز عشوه ای دیز میاز و بلوا و بخیه بستی

بالفتح ظرفها پر آب یعنی آوندهای آب
بالضم خداوندان کفو (تعبیه) اولی اصح منتهی وثلاث وثلاثین
اولی بالضم یکم وبالف مقصوره اولین اولی بالفتح وباواو
فارسی یعنی اولیتر بالفتح نیکوئیها ونعمتها ومنتها وحسنها
واوجمع زائدی بست وجمع جمع یدّ بالضم بزرگ آبدار
بالفتح جمع اهل بست من غیر قیاس باتاء موقوف وکا
فارسی خانه داری وخداوندی بالفتح دستها ونعمتها
ومنتها ونیکوئیها در اصطلاح متصوفه بتصدیق بوجود خیر
محض بیشتر بی شایبه شک واین وقتی میسر شود کسرا از فنای خود یقینا
حق مستحق گردد وعین وحدت شهود چون اسکندر بشهر
اسکندریه رایت فرمود در حد فرنگ بر کناره دریا برای دفع تعدّ
فرنگیان منارها بنا کرده وآئینه کمت وطلسم از سطوحات ساخته و
بر سر آن منارها نهاده بانان تعیین کرده وتاخیر وتنبّ
استعداد آمدن فرنگیان تعهد نمود سیوم کرت دیدبانان
غفلت ورزیدند فرنگیان آمدند وساکنان شهر اسکندریه را اسیر
تخت

تیغ آوردند بعضی کسان را بند کردند و شهر اسکندریه را
خراب ساختند و آن آینه را در میان دریا انداختند
سلطان اسکندر را گشت جهان باز آمد شهر اسکندریه را باز بنا کرد
و در وسط بالای برج کهنی بنا نهاد و آن آینه را در آب غرق یافت
از قعر دریا بیرون آورد بر سر منارهٔ نشست پس اسکندر و اهل اسکندر
خوشی و شادمانی کردند از آن پس هر کدام هر کار غالب شد آمدند
یعنی روز و شب ... پیر و جوانی و
نیک و بد ... بانگ های و آری ... با فصیح یعنی وای فلان
یعنی اول حرف تعجب و یعنی دوم حرف ندا است وای یعنی کم و
غم دوم شد و هر کدام و چه و کدام
ترجمه باست که برای مصاحبت است و به نیز آورد ... خوردنی
که در آن شوربا بود از هر چه باشد و در آخر آن بیاورند مثل زیره
و در خطا و اشتباه آورد ... مفتوح ترجمه با کسور تاریخ آمد
که یکی از حروف حساب است ... مدحی آن بیاورد بود و
نکره در اول و آن بعضی کسان ترجمه ... میگویند این غلط فاحش است

معظم

هر سه با نیخوانند بلکه با سکون بنویسند و نیز مفهم هم آید از هجایی که
ترکیب پذیرد از و موجز لو دال ... بسبقت، و در و به هم برآید
آید و نیز حرف قسم ... و بعنی ... هم آید و هو مرتبه و هو مرتبه
الثانیة من الوجود ... الف و تا دول و با در دوم هوی بخوان
هر دو یکی را هر دو یک کوی - و در اصطلاح شطاریان ... علامت
برنج است و برنج صورت محسوسه مرشد را گویند که ذاکر از او
ذکر تلقین صورت مرشد را در چشم دارد و نیز بجناب ایجد ...
یاد دهنده یا شیخ و لفظ هو فعل ماضی است یعنی یاد شد و فنا شد
و او را کاید و فصاحل و با را بلند و یکسر همزه تفاعل کردن پدر و با نیز
در این لغت است ... و با هوز با نیز و ار که در نام سال آنست
لازم باشند ... برای دعا غایبه اید یعنی بلند هم چنان
با دال موقوف و با دوم فارسی و روی که در عربی برنج با در فارسی
و آنرا با دکیر فشیر گویند ... موقوف و با دوم فارسی زنا
حاصل و بی فایده ... حرف با رسی شراب خواره
... با دشت که مذکور است و صاد در اصطلاح فرنگ است آن

با د

باد کربدان کل بشکفد و در تذکره الاولیاء مذکور است صبا باد است
که از زیر عرش بجنبد و آن در وقت صبح وزد و باد بی لطیف و خنک است
و نسیمی خوش که در وقت اصطباح سالکان باد صبا اشارت از انجا
جهت است که از طرف مشرق وزد و بیان آید چنانچه مصرع سالکان زمزم
ای وحدت نفس از جنس من جانب الاقصی مرا از بین ایمن
باشد بوی پیراهن یوسف زیادت علمی از نور یقین بهمرسد از دم و
زبان بوی خدا می آید باباء فارسی بدال موقوف
سلطان ما یعنی مظهر حضرت عیسی علیه السلام
یعنی جزوی کز تراب بدان صاف باد دال موقوف
و عده وصل چون شود نزدیک باء موقوف
چون خاک در سر کوی فلان جستن توحید مولی یار خدا آورده است
شعرا هم بدین معنی صدیح را با رخ خدا یا لفظ اهدنا
با سیوم موقوف کسی کز اعاصی دل بیم نیزار و باک باشد
بعبادت خدا مشغول شود جهنمی که از زنا
بافته باشند و یعنی ترکیب ظاهر انسان یعنی وضع شخص مردم

باب یا فارسی امر بالایدا و فاعل آن یعنی معانی و افزون
کن و معانی و افزون کننده و نیز بمعنی آویخته آمده است
یعنی آسمان نام مردیست که بعد از ذل نوایی سخت تو نگر شده
بود یعنی ترکیب بیخ با تو شده و با مال و اسباب و با نوا شده و با زر
[illegible] بالفتح طوطی [illegible] بالکسر نگرد
و بالفتح و التشدید نوعی از طعام است بضم یکم و فتح دوم
نام ولیی است از زمین شام یعنی آسمان بالفتح
کردن دادن آویزان و دل کی کردن بالضم ابدال
یعنی از عباد مخلص و صالح حضرت حق باشند جمع بدل است و در اصطلاح
سالکان آن جماعتند که چون مسافرت کنند یکی از ایشان
از [illegible] ترک جسد کند بصورتی که داشت یعنی آن بجای کسی نشاند
که وی غایب شده است معنی بدل امت [illegible] مشیخ در مصر
خسته در کمال خرقت [illegible] می سیح کنند ایشان
باب فارسی قبول کننده و فرمان بر [illegible] شونده
بالفتح والد بیهوده و فحش گفتن بالفتح والد بسیار شونده و آخرین

شیوا دهرگاه … بالفتح حلال … کنایت از …
شادان فیست … یعنی شد … نخرد … پا داو
با با پیشه چه فارسی بالفتح شیلی تربیته و یکسیکه نامی سیدوگرگو
بالفتح نام مبارز ازو اسپ … بالفتح نام مقام
میان ایران و توران … بالفتح نام … بهشت که او
بوسه جمعیلان کافر کشته و قصر او در شفق الف … شرح آورده
بالفتح و بالذال … مرتب شکیبی … فرقه
پیشه عنبر کمرکوی … رفتار … نوانی … روز …
دارو … بالفتح جوان … خوش خوی و نیشه
شیخ شیرازی بالضم مصحح … و برنا بجلست
بالفتح و بابا فارسی فراخت … کعب پدرزشت و در
اصفهان … نکات … که گویند کرمان
کیسه … بیند ربالی کرا … تر و بود و سر
و … دانشته … بالفتح در رای نیکو … بسیار
بسیار … فعال … بالکسر …

و المذکر

وکاهلی بالفتح نام مقامی است در مکه مبارکه و در زمین فراخ
و هموار و راکب قرقش کاه فراخ کند و سنگ ریزه باشد
بالضم و باظهار منقوط در آن خطبه نا کرده بفتح دال سپس
جدوی بالکسر زنان کردن و بالضم خشم و بعنی جلا دادن
بالفتح نیزه کان و زنان فاحشه و پیش روان لشکر بالفتح
والد کرمی از قوم متفرقه و حامه خلایق و کوسپندی که بر و نقشها
سیاه و سپید باشد بالفتح والد دشمن سخت بالفتح
بالضم باندن و در اصطلاح متصوفه بقا عبارت از آن است
که بعد از فنا از خود در باقی بحق دیده از حق بحق جسته و بعزة
اسمار متفرقه و کنز است باسم کلی که عقب التصدیع جمع الفرق است
بجانب خلق بیاید و رهنمایی کند بالفتح باز ماندن بالفتح
کاسنه و بالضم الیتیم بالکسر شکست حکم بالفتح
زخمت دیدی و لقب دنبک از مایرنی و بالکسر آهسته شدن و
پوشیده شدن بالفتح امان جابلقا شهریست عظیم در مشرق در
مقابل جابلسا بالدرنی بیعقل بالکسر و تخفیف نون

بالاون

بنا کردن چیزی و آن بخانه آورد و عمارت و بنا بالفتح و تشدید
بنا کننده یعنی راز که بنا عمارت کند
بچشم مست کنم
بی لبودی و مناقب او بسیار است
سماع رسولان
جبوی و بردی دی زبود و رد
بالضم و با بار فارسی
بالضم با بار فارسی یعنی
بالفتح با بار فارسی
بالضم و با بار فارسی
بالفتح نیکو و زیبا شدن و در پرده سرود خواندن
بالفتح ضد فنا یعنی پرده بالک
بالک
بالک
بالفتح بیابانی که رونده
بالفتح با بار فارسی

یعنی کشتهٔ پریشان و دیوانه
با بار فارسی یعنی کور جسر
با لکسر و با هر دو بار فارسی
و لام موقوف بعد شراب که سخت تر از کبر و یکی از اسلحهٔ است
زنگیانرا
با لکسر با بار فارسی و سیوم موقوف بلندی آواز
با فای پهلو باشد و نیز کنایت از لبیاست
با لکسر و بار
فارسی و لام موقوف دارد و فروشش و قبیل با بار فارسی
با لکسر درویش و فقیر و درمانده و عاجز
و در و خنزاب بکتاب و در فارسی یعنی حق آدمیست و در
نام شهریست از یونان زمین که مولد بقراط حکیم
از انجاست
با بار فارسی آبی که در زم را فرو قاب بشوند
و خیز یعنی طاقت و قدرت آید
با بار فارسی یعنی
رقاص
با بار فارسی عقبه است دشواری برای که
انجا می حمار کنند
با او در قاف فارسی انجا که از سنگ
جوزه شیر سیاه زنده و آن ترشی بود
با لفتح و با بار
دوم فارسی نام مبارز تورانی
یعنی شکم

بالفتح بمعنی الفقد بدون بای [illegible] بالفتح بازیکی از سه تار

بالضم بمعنی نوشش [illegible] بالضم کنیت امیرالمومنین

علی الاطلاق رضی الله عنه [illegible] یعنی بالکسر شرمنده و خجل و بازدارنده

بالکسر آنکه لب سرخ و زعفران و زرد فام بود

بالکسر خون و بمعنی سرخ و زعفران

بالکسر باهر دو با فارسی در بابا فارسی و با با دال موقوف فام

بادشاهی است که سمت ظالم بود در آنوا خاک شهر کوفه هزار سال

یکروز کم بادشاهی نمود هزار سال

بالفتح و اسکان [illegible] یعنی ترقیده است از غایت کبر

بادال موقوف یعنی بای حاصل و بیفایده و نقد وقت

یعنی بکسر و عربده [illegible] یعنی جوان

عنکبوتی در هوا جوان بادروان شود [illegible] بادال

موقوف آنکه جامه او در بسیک از روی بیکاری و مستی باز بود

یعنی شراب خواره باد اطلاق [illegible] یعنی تمام شکوفه

تو مطبع در آمد [illegible] باز ماندها و نیز هر عمل که صاحب بیشتر

پایه ست با یاد فارسی مقید و استاد حکم کسی شده و زنی
کرده و لاشی بر طلاق نواده باشد و بکار آرد و مخدوم برده منتظر و بن نوار
خواجه در سبد و قفش ایران است خدا از پای است
و بران است حاجت با الفتح و التشدید طبلسان
با فتح و طبلسان فروشد با فتح بریدن و نیت جزم کردن
طبلسان فروختن و با فتح و نیز طبلسان در فارسی زار جولاه
که بر تن مرد جمه بالفارسیه تفسیر شود و بتورت جمع بت و بت با تم
مصروف یعنی صورت نگاشت نواد از چوب نواه از سنگ و
پرستندش و در اصطلاح صالحان بت عبارت از منظر است مطلق
کر آن حق است پس بت من حیث الحقیقت حق باشد باطل نیست
نیست و بت پرست را کر حق پرست گویند از جهت آنکه بصورت
بت ظهور او مخصوص است و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه چون این در
آمد بالضرورت جمله عابدی باشند فهم و لا تتوهم باب
پرست و هر کر قادر بکافر نیست و اکر مراد نبود آن ضم نکی است
یعنی وضع الشیء فی محله است بفتحتین آوار

هر چیزی و ماضی جستن ای جهیدن و رمیدن و بالضم نام
باد سرما و ماضی جستن ای خواست
حذف و شراب [illegible] بالضم نام بادهای معاد و قهار
که سبب المعدنس را خراب و ویران کرده پرورد و نشستن بر
و قرار و بالفتح دولت و اقبال [illegible] بالفتح و با بار دادن
آنچه جلاب بینه را از بینه بیرون کند و بیاساند آن را صاحب
کوید و نیز مترادف زحمت [illegible] بفتحتین همان
بخت بمعنی بخت و بالکسر از یکدیگر و بجوج کردن
بفتحتین آنکه بسیار پیش میگیرد و بسیار
نیز خواند [illegible] بفتح یکم و کسر دوم و با راء عربی
اوست بزرگ سینه دل و پرستنده بر چیزی [illegible] بفتح یکم
و سیوم سبزه ایست بهاری که چهارپایان خورند
بالفتح و با شین موقوف یعنی برگردانیدن
بالفتح و با کاف فارسی مباد و معاذ الله
بفتحتین آن و با سین موقوف سبزه ایست بهاری بفتح

بضمتین صلعت از چوب ... بالفتح والتشدید

راه جو در بالا رستیغ ... با بای فارسی بالفتح هر

را منقطع نوردد و چنین کوه پایه زمین را زنبود و نشیب بالکسر

چو گندم بریان خوردن نقش و بست با ضم و با بای تازی نام

نوا ... و ... که است از آن بستن زمین ... با بای فارسی

بالضم معروف است و پستوان و چند ان ... بفتح کاف و

سوم ... است که از آرد و روغن ترکیب کرده ...

بالفتح بریدن ... گفتن بریده شدن ... با بای فارسی ولام

مفتوح و قیل باللام مکسور پلید و ناپاک ... بفتحتین

معروف ... جمع ... و ... و شش ... ده

ماهم کوه ... که در ایام ... لعبت ... صاحبش ... در ...

کور ... بسته اند و آب و علف نمیدادند تا بمیرد ... بفتح ...

یعنی صورتها و لعبتها که بآن دختگان بازی کنند و دختران را

هم ... یعنی ازان ... نوبت ...

پنج نوبت که بر در ملوک و سلاطین زنند

لعی

173-41

یعنی حواسی ظاهر که بتن تعلق دارد و پنج حواس باطن که

بدل تعلق دارد [illegible] بضم [illegible] و سکون جیم [illegible] یعنی [illegible]

پشت [illegible] بر باطن [illegible] معقول [illegible]

بضم کاف [illegible] دوم [illegible] یعنی [illegible] کرده [illegible] یعنی [illegible]

که [illegible]

بالفتح [illegible] کوفتن حیران کردن و پنهان [illegible]

گفتن و حیران [illegible] بضم حیران کردن [illegible]

[illegible] مردمان نیکوکار [illegible] و نیز [illegible] داشت [illegible]

آن [illegible] که [illegible] ولادت [illegible]

بالفتح [illegible] قران آمده [illegible]

[illegible] آسمان [illegible]

[illegible] علیه السلام و [illegible] آن [illegible]

باشد [illegible] بالکسر [illegible]

بالفتح [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

کو میند و او مطر به نملک میت ... در اصطلاح متصوفه عبارت
از مرشد کامل و مکمل کسی را بتبرک رسوم عادات میدارد و براه
فقر میبارد و بغیر مسالک عاشقی لاابالی را کو میند که افعال و صفات
جمیع اشیا را بخود در افعال و صفات الهی و در جمیع صفتی بخود و دیگری
منسوب ندارد و این مقام فنای ذات سالک در ذات حق گر
از خودی فراغت یافته و خود را بکوی نیستی در باخته باشد چه اضافت
فعل و صفت ما سوی بخود دون نسبت بحقیقت کو میند زیرا که نفی
پرستیدن حق بغیر از نیستی خود چیزیست بآن معنی که وجود را با صفات
و با فعل را بفاعل حق منسوب دارد پس حق را پرستیده باشد و این
شرک خفی است نعوذ بالله منها ... جالکر و با بارفارسی و با
سین مرقوف سابق و قومی و قبل صدر نشین ... کردکرد
مال را و جمع نموده و جزه ...
برانگیزنده ... بالفتح مع التشدید حال و آمده سخت و
کنده کردن و نشکار را کردن ... بالفتح مع التشدید بسیار خشت
کننده ... در لغت کاهدان و در عرف سوال و جواب کردن

علمایان

عثمان [illegible] بالفتح زمین هموار و نرم پرداشت و برودت جمع آن

[illegible] بالضم کیک پراعیت جمع [illegible] بالفتح و الکسر آن

و دوستان آن لشکر و بفتح نام شاعر است از تیم سبوت جمع [illegible]

بالفتح و الضم و الکسر مرغی که شکار کنند و مرغ زبون و ضعیف و [illegible]

خوار [illegible] بالفتح کاریون و لخت کردن [illegible]

[illegible] نام کیاهیست که در موضع افتد [illegible] آنچه از زیر دستی از

[illegible] انبیل زیر دست بسیاند و خراج و غیر آنچه از بخارا بر [illegible]

بستانند و در عربی فتح و ورک [illegible] نوعی از خیار و فیل بستان

افروز و بعضی شاه پرغم را گویند [illegible] با دال موقوف بمعنی فا

و خام طمع و حکیر و انکر از [illegible] [illegible] دارد [illegible] بفتح را بیکار و

کر اهل لهجه [illegible] گویند و بهوا گویند [illegible] با با فارسی فا

تازی دو نیه نانی که بعضی در چه کنند و فیل با جیم فارسی اما اکثر با

مهمله بخوانند خطاست و فیل با با تازی و جیم فارسی است

با با تازی و جیم فارسی رسنی دو تا که با یاوه بندند بچها

دختران بران بر نشینند و می جنبند و بازی کنند و بهندی پنگ

نامند بالفتح و باجیم تازی کپ ایست در هندوستان
چین کرا بصورت مردم برآید بالفتح و باجیم تازی افشر
بالفتح مرد از زنان کوشت بابا و جیم تازی شکم
جراحت و نشتر زدن و نیز اندرون و باطن طعام و مانند
آنست عنبلم بالفتح بازار منفوطه کوسالر بالفتح
و باجیم فارسی چون میوه و امثال آن که در زیر بار کران افتد
پس سنود کوتیغ کرده است بفتحتین مجوسیش
بالضم رکنی قلعه و حصار ستاره و برج جمع و در فارسی آورده اند
کرمرج نام شهریست بالفتح سپیدی سخت و سیاهی
سخت و سیاه سنان چشم بفتحتین باجیم فارسی زشت
فتح بکم و سیم و قیل بالضم خاکدانی که مرد را در خواب افروکند
بهدش ابیاهه کوسفید نامند باجیم فارسی زشت
بالفتح برده یعنی غلام و این فارسی معربست معروف و
ترجمه شبه کربهدش کانست و بیند و بفتحتین برج انچه برای تاریکی
یا کوری بر بست بردن و آوردن بر بندند بفتحتین بازار

فارسی پیدا کردن و آشکار کردن ... بالفتح نام یک ... است
بصورت ... جایی بود ... او کوهی بود ... بالفتح با و بکسر سین
... چون ... بشکفته زرد ... آید ... بالفتح با و بکسر سین
آوانک یعنی قصد و مشهور با چیم فارسی ... وزن
فرنگ ... بالفتح و دست ... شکم شافتن
... بالفتح شکاف شکم و شکمی که شکاف شده باشد ... بالفتح
... جیوکه بهنگام سخن از دهان بیرون افتد و نیز ... که از خشم
فرو نشسته باشد و قبل با چیم فارسی ... بالفتحین و با چیم فارسی یک
... با کردن خصایب کنند و بتازی زاج خوانند ... اندازه و قدر
چیزی ... بالضم در خانی و خشیدن و رویدن شدن و
... بالفتحتین بمثله ... بالفتح چون دوزن در خانه یک مرد بود
هر یکی مرد دیگری بنا بخ آید ... بالفتح بمثله معروف و با ضم انشد
... یک بکم و فتح دوم بفتحتین ... بالفتح کارها شخت و
سنجیدها ... بالضم نام شهریست و سیاه دانه ... بالفتح شاد
شدن ... بالضم و بالفتح معرب ... رام و نیز نام درختی است

در گلستان ... بالفتح باطل و زبون ... بالفتح تنگو
شادمان ... بالکسر بیا و جیم فارسی خم در رحم و سخت بجد
... نکه او را بیماری بسیار بود عورت گذار
بقسام گویند ... دم عیسی علیه السلام
سخت باد گرم و مخبر که طرف جنب پدید شود و بیماران از آن
راست شخص درآید و بطرف چپ آورد ... فلک بیماران
... بالفتح زمین فراخ ... بالکسر آنکه واله بالکسر فضای
وبداج جمع آن ... بضمتین نیک راه رفتن زن مدح ... بالفتح
وبذال منقوط شکافتن ... بالفتح روشن و زمین فراخ بی گشت
وبی درخت ... خفتین از جای خود بآن سوردن و نشستن
وآشکارا شدن و براح بالکسر بمعنی فرح بفتح یکم و سکون دوم شخص
گزنده ... بضمتین پدید آوردن طرف چپ شکار
زنده کردن مرده و به کردن بیمار و اجابت دعوات ... بالفتح
بردوی افکندن ... بالتحریک خشک شدن و در جراح اسپ و خر
خرما ... بضمتین خسته و لب کرتاه ... بالضم ابرو در کر

تفسیر میان سر و پا و نیز بمعنی گردن و جیب بالفتح آشکارا کردن

راز [illegible] بالکسر نوعی از مالیدن [illegible]

و بمعنی انگشتر [illegible] کرده [illegible]

میان پا و پای نارسی جواب [illegible] بمعنی قبول به آگاهان

[illegible] بمعنی افسردن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] را پشت شدن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] است [illegible] برخی [illegible] باشد

بودن [illegible] بالفتح و الضم [illegible] شدن و گردانیدن کشتی [illegible]

بالفتح بعضی از کل [illegible] نصیب [illegible] شکافتن بالضم [illegible]

[illegible] چیزی که میان دو چیز حائل باشد [illegible] میان دو

[illegible] باشد [illegible] از وقت [illegible] و آنچه در آمده است برزخ

الی یوم یبعثون [illegible] برزخ [illegible] واقع [illegible]

میان دنیا و آخرت و قبل [illegible] مبادی [illegible] در اصطلاح

[illegible] برزخ صورت [illegible] شده اگر [illegible] کرده [illegible]

واسطه است میان حق و تعالی [illegible] باید [illegible]

دیگر گفتن صورت مرشد را از نظر خود آوردن تا از برکت آن بحقیقت [illegible]

تعالی برسد و مهم مقصود را وکل کمالات را از هستی حق کرد و در اصطلاح سالکان

برزخ روح اعظم را گویند و عالم امثال را که حاجب میان اجسام [illegible]

و ارواح مجرده است یعنی دنیا و آخرت را نیز برزخ گویند

میان صورت معنی و دنیا و عقبی [illegible] لطیف و ضرب [illegible]

یعنی مرشد و پیر را گویند [illegible] بالفتح و با ثانی [illegible] یعنی

دور فلک [illegible] بالفتح یعنی ماه [illegible] بفتح بکلم [illegible]

[illegible] را گرد و تابی را گسسته است و آن بحر [illegible]

بفتح بکلم [illegible] نام دعایی است [illegible] بالکسر

[illegible] بفتح [illegible] را گویند [illegible] بالکسر یعنی

خط محور [illegible] آسمان گرد است و گفتند او کسی [illegible]

بالفتح [illegible] چون حرامی و [illegible] نیز نام [illegible]

بفتح [illegible] در [illegible] کرده است [illegible] بالضم یعنی بنیاد [illegible]

و استوار [illegible] بالفتح کوه [illegible] بالضم [illegible]

آشفتگی کار [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] گیرند را

گویند

گویند [illegible] با الک در با یا فارسی آبی غلیظ کرار بیفزایند
بدر آید و بر خرده و بغور خشک شود [illegible] با فتح زن فرو
سبز ماند [illegible] یعنی مستری [illegible] با الک با یا
فارسی [illegible] مثل فوجی کر زان بوشند [illegible] با فتح و
[illegible] با فارسی یعنی ماه [illegible] با یا فارسی
[illegible] با دال موقوف بعد و غارت ممالک گویند
[illegible] یعنی کنند و قبل از آب دادن خورند
اندوا از آب شکر [illegible] با با فارسی قند کرده شده یعنی
[illegible] و با یرا بهم بند [illegible] سیج یعنی کبر هم آید و نیز باد یعنی
تو ما نند چنانچه در دعا نیز یعنی هیچ اگر چنانچه باد بهمت
و نیز یعنی مزاج [illegible] در دست و دوم روز از ماه [illegible] آمده ماه
باد و با با فارسی [illegible] بدان بزرگ و باد شاه و با دشه ترکیب اید
ازین باد دال موقوف [illegible] نام آن کتابی است که قصه پرده از
رستم پرویز بند کشتی پاکرده و بر باد شاهی و دلیت نهاد با
آن کشتی را بر پرو بزاور در دجله و یزدگرد مال مستعد و نام آن کنج

باطاء ورونقاء [illegible] باداك موقوف جايي باركذار وتقاعي
كردان باداز هرجايي برسد [illegible] باراء موقوف نام مطبخ
سرد وكرسرود مسجع كفتي وان سرود را خسرواني نامند وقيل باباء
فارسي است [illegible] باباء فارسي يعني
لق پارباباء كريهود بركتف دوزند بسبب شهرة وتعريف
باباء فارسي نام كتابي است [illegible]
وهمواره نيز نفيرزنند است [illegible]
باباء فارسي افزون ميشود ونقشود نمايي باباء
فارسي افزوده شد ونقش نمكرد [illegible]
وحوصلة [illegible] يعني لعل ويا قوت را مثال آن
يعني نتيجه نوپيدا كرده [illegible] باباء فارسي
باليدن [illegible] نام شهريست از بلاد فارسي اجزاء سال [illegible]
شديد ويا [illegible] وتعين وتوانا [illegible] بباء فارسي يعني
اجابت كرد صداراد هند چيزي كه بيند بيوزاد هند باباء
فارسي بستگ است مثل شكر وترك وشكر قلم ونيز باداك عجوزه

و از روی فایده نبود و الست غنیا غریب این است
بالکسر عبارت است مخصوص الصحاح و کلیم صرف الدستور
بمعنی قریب است آن و نقیم بودن بالفتح و الکسر
عاقل و هوشیار و خویشتن دار یعنی از خبر شده بالفتح
چیزی است از چوب و جز آن بر سر بیل بر اندازند تا دل را فراخ کند و جز آن و گل بر آن افکنند تا وضع
بالفتح دور کردن و پراکنده کردن و جز آن دانه و جز آن
و غیر آن بجهت آن که در چاه چه گویند از بهر آنکه نیکو است
از چاه چه و نقل انعوانی است و در فارسی به بالفتح و ترکیب جام
سخت کهنه و نسوده که در آن آتش زد و کرد بالفتح و تعلق
بالکسر دو دایم و ترکیب بالفتح و بابا فارسی ظاهر و قبول
بمعنی کنز اللغات است یعنی فراخ و زمین کوه است
بابا فارسی یعنی قبول کند بفتحتین رسید و نقل از
بابا فارسی بمعنی آنچه یکم و سیوم و الف چنین روز و صنعت و دید
بالفتح نام نیک است از مجمع چهار ده رسید آن است که
از آن جمله نیات مشار الیه بالفتح هر جا که خواست و تفتحین تکرار

یعنی زالزر و بالضم یکنوع جامه لیست پوشش ارمنستان و بروه بالضم
جمع و بر و بالفتح از پیاده دور شو [illegible] تبکاوز و تنیزم بدان
معنی مستعمل است بالضم یکم و فتح دوم و بیا رفارسی ساکن شود
و بر کند یعنی ظاهر و پوشیده نخواهد [illegible]
یعنی حدست بر نفاهند نخواهد کرد [illegible] جنسی از بطالست
یعنی طاعت نیارد و تحمل نکند و نیز بمعنی کوتاه و بمعنی
بافتن و برزاییده باشد [illegible] بفتحتین با با زنازی آخر
فارسی چوب ساده مضبوط بچین و نیز زبانه شخص مستعد است
و نیز کوه بلند و الف بمعنی فتح و شمشیر هم آمده است
بضمتین خفتن و بر دوم و بر دو بفتح یکم و بضم دوم خشک کند چیزی
را و سرد چشم و دار و بی سر و سایه [illegible] بالفتح و با و الف
فارسی بر خوردار و توانا و خورم و کامیاب و صاحب میوه
[illegible] بفتح چنان باشد که چیزی نزدیک سوختن رسد
و آنچه بدان آتش رسد و زود سرد کرده و قبل با با فارسی
بیاورده بمثله [illegible] بالفتح رسولی که بجائی فرستند معتمد اردوان

جمع سیم هفت کرکنده باشد بالضم
و بالفتح تازیکی کنده بالضم بوزن
بالفتح و بالفارسی
بالفتح معنی بسم الله و نیز
کلاهها بالضم بیاد و اصل هر چیزی
بالفتح نام ولایتی است و نیز معنی بسیار توقع
و طلب و حاصل و روزی و قریب آبرو و نیز علیوا از اصل
و قبول بالفارسی است و بفتح در عربی علم و نشان کوه
و نیز بالفتح جمع بالضم و بفتح و ماده بالفتح
کشتی بالفارسی و در فارسی بفتح یکم و کسر
چهارم چندی از ترشی کرده جنس مخلوط جمع کنند
بالضم بالفارسی و بروزن و بهر بالضم بفتح و نیز
و قبول معنی اخیر بالفارسی است بالضم و بالواو
فارسی و در اصل موقوف بالفارسی بالضم
بالواو بالفارسی آبی خوب و نام پهلوانی ایرانی و نیز نام

بفارسی گرزی بود او را اسپاسپ آمده بود رستم او را بکشت و کنیز
گردد و بفتح نام دیوی است از نژاد ... بالضم و با همزه بالکسر
و فتح کاف باشد و گیرد ... بالکسر نام است چهار خشم بر گرگا
ست که او را شیر ملک بغداد کشتی و در راه داده است که نام
اسفندیار کشته است باشد یعنی به بیدار و نیز
خوار شده باید فارسی فوجی از حیوان ... است
نیز بر سپید که جمع است و تبع و دیگر از مشک است که
دریا بعید ... یعنی بی راه مشهد و در گشت باید
فارسی ظلم ... نام شهری است در ترکستان که ... آنرا فتح کرد
پیلو با دشمن که فور نام داشت و او آدمی خوار بود
باید فارسی ... و فتح نام ... است که با نفرود ...
با ... و آن ... فوج ... یعنی در ظلمات اند یکی ...
که به بیدا است و یکی از آن ... خلاف است ... باشد
آید و بعضی گویند که نام دیوی است باز ... در
بید بالکسر ... و جمع بیدا است و ...

تاریخ

یعنی امیر محقق است از خدمت امیر شهاب حکیم گوید
با فخار موقوف مغرب در ادات کثیر است
که مشرق را گوید ما صحیح قول اول است
آن پانزده روز که در سال سخت گرم است این منقول
زمانه ما نیست اما در این فقیر با خود خطاست و صحیح همان
با صور راست با حاء مطلی با با دال فارسی یعنی آنچه بسیر
باقی و پایدار بعد با دال موقوف و بضم با دوم چنانچه
تراشیده گویند چنان بر سبوانش برسیده گردانند بکسر
نقش با سند با دال موقوف یعنی هیچ انکار
بسخ دال یعنی سرباز با دال موقوف
سبکسار و سبکسر با دال موقوف مکثر بنیز
بمعنی کبر آید با دال موقوف با دیدن بزرگ
با دال بجای سته سبعف آویزند و جنبت نقد تا همه را باد
برد با دال موقوف و کاف فارسی روزنی
که بیخ با دهند با دال بکسر و با فارسی آن

جوب

چوب که میان دیوار برآرند پشتیبان ... چوبی که
بار خدایا در وقت مکافات مگیر [illegible] و میوه درخت ...
جمع ... و باد ... فارسی سال گذشته و [illegible]
تیغ ... گذشته ... [illegible]
موقوف ... فارسی اسب ... [illegible]
... [illegible] ... عوج ... [illegible]
گرفته و ... [illegible] ... نام جادو [illegible]
کرده ... [illegible] ... شکست ... [illegible]
... [illegible] ... رفته ... [illegible]
شتاب ... [illegible] ... موقوف ... [illegible]
نیز ... کشتگان آید که ... [illegible]
با ... فارسی ... هر دو ... فارسی اکل و [illegible]
ثانی با سین ... [illegible] ... موقوف ... [illegible]
شایع ... استعمال ... [illegible]
و ... [illegible] ... نام علتی ... که در مقعد پیدا

شد و منزل سیمرغ است .... با ثاء فارسی پهلوان

و دلیر با علم و سپاهی .... در صفت منزل ....

چابک بود که بالای بام خانه پوشند و بالاپوش با ثاء فارسی

آن را ستبرک جوال منقف کنند و ستون .... با واو

معنی منوال دیوار است .... آن را نیز گویند

با باء فارسی یعنی چهار زانو نشستن با تپش .... با یاء

فارسی یعنی آنکه همیشه باقی بود و فرود .... با یاء

فارسی مدت ماندن آفتاب در برج سرطان ... با یاء فارسی

کنگاه شیر نر و شیر ماده .... با ثاء فارسی یعنی آنکه

تندیها را است و پاک کند تا شبستان گل بستن گویند

با یاء فارسی یعنی طاقت و قدرت .... یعنی

صاحب حشمت و بزرگ .... با فتح دو ... مشهور

شیر را نیز بیستان و بیابان شیر گویند .... بفتحتین

و به معنی دم ... زند شدن و بی خبری .... و

بفتحتین و زاء فارسی مختصر ... است .... در باز است

و الباء

واسب تیز رو و عمق رحم و بجوزه بکار جمع آن

یعنی تیغ بالفتح و ضم اب کارد سنبش بهاپه اسپند و غیر

ذلک اب فیل دود کرا از دندان زرد مستان برآید و در کمر اللغات

پست غباری کرا از جای نمناک برآید بالفتح و الضم

فیل ابر و امثال آن بضمتین بوی کننده کردن دهن و نیز

کمند و رسن بالفتح بوی خویش و دود و نیز بمعنی عصر و حبس

بمعنی مجمعت و مضروم یعنی بد سرشت

بالفتح نام اسم جنسی است که منسوب بدو رین کلمه است

بفیل نام موضعی است و در فارسی بدو فتحه آن بمعنی دل و جرد

باکاف فارسی یعنی کم اصل بضمتین نام

باکاف فارسی قبول کن باکسر و با کاف فارسی قبول کننده

بدیه رفتار بجلد بالفتح نام اشتاندام و تخم کاشتن

بقدم ذال بر وزن بهله و با کاف فارسی کشاده روی کدیور

بالفتح آنکه سر مردم غاشش کند رابذر بالضم جمع

بالفتح آنکه سر از تو اند داشت بفتح هر دو با مقابل

مساوی سلیمان راست ... تا زنده ام دعا گویم که تو
زا کفتن دعا جانتو با جان برابر است ... بالفتح ربابار
فارسی تیغ کوه هموار و قلیل حرف بکم زاری ... بالفتح نوحه
کننده و خشم کین کننده و در فارسی بربار بالفتح بالا خانه
بالفتح بلندی و کنار مردم در زمین و میوه درخت و بستان محدث
زن جوان و پیر و زاییده آید و در تازی بربالفتح مع التشدید
بیابان و بنکوکار و بربالکسر مع التشدید نیکوئی کردن و بخشودی
مادر و پدر زندگانی کردن و فرمان برداری کردن ... نام بالفتح
است بمعرب کرفس آبکنائی سبز رنگ باشد ... در کنز اللغات
نام یکی نام صنمی است از آدمی ... بالفتح و با یاء فارسی و تشدید
و ضم واو یعنی جنگ آرزو طالب جنگ باشتاق تمام و عزم تمام
خبر کننده جنگ است ... انکه محفوظ از مرادات و مقاصد
برحاجات خود باشد و قبول این هر سه امر است این برد و خورد دار
بالضم با دال موقوف بارکش و جفاکش ماضی بردن بارا
این لغت در دزدم نخفه است دیده شود چه باید نشت

با یا فارسی در میان و پرده پوشش با یا
فارسی کنیز کسی پرستنده با بفتح و با کاف فارسی
قام آهنی که نقاشان بدان دایره کشند و قیل با کاف فارسی
طوق و قیل با کاف تازی
بفتحتین نمیشر کوچک
با بفتح و با و نازی خانه نالیستان و با با و فارسی
پرورش و قیل پرورد پیشانی کرانه لعل و بیمار غیب
پرنده با با فارسی با کاف و دال موقوف فارسی
نقاشی که پرورده نیکو آمده است و اظهار اعراب دان غلط
مخصص است از رکیک بروزن پرورد و با با فارسی
و تازی پیوندند کرد و ترکیب کنند و زاد و زیمند با با فارسی
یعنی آماده و خودش اتر پی بیشتر با بفتح و با با
فارسی روز پنجم از دی ماه سیوم روز است از روز جلالی
با فتح و با جیم موقوف نام وزیر نوشیروان
با بفتح و الکسر غم کشان و بحصار زدن یعنی گناهکار با دال
بزرگ کردن فارسی سیاه بجای دال معجمه زال استعمال کرده اند

زان پیش قضا ضربی معنی بتقدیم را مهمله برنداورده بیت شیخ

محمد الله ابن وارد را ... از دار بند زیر ابجد آتش ان مکه بعضی گویند زان

معنی ... بنور باز الیست کبش ... کاشتن ... بالفتح

ان باستان ... بالکسر الحجر کسته زنند ... الفراز

ابزان تازه باریدن ... بالفتح مع اخشیده

نام کاربان قیصر ... نام ستقل علیه السلام

وخشنده و ... ... بالکسر

تا ... چند ... کرده ... کویند ... بدنیا

برداری ... بالفتح فرزند زاهد

... بالفتح

بینا شدن یا دل ... بفتحتین بینا شدن و دانا

شدن حسن الاعصا ... المشی و بینائی

نیز ... سخت و بصر بالضم ... نیز

بینا و دانا ... بفتحتین ... و ... شدن و بینا

کند ... بالکسر ... شدن ... فوق

زم

زنم سنگانتن ولایت بفتح یکم و سکون دوم از حدود پرتو آباد
کنند
بالفتح بزی سکم و قلیل شیر
بفتحین کاه و مقوی بشیر
بفتح یکم و سیوم سلاح
ست که بوقت جنگ پوشند
کر فرشته که بود در زبان لرنکیا رزاید باشد
بفتحتین یاد آوردن و خواستن و مادار
بفتح یکم
دختم چهارم تمام در خیتر کر اهل هند بمعنی تو دختر زند و در
آن زرتشیه کر عوام بر سر سر زند و نیز شرابی کر از
بلاد رسازند مشهور ست
بالضم جریکار کین
وخشوی کر ملوکان ازان موزن و نظم سازند و نیز
نام شهر عظیم نزدیک نظامار ست کر طرطیه دران جا
نزدیک آباد ان کرده سلطان سکندر ست
بالضم دباد و فارسی باعجمه فیل کاهی
بفتح یکم و سیوم لفظیه ست کر در محل قدح استعمال
کنند بمعنی لی دیانت
بالکسر با یاء فارسی

نام بادشاه تنگ که سلطان سکندر در میدان آنرا کشت
بالفتح ابر باران که بپندید تو تنگ را گویند
بخانه منقر طاهمیه معنی است بالفتح و الضم کرنا
زنیش دنبل خوانند بالفتح صاحب حشمت خانه او
اتباع دار بفتح خانه دار و بندار بالکسر و با بار فارسی
بندا شتن و نیز تکبر کردن و خود را بزرگ و نیکو نمودن
بالفتح نام بندر است در شیراز
بالکسر انگشت چهارم که در میان انگشت کوچک است و
بنام جمع آن بالفتح چیزی ترشی که از ماده آن
شیشه است و در عامیت که خیرات در جامه بندازند
چلسه میرمحمد وجه آن بسته تا بقرص آفتاب بیاشند
کرده اند و در وقت بستن میان آن دو نخ هم اندازند
خوب ترش مزه شیرین بالفتح هلاک شدن و فاسد
شدن و باطل شدن متاع بالضم نام مرد
ربانگر بدین کنیه در غایت شهرت شنائی است

شنای راست ... این جمله را ای جان که ... کرانش ...
مس زدی ... دل زمن بردی جو بوبکر ... من زدی ...
بالضم جانور است پرنده دراز گردن و آواز ... کوچک ...
نیز گویند و در فقه ... کرده ... بعنی ...
مردی که در دو ... نام ... صحابه ...
صلی الله علیه وسلم ... بالضم و با واو فارسی ... دوم ...
دهندان که ... بالضم با واو فارسی بعنی ...
افزاید ... اگر در شکم مرغ ... تر با تو ... جمع کرد ...
بالفتح ... است ... از اعین الشمس ... کوبند
و در فارسی ... آفتاب ... ریحان ... و تخم ... نامند
بنفشه ریحان خوانند و نام ... است ... زمین ...
نام جزیره و قیل نام شهر است ... زمین ... و ...
بالضم ... و طرفی که با ... خمیر ... و آن ...
... بالفتح ... نام بادشاه
ایران زمین ... که شیرینا کور خسرو پرویز

گر فتنه بود دام هم پیچ و شکسته شیر نبرده چه عجب گر زلف تو شکر کند

در زلف تو نشست از آن روز با بچه دام کو رخسار تو بندد

بوزن شیره [illegible] هم چون آهی سست و نیز خط و لعب [illegible] و [illegible] با

[illegible] یعنی [illegible] [illegible] بالفتح یعنی [illegible]

[illegible] کا [illegible] بالفتح و با بار فارسی سال [illegible] از [illegible]

و [illegible] از [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] با زوار و [illegible] رود [illegible] فارسی [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] جو [illegible] بالفتح [illegible] کا [illegible] یعنی [illegible] کرده

که در [illegible] بالفتح و با [illegible]

[illegible] کمال [illegible] کرده [illegible] یعنی آن [illegible]

[illegible] کرد و [illegible] بالکسر و با بار فارسی [illegible]

گرد [illegible] کرده [illegible] طبیب [illegible] و [illegible] آوردن

بالکسر و با بار فارسی آنکه [illegible] صاحب [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کرده [illegible] بالفتح یعنی آفتاب

کتابت [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

طبیب بستور با با فارسی جنگ و خصومت و نیز بکسی قصیده
آید و معنی ترکیب و تبدیل [illegible] بالفتح و با با فارسی عصور
و شکل و چهره [illegible] بالکسر و با با فارسی و لام موبو
[illegible] بالکسر قسمت و معنی ترکیب هم را
[illegible] نام شهری [illegible]
[illegible] معروف [illegible] نام نوائی و لحنی است
[illegible] حالو لسیف
[illegible] معروف بیش بها و در فارسی با زخراج گرا ارز
باج و با زنیز گویند و گاه در مسافت دور دست بجوان فراز
کنی و در غزل با زبازی را گوید [illegible] با با فارسی و واو
موقوف یعنی آنکه تمام و بهره ملکش [illegible] بقمار و با زد و نیز
مجرد و زاهد و عاشق حقیقی [illegible] بالفتح و با با فارسی گشت
خورده و خمیده و امثال آن و قبل با زار فارسی و نیز با زار حمله
خوانده اند و با لیز مثله [illegible] بالفتح مکر و حیله را گویند و با ل قبل
مرغان را نامند و چاروا را دیان و بر خورد بالفتح مثله و با با فارسی

نیز آمده است بالفتح و با جیم فارسی کنیسه بالفتح نهاد

در زبانی زمان فراخ و بالاسر سرگین آدمی و با کسی را حیاکب

بسیر دن آمده است بالفتح و با با فارسی ابر برداشتن و

برداشته یعنی خالی کن و خالی کننده درار دسته گرو از

کننده بالفتح عاقل و پرهیزکار و در فارسی برزن بالفتح

ذری در عربی بالام و در سیاتی و نسب بالیم و با فتح

فارسی برنجامه امثال آن بالفتح و با واو و فارسی

یعنی بیگاه و گاهی بالفتح و کاف فارسی معروف

با نیز فارسی خزان بالفتح و قیل بالضم علف و با

فارسی نیز آمده است بالفتح پیدایش و نیز با

بفتحتین بسیر دن نیز معنی ظاهر آمده و در فارسی بر وزن

کرم بسیوم آرامش پوستین کرده پای دامن و نیز

آستان و در وزیدن پیوند گفته و نیز جامه گستردنی و پای

پوشیدنی باشد با نونی لبسی از نونی دیگر پیدا آید

بالفتح با فارسی نام پسر هرمز بن نوشیروان و او را خسرو پرویز

گفتندی

بارار موقوف یعنی زیرک و عاقل و هوشیار ... با کسر یا و او
فارسی مظفر و فیروز کننده و نیز نام مبارز ایرانی ...
یعنی تو انگر و آنکه اصلا حبس نکند ... با کسر و یا بار
نام شهر کنت و خاکش ... با فارسی
نام ولایتی است ... چهارشنبه شیراز و سپاهان و کرمان ...
در استعمال یکحرف بارسی زیاده از دری آمده است
قوت در رب و خناب و باک در بربری و بکس با بار
و نوبت در اصطلاح مقامات و چهارم حصه روز و شب که ...
هشت پاکس است و پاکس در عربی و بلیری و عجمی و عبری
با چهارم فارسی مضموم یعنی پیش کن و تحقیق کنی
یعنی بشناس ... کالفرد معشوق یعنی آموخته و تیر و نام فارسی
مولد بست قندهار ... بالفتح رکسر سوم پای بسته
بست بسته چه بکه گویند فلان پای بسته فلان است
مرد بد حال از غایت فقر ... با کسر زمستانی و سستی و در عربی
حبس نوزدن فیصل آبهای آب ایستاده و حبس بالفتح روان کردن

روان شدن آب ... بالفتح ناقص و زمین کنار آب

دادن زیر و تره و گیاه و رسیدن و نیز به آب کردن و با با فارسی بر وزن

و شوه ... بالضم نشانه هدف تیر که نشند میان ارشد بر تیر با تخته

... آخر و ... بالکسر مشترکی و شتر ماده

بالضم جنسی از بز سفید یا سفید نام مردی مبارز نام شهریست

بخارا در روس و فیلی نام ولایت ترکستان و با ... ن بتای بر طاس

کهنه و اطار حلبی است و با فارسیان با تاء مثنوه خوانده اند

... بالضم بقوم بمعنی چاه است ... بالضم

... بالکسر است ... بالضم

... بالضم و با با فارسی بر وزن

... بالضم بر بال یعنی جا پری

... بالضم و بسین مهمله بالفتح هر دو با با فارسی خوشی اصلاح ظاهر

... بالفتح بمعنی فقط و خشک بود و نیز بمعنی بسیار آمده

بفتح کیم بضم دوم نام زنی است که جمال جاسوس بر قرة بشتی
بوده و بهمان بهبوس را شنیده بوده است که کلیب وائل نام
شخصی آن آشفته باده را در سرای خود دعوت کرد در آمدن تم
وقع او را نکند یعنی چشم طمع داده کلیب را نگذاشت
پستان جمال شتر زده پس بهاتس که خواهر زاده بهوس
بجنگ کلیب برخاسته و کلیب را کشته و ازین سبب میان قبیله
کلیب و بکر چهل سال حصومت و حربت شده و ازین جهت
را که در دو شاعری باشد بحرب البسوس کویند
بالفتح نام حکیم دهر بود از حدایر اسد کفتی در ایام
نیز نام بادشاهی بود بالفتح و با فارسی و تازی بلاشین کویند
چهار دانه از ذرت یعنی جهار راست کرده باسپ به بندند برای دفع میزها
و باران و درشت نامه است نوعی از بشینه کنند شبیه و درشت
کرد و اینها دارند و در بندهین بیت ها بلاس در مراح
کلیم و هو معرب بالفتح یک عبوست مانند انجیر آن در
بمن بسیار باشد بضمتین غرارهای پلاس را کنده بکاه

غلاره بالکسر جوال ... بالکسر نام زنی که پدر شاه ...
بود و آخر الامر مقهور ... علیه السلام در جزیره خرد آورده

ابرزن بر وزن هرمس یعنی سر دیوار و در سر فصاد مذکور
سبب گشادن رگ نیز گویند ... در دستور ... باشین قرشت
مستور است ... با فوقیه ... بالفتح نام حکیمی
که آهن را طلبیس ... سکندر بود در او درج کرده ...
... بالضم بوسه و بوسیده و کوشش کردن
... بار دیگر بحرف زبانی کسی را ...
... بضم یکم و سیوم و فتح چهارم لغتی
... قبل هشتیان و در اصلاح ...
بیت المقدس ولی کوبک ... بالکسر و با فارسی
فارسی یعنی زشت و شیطان ... بالکسر و با فارسی
نوبار را ابو جهل کرار پوشش بر سر می ساز ند و نیز زهره بدین دو معنی
باشین معجمه نیز آمده ... و نیز مبرسم ... و نیز مرسم که بیت
نیز گویندش ... بالکسر در بچه نظر کاه

خیار بزرگ که سبب تخم دارندش و خوشه انگور که
خورده بود و با بار فارسی جزء رنگ و بد
یعنی با و پیوند یعنی بمان و بگذار و با او مرکب است و با ش
با بار فارسی بر بز و بر یزنده و معنی ترکیب با و ا و ه ای او را
باشد و با بار تازی چیزی که غلام غلیظ دان در زیر
زنده و نیز بدا بله کنیه کنند و با بار فارسی و بکسر سیوم
فرزین و اتر الیش همان با بر سین مذکور
ای ایستاده باشش بفتحتین نه یعنی کسی و تبلی
رنج و بالفتح حصه و نصیب و قسمت و بخشنده و بخشش
بفتحتین جوهری نفیس رنگ لعل
یعنی تقصیری بکن و بهوا و بخش بفتح یکم و ضم سیوم
بدکردار بفتح یکم و کسر چهارم گذارش و نیز یعنی زیبای
آید بالفتح یا ستیدن و فرو شاندن و بالکر
نام سکی است و قیل نام عورتی است که در شوی عرب مثل
بود بالفتح و با بار تازی و فارسی سبک و خصومت

بالفتح و باغین منقوطه باران ضعیف

نام بادشاه خوارزم [illegible] آن که شاره را نیز متصل

بنقش و نیز بروین و در کنز اللغات است بفتح چهارم

و بنات النعش هفت کوکب اند که حرکتش در شمال

نقش اند [illegible] دیگر تابوت آنرا بجای بنات

بالضم و واو و فارسی یعنی بنا کوشش ای ابتهاج و نشاط

و زاری و خضوع و تضرع یا بفتح

پنبه بزرده و کرده برای رسیدن که پنبه شش گانه باشد

بالضم کبود رنگ [illegible] بالضم و کاف دوم

یعنی اطاعت و انقیاد کردن [illegible] بالضم نام علم است

که بهندی مکنه خوانند [illegible] بالضم و با و او فارسی

عذر خواهی [illegible] بفتح کرده ای

که از هر جانب بهم آمیخته باشد و پوشش بالضم و با با

فارسی از راه مکسوره شود در راه بوده و در فارسی بخوش

کرفته و در چنگ و غیر آن [illegible] یعنی عطار

یعنی شراب که در وی بیخ تریاک انداخته
باشند و در طب است که ریم آهن
شده بود بخوری و شفا یافتن و آن را مسدکشتن
با باد و با فارسی و دال موقوف یعنی از
همه ریشه که او را گویند بیخ کویند با باد و
با فارسی و دال موقوف نام کلیچه
یک درخت را نقطه سیاه است و بیخ او شبیه
با با فارسی با باد و دال موقوف یعنی از
پاکیان که بخارا
زیر پوست دارند و در اصل با صفر و بوجهل باشد و بعضی
از اف حذف کرده
بعضی بیخ وی و بیخ مشدن
کوه و زنگ و سرین زن و با لغت تقاضیرین
با لغت کلیست که وی را زند با حیض و کویند و قعدا
حیض بیض یعنی فی شدة

بگ[illegible] گیاهی که اول از زمین بدر آید [illegible] مرغ
خایه کمن [illegible] بالضم اندک و بوض مثلثه [illegible] بالفتح
بخشیدن و بیرون آمدن آب [illegible] بفتحتین آب
اندک، [illegible] بالفتح والتشدید شخصی باریک
و نزبه و در نازک [illegible] بفتحتین جاه اندک آب
و انبوض بفتح با مرغی کرسیا رخایه کند [illegible] بالفتح
پاره از چیزی [illegible] بالفتح پشه [illegible] بالفتح دشمن
شدن و دشمنی [illegible] بالفتح دشمنی کننده
بالفتح گیاهها [illegible] بالفتح مسپند و نام شکل نهم
عمل [illegible] بالفتح تخم مرغ یعنی سپیده و نمود آنهایی
بالک شیر یا و بعینی مرغان کرسیا رخایه کرده هم آمده باشد
و مرغی که بسیار سپیده کند
نام دریائی است که نهایت ندارد و فلک را نیز گویند
بالفتح نام سازی که تار ها را فرا نشیمی بندند
و تارپیش خود گویند [illegible] بالک سر عصه شطرنج و شادروان

گران بودن و دشوار [illegible] بالفتح

گران شدن بوزن و گران شدن بار و چیزی [illegible] بالفتح

آب بینی چهارپا و بعضی الجمل [illegible] کننده

خود را از خشم و اندوه و مانند آن [illegible] کننده

فضل و هنر [illegible] شمشیر بزنند که بر هر دو [illegible]

[illegible] بکشش بود و [illegible] بکسینه بزنند و [illegible]

یعنی حمله برحمله رفتن اسب [illegible] یعنی بهمت

و سکون دوم شراب عسل و در اصطلاح [illegible] بالکسر

بالفتح کشتی و هلاک کردن خود را بلم و اندوه و خشم

بسختی اقرار کردن و کردن نداد ان حق را [illegible] بالکسر

فرو آمدن [illegible] بالفتح نوبا و نوا زندگی با ناله و مدت سود

کننده و نوا کرده شده و سود شده [illegible] بفتح یکم و سیوم نام

شهریست که آن پرده نام داشت [illegible] بالکسر مرد احمق

شتاب کار و خطا کار [illegible] بالضم رود کوچک و بکسر با و قاف [illegible]

هفتم [illegible] بالضم مرد نحیف و پیر [illegible]

بالکسر حاجت گران [illegible] بالکسر سایه [illegible] و بعضی گفته اند به

[illegible] و بعضی گفته اند میانه کلی آده و [illegible] اول [illegible]

بضم کلاه و [illegible] زن و [illegible] بافتح گوشت [illegible]

جراحت [illegible] شراب [illegible] بالفتح [illegible] و گوشت

و خوردن [illegible] آدمی [illegible] باکسر

[illegible] لقمه [illegible] بافتح [illegible]

و [illegible] نهادن [illegible]

[illegible] طعام و غیره [illegible]

[illegible] آب است از [illegible]

بالفتح [illegible] جمع کرده [illegible]

بامو فتح [illegible] سایبان و [illegible]

[illegible] آن چیزی که در [illegible] در [illegible]

[illegible] باشند [illegible] و [illegible]

خلاف پوستان و [illegible] آید [illegible]

و [illegible] ع مرد که [illegible] باید و زن که [illegible] حامله کرده [illegible]

یعنی بچه اصل [illegible] یعنی چهارباغ بود
[illegible] یعنی آفتاب
[illegible] یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
[illegible]
[illegible] بالفتح
[illegible] یعنی آفتاب بضم یکم و سیوم
[illegible] بالفتح

بران سوار شده تا مسجد اقصی رفته بودند بوقت
معراج و از انجا بر توجه جبرئیل علیه السلام تا سدرة المنتهی
و از انجا رفرف تا عرش
مالک زمین نامی با سنگ و یک بکل و برق
بمثل
بالفتح کردهای و جماعات مردم
بالفتح آتشی که از بیرون جهد
بالفتح آتشی که از بیرون جهد
بضم یکم و دوم و چهارم آنکه بسیار و شگافته باشد
بالضم درخشیدن و ترسانیدن و خود را از بیم
کردن زن و برداشتن مادر شتر دم خود را بر بالا تا
آبستن نماند و شتر نر بر او نرود
بالفتح و ضم خ
یعنی روشنی
کلام بالضم خوبی ای لعاب
و بصاف و بزاق نوشی از خرما هم است
کلام بالفتح خورد کلندان یعنی لعاب و خوبی را کلندان
بالضم و با یاء فارسی آب را گویند و این
لغت ترکیست
مالک زاهد ترسایان

و الفزلی

تابستان گذشته یعنی بیست و یک

پیکرا حلقه پیچ و پیچش مار بالفتح تام شیرب

پادشاه ناکس

و دختران پدر از دیگر با کسر خواند نوی و دختر

با باء تصغیر ... با باء و جیم و کاف ...

... و نیز با پای اوراز ... رضا

... با واو موقوف ...

با زاء ... یعنی نحل ...

زالو ... و قیل با زاء ...

با باء تازی ... و نیز بمعنی الفصحه آمده و با یاء

فارسی ... با باء کاف ...

و ... و نیز دوالی که ...

با ... بالام موقوف ... با کاف فارسی

میوه ... زردک که زرد شده

... بالضم تام ...

بالضم

بفتحتین با با و فا رست و کاف فارسی نام رودیست
و نیز نام ستاره که قطارش سهیل نامند و نیز نام کلی از
طبرزد و قیل با با و تازی بالفتح نام مقاسر نام ولایتی
است و با نام مردی که کفش آتش پرستی دزدیده و در
دبیری و شعر و فضل نیز مثل عمر خیامش گفته
بالفتحتین کوه خرد کرد در میان دشت بود
با کاف فارسی غیر و حریص و کلنبد و نام دانه
است که قلیه چنور یا آنجا نخود گویند بالفتح کم و قلیل
دوم زمینی که سرد و نمناک و بالفتح دوم شهر و شهر کنند
یعنی زحل تو اگر نه نام اگفتی بودی زیرا که چرخ زحل را
نیم سال گذر در ماه بود و نیم دور گذر در میان ستارگان ماه
سیر بود است بالفتح طعام با برنج
بفتحتین و با کاف فارسی خدنگ خورد بالفتح و قیل
بضمتین طبیب و نشناسد بالفتح برج صدر
بالفتح ناجی کسر را گفتند اهل سیستان خوانند

با کاف

بالکسر و با با فارسی یعنی لفافه و [illegible]

بفتح یکم و سکون دوم و سیم [illegible] و بعضی گفته‌اند

نام گیاهی است که از آن [illegible] و الانبار [illegible]

بالفتح و التشدید در روغن کرده [illegible] بالضم و با با فارسی

شکری که [illegible] بشتر و [illegible] بالفتح و با با تازی

[illegible] عشق [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] و [illegible] بفتحتین

[illegible] که [illegible] آن [illegible] [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible]

لغت ترکی است و در فارسی [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح و با قاف [illegible] با با

فارسی [illegible] با با فارسی [illegible]

چوبی که [illegible]

بالفتح و با با فارسی تیغ [illegible]

بعضی [illegible] که در [illegible]

آویزند [illegible] بوزن گلاب تعفیر شش گلاب یعنی آب
میکشیدم و گلاب بالکسر شنبد [illegible] بکسر یکم و فتح دوم نو
باده و ظرف یعنی چیزی که آخوس را بکار دیدنش
بالضم یکم و سیوم [illegible] فتح یکم و سیوم باشنده و زراکت
آن بهبه برزده کرده بچه را میاشند [illegible] بعد از اکالر کوبیده
[illegible] بابا زفارسی سرطان [illegible] بالضم بن و بنج بنو
[illegible] بفتح یکم بضم یکم
شدن مقیم و استادن و در فارسی بلک بالفتح همان
بنج بفتح یکم و فتح سیوم و چهارم نام میوه ایست
که خلیفه و مسل سکستان بود [illegible] دختر دوشیزه و بنجر
[illegible] بالضم نام
نوانی ست [illegible] یعنی بوسه بی باک
بالضم مختصر بود که و بنز کیا هرست که زیر عمیق میشند تا آتش
زود کمپ [illegible] بمعنی بکوه و مکر بنز آمده ست و بوک بالفتح
[illegible] بالفتح برم و

واپس

باشد ... مرد و اسپر و بطل بمثله ... نادرست و ناچیز
و شیطان و در اصطلاح سالکان باطل غیر خدای را گویند ...
ماسوی الحق عدم بود و یقین ... ترک باطل بگوی و
حق را بین ... نام مردست که نویسند کند زبان و الحق بود و در
عرب بجای قسم ضرب مثل بود ... دل و خوشی نفس و حال
... بی نزدک و در فارسی است که گویند را باز و مرغ را شکره
بالفتح بریدن و بریدگی و جزوی از چیزی ... آن عزیزان که دور
بر درجات بهاست و نیز نصب پیغامبر صلی الله علیه و نیز
پاکیزه رسیده شده از دنیا و ... شده از شهوت
بالضم انگشت افزوده و در حکم ... بالفتح در عربی مرد مقتر
و زاری تضرع و ... بالفتح مرد پیر زنگ
بکسر اول معنی از کناه ... بالضم رفق و تحمل ... در بالفتح
از جوان نیست کرم ... معنی کرم از تو برای ما یعنی تا تحمل نمود
بر در مرقد تو سر ... حق کرد یکدیگر ان قلب و در درم
بالکسر چیزی را با چیزی بدل کردن ... بالفتح و با کاف فارسی

گویند با کسره حلال و در پارسی بگذار را گویند
با فتح نمناک شدن و ضعف کردن و سنم کردن و ظلم نافتن و نیز یعنی
دنم [illegible] با کسر یکم و فتح سیوم و با کاف فارسی آب شتر گرم
مذکور کمر در با کاف تازی است [illegible] با فتح و الف سرد و نم
[illegible] با فتح جامه پی کردن یعنی پیشاب کردن و یعنی دعده
[illegible] با چیم موقوف چیزی و شتر که بهام چیزها از مرغ
برآورده بود [illegible] با زای نازده و جوان [illegible]
با فتح آلودگی و لعنت [illegible] با کسر نی بگذار
معنی بود [illegible] با کسر و با یای فارسی سوی پا کرگس [illegible]
آب با لغتی نیز الی است [illegible] کاران بدان کلوخ
کشند و زمین سکار [illegible]

[illegible] یعنی شب سرد و عجب و خوار [illegible]
[illegible] با دال موقوف
[illegible] یعنی آلکه [illegible] او کور
[illegible] با دال کسور و زای فارسی سرخ باده

مثل اگر نقش بیت گویند و با دو زدوم بشکر   بابادنا زیا

آن دوال که زیر دم اسپ بود   یعنی عشق پیچیده

یعنی بادوم و پیچ و ثم   پشم کنند   یعنی زیبا و نیکو

بابا موقوف دوال مضموم پایان کار   و انجام کار باشد

یعنی تمام شدن   بالا مستعف نیز رود درسپهر دنیا

بشکر گویند   یعنی با تم و هم معنی غم هست اما فارسیان مخففه

استعمال کرده اند و تبریزی   بابا فارسی آن حرم گریه وادن

بر سر گشتی بهنه تا دوشوان دیگر فرود آیند مثل کوزه بان کبوتر

طوارخ مرقه   نام درباین صفت کسی را از زهره بشته کرد لحیا

باکلوچی بروزن اوراده بر راه چوب تیر سنگی در آن انداز برنیا

تیلم بزرگ پیر و رعد با رعب آواز کشید وحق خلق را هلاک کنند

بالفتح نام و لایتی صفت اشکند   بالفتح کیا هم بانسکر پیچیم

رضی الله عنها در وقت درد حمل در آن دست در دست آن که تا

پنج انگشت گشته از بوی خوشی دارد و از اینجا هم نیز گویند

باکسره راست و حیم بجکه و با سالیس و بالای آرام شود

وجشن و مهمانی در عرسه پرندان پیش کردن و نشستن
بالکشت سیاه و سطی بالفتح و الف مد بسیار تنگ
بالفتح نام شهری کردان شهر کرد را یعنی
در چشم و بالکسر نام مرد است بفتحتین زرم خندیدن و معنی
ترکیب سبند هم هست بالکسر طفلی بالضم پکم و سیوم
دمیکند اندام بفتحتین موی شدن و نام کوارا ای بفتحتین
بالضم میانه انگشت یعنی میانه بفتحتین و ضم
چوبی سمت که ریسمان بدو بندند رنگ بفتحتین کرا اهل بیع یکم
بفتحتین کنگی و کنگ شدن و یکم بالضم مردان کنگ و الف
بالفتح کنگ بالضم چیزیکه بدان سنگ اندازند و آنرا غلان
فلاخن نیز گویند بالفتح ریسمانست که سند ایشان شده و نیز
بسیار خورنده و تخت فرو برنده و نام پدر شاه بهرام بود
یعنی بگذارم و بگذارم مرا و بهشم بالفتح رود و سطبر و بالضم
و نیز نام شهرست و وحده مشرق یعنی مفاجرت کنم
بالضم جغد و زم و بوم در فارسی زمین نام دارند که جغد کمتر از بوم است

یعنی

کردن ... جامه گریبان ... دوکسی دیهار بند ... تا کشتی نشناسا

بره ده نیز پیش و پس کردن ... سراستین ... یعنی باد کدر سوی

موزب آید ... باد دال موقوف ... بایار فارسی یعنی کار

کردن و ... تخبوع کفتن ... باد دال موقوف یعنی جای باد کرد ... با

خوف بمند ... یعنی بست و شود ... یعنی جای باد بیشتر ...

و قوم و نیز او بست ... با زردن ... یعنی شراب خوردن

سوف که ... بان بند با کیف ... نامند ... برا موقوف فارسی ...

یعنی حوردن و ... روز کار ... با با فارسی و زرا موقوف

موضع خوردن آب ... دال و آب کنده و ... دال کر ...

با را موقوف نام ... جلوانی نورانی ... با را موقوف کاف

فارسی سود اکر ... یه دار و با زرکار ... با زار فارسی

موقوف آوندی کر ... صحرا سیم باج می اندازند

با زار فارسی طایفه ... از ترکان ... با سین موقوف قیم

کنیه ... با با فارسی ... بخیاط و ... بخته شدن ... کردن

برکرده شده ... دروغ و ... دانسته که آن حق ...

شد که جای او در کوه قاف است و [illegible] در البرز او در کوه قاف [illegible]

البرز [illegible] او در کوه شام گشته بود و از پوست [illegible]

ساخته [illegible] تیغ [illegible] و است که

آتش [illegible] آب غرق نشود و نیز [illegible]

باشند [illegible] زبان [illegible] دیگر [illegible] ایشان [illegible]

کند ایشان [illegible] با کلک [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] نخست [illegible] گویند [illegible]

[illegible] از خوردن [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] و [illegible] و آن با [illegible]

[illegible] و [illegible] ۲ [illegible] روز [illegible]

[illegible] نام دریایی [illegible] نیز نام [illegible]

[illegible] نام [illegible] و نیز دو دریا [illegible]

[illegible] دریای [illegible] شده [illegible]

[illegible] موسی علیه السلام و خضر علیه السلام [illegible]

نام ولایتی [illegible] بالفتح [illegible]

خوانند

محیان خلوت ... بالفتح دور شدن یکسو شدن از روی
بالفتح نام کوهیست ... و فیل صحرائیست و آواز او زرزر
کوهیست ... بالفتح نام آتشکده ایست کنار دریاچه بحیره و نام مسابقه
ایرانیان ... شمله و نیز همان زرزر ... بالکسر و بحذف الف
دشنه و کوزن از لوازمات طلاج خرما ... بالفتح اول شکوفه خرما
اول میوه و جنبت خرما و برآمدن جمع ... بالفتح و تشدید
خوشبو ... بالضم گرد همایان ... بالفتح نیز گویند
دایره زنان که بکار رقص و غنا پیش مغنیان خوانند
بالضم ... بمعنی گرد آوردن یا مرد آخرماه سنجان که در آن
شراب بسیار خوردن شراب با دوستان نوشیدن و لوازم نشاط
بفتحتین و تشدید ... بالکسر نام گاوانیست
که فریدون بالای او نشست آمیزش بمعنی درآمیختن
بالفتح بازدان یا گردن ماده و نر
بفتحتین با بارفارسی شتر که بتازیش شتر ماخوانند
بالفتح و با بارفارسی ... بالضم و با بارفارسی

بستودن

و نژوییدن کردن ... با زاء و دال و فای فارسی نفحت کردن

ف و بازپس کردن بمعنی تفحص کردن ... بالضم و بای

فارسی و مضموم آز و عقاب با واو فارسی ... بالفتح [illegible]

مستغفر ... بمعنی بوستان با واو فارسی و سین موقوف

چکیدن [illegible] معبود [illegible] [illegible] بود باشند و نیز [illegible]

[illegible] بوستان و در شرفنامه بمعنی [illegible] با واو و کاف [illegible]

است ... [illegible] [illegible] با واو فارسی [illegible]

بالفتح [illegible] [illegible] و نقش و خیال [illegible] را

بستن [illegible] اراده [illegible] ... بالفتح [illegible]

بالضم و با [illegible] با واو فارسی [illegible]

[illegible] ... بالضم و [illegible] واو فارسی [illegible]

[illegible] ... بالضم و با واو فارسی با [illegible]

... [illegible] بمعنی [illegible] با واو فارسی [illegible]

است که در آن میان [illegible] [illegible] شده میان [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد

[illegible]

و دیگر سپاهان دشمنان گویند و درست است و این جنگ را
جنگ پشن خوانند که میان ایرانیان و تورانیان گذشته [illegible] پخبرد
بالضم و بای ابجد و الف و بای فارسی ساکن تا بخردان یعنی چیز
کودکان [illegible] با واو و بای فارسی نوروز زبان [illegible]
[illegible] شدن [illegible] با واو و فای [illegible]
[illegible] بودن [illegible] افیون [illegible]
[illegible] بالفتح و بای و واو و فای [illegible] نام [illegible]
بالضم با جیم [illegible] درست [illegible] بفتح با
[illegible] [illegible] دراز
[illegible] شدن [illegible] [illegible]
[illegible] شدن [illegible] از [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] از [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] بالفتح نام [illegible]
[illegible] قبل نام [illegible] بضم [illegible] و فتح [illegible] دیگر
[illegible] [illegible]

یا مشدد و فتحی که بار دوم جمع کرده و جان جان خوانند
یعنی شیرانی که هیچ کس از آن نمرده
نخورده و بیهوش و قتیل می انگارند
فارسی جم سوزف و قتیل با دال و نازی نوشته
با هر چهار حرف مفتوح و چیزی که بمعنی است و در فتح از روی
چکد و در تمام عالم ایران یک دختر است و در فتحش لفظ
نافی است
بالفتح نام کیاهیست که عرب آنرا
تقلب البیض سوداء
بالفتح و با کاف فارسی
سرو دوار
بالفتح و الکسر سرا لغوان و در قبول یا دال
فارسی
بکسر یا علام و تشدید ذال ذکر کند که از دهان
پیدا و ظاهر و متمرس
بالضم نگذارد و باشد
بالفتح
سرمای انگشتان و اوجع بنان گوید
بالکسر و با با و فارسی
وجیعا ی دارد و جمع نیست
بالفتح و دال و فارسی
منکمش شدن
بالکسر و با با و فارسی و سین و
کبر کردن و گمان بردن
بالفتح با با و فارسی و جیم

کفل

شکفتن شگفت نیز بیش   بالضم یعنی زبان برداری

دکان تو رطع و ذخیره   بالضم و معروف نشاندن

بالکسر و با کاف فارسی یعنی مفتوح و مضموم نوبه

بردن جیب   بالضم نکا بیالن دس وجعه ماه

وقبلان نعتج   بالضم زاریج ازجهت رنیز یعنی

شباهواید   بالضم شبا دو دیوار   بیرون

بالفتح اوام ولاتی است کرسو پرا باز دان دراکی بسیار رنا

بالفتح والتشدید موضعی است در ملک فارس کذا

جمع الصوافی بلوچ بالکسر دیچی متودان نیمه و بودن

بجح   بالزا فارسی یعنی فرزند پادشاه

بابا نام است یعنی رستم   بابا ر فارسی یعنی پیغمبر

موسی علیه السلام   بالضم بیابان زراد فارسی یعنی

پاک کرده و قبل با از تازی   با دو زاء فارسی و

سین موقوف جای که در خیابان میوه دارد و گلها

خوشبوی باشند و تابستان نشینند گوینده   بالضم

و با یای حطی موقوف ستاره‌ایست که اشتران را هم صاحب

قائم و ثابت و پاینده و نیز عیب   بالفتح و بای ابجد و کاف فارسی

بپخته شده و نزدیک بالغ شدن و کاردان نمودن و

دیده شدن و معنی ... شدن نیز آمده است و قبل یای ابجد

است   بالضم با بای فارسی و شین موقوف و کاف

نیز فارسی است نام ... نزدیک ... بود   بالفتح

رومی که زبان ... دیگر نامیده قبیل ... است که بهر کجا

کرده عالم است در هر جای ... بازرد ... دیگر نامیده

شب ... نامند آتش ها پیدا آید ... ساخت و نوشته

قول ... است از ... که ... گویند

و صحیح ... یکی دیگر ... عهد ... ملک ... مقابل ... آن را

آورده بود   بالضم زلزله   بالفتح و دال ...

که هر کجا ... درویشی بود و نیز ... ایران ... نام ... است

نام خواهر اسفندیار   بالضم دروغ

بالفتح دوم روز از ماه و ماندن آفتاب در برج دلو و نیز

نام

از اسباب ... با فتح کاف هر چیز ...

یعنی شراب انگوری و نیز خمار یعنی خمار و خوشی

یعنی معشوق یعقوب علیه السلام ... با لکسر جمع بار

با لکسر شاه فارسی نام پسر کیقباد خواهرزاده رستم که عاشق

بیژن و دختر افراسیاب بود لیکن بیژن بیشتر عشق در کرد یکی

بیژن در آمده و او را بسیاری کرد در چاه زندان داد

با لکسر نام کوهیست که فرهاد بکفتن جوی شیر شد

قبل بکفتن شیرین میکند ... با بار فارسی حمل کردن

با بار فارسی وشمان موقوف ... با بار فارسی بمعنی دایه مادر زن

با بار فارسی ... با بار فارسی

والام موقوف ... با لام موقوف

نام مقامیست که خواجه عبد الله انصاری شاعر از آنجا بود

با فتح کوفتن و عصا و شر ... با فتح عصا و پس شدن

یا آنکه کاه را پس پس کلاها با فتح یکم و سکون دوم بیکبار

یعنی یکبار و بدو عیانه و دراز و کوتاه عیانه و سخت و نرم

ایضاً

و بادها [illegible] يعني ورغلی [illegible] سياه و سپيد گرگی [illegible] ودولخه [illegible]

[illegible] گرزن و شکسته نشده بالفتح پيچ و سر فروريخ

وسپيد [illegible] ورشتن گردان بريخ وچيز [illegible] و

[illegible] بالضم وبيابانی مملك بالكسر [illegible]

يعني [illegible] بالفتح تنگ [illegible] دل

[illegible] باغی [illegible] بالكسر [illegible]

بالضم و [illegible] كردن و [illegible]

بالفتح [illegible] وخيانت كردن بالفتح [illegible]

آرميدن بفتح يكم [illegible]

بالضم [illegible] دو [illegible] و [illegible]

[illegible] خوشه [illegible] ذلیل [illegible] بفتح يكم

و سپيدم [illegible] والاثني [illegible]

زبان [illegible] بفتح يكم [illegible]

و يعني [illegible] زد [illegible] آيد [illegible] بر دو [illegible] وولا [illegible]

[illegible] آيد [illegible] بالكسر وبادها [illegible]

كلوخ

دهک سجای زر دادن پادشاه از بخشش بندگان

بهشت بیک شاد و ثقا تر اول بخشند داد

سب بار کی بشهور شده و نام خواسب و رب

... بالا ... بار ... بعمار و قیل ... چو بار ... و ... سب

او ... بار ... بد ... سبی شکسه ... شوث

... بال گرسته در روزکه شده و بمعنی کهسرا بود ... بار

... بمعنی ... ترتیب با چیال ورکه ... خلوق کشنده

... حقیقت ... نمودن فکرده ... مطلوب معنی ثابت

... و شی ... باجیم فارسی بمعنی ... گفت

... بمعنی ... بسیم ... گشته دارد ...

... که ... رو ... ... بمعنی ... ...

... ... باشین ... سو ... و کاف فارسی ...

... ... کرده ... بمعنی ...

... ... و باشین ... و ... ... و ...

... کشنده ... با واو فارسی ...

پای و عقب کشش بینده نیز چشم تابع
خود را آن است که راحت دیگر متولد شود در بستگاه
اعضا مردم و نیز آنچه در کردن کلوی خلق مثل غلو لبریز
چون در کشیده نفخ کرده دم بیرون آید باد فارسی
پرده کرده برای رسیدن کرنه بس نام کوشته
دختر مرغ شکافته نیز را مداد
باد فارسی از بینده باد فارسی
و باد م موقوف و کاف فارسی در پنجه باد فارسی
و الام موقوف و با بالادن یعنی الی سبت حلوا نان را مانند
کعک نیاز مرداخ کرده روغن و عسل بران صاف کرده
باد فارسی و نقل باد تازی و لام موقوف و نقل مکسور و مشدد
و سین بی نقطه سپید و سیاه دکوته باقی کرده
نشید و عنبر بر بین نشید بر شواری بر دوازده
و با رز نیز کوشید و بنا رسین خطاف خوانند باد
فارسی جزو صاف و مسروف و نیز نوعی از حلوا مروق

باشد و مانند کار بزرگ تا پایک [illegible] و [illegible] لطف و جواب [illegible]

بالضم کرد و بستن خشم [illegible] بالفتح ای الحسد اندی حزن و باکا

ادان سحر یا اندیشه [illegible] بالضم بزه کردن [illegible] باشد

یعنی [illegible] آمیخ [illegible] بالفتح زیب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بالفتح و بابای فارسی جای کرده [illegible] بالفتح [illegible] زر

[illegible] و پیشه در [illegible] [illegible]

[illegible] بیاورده [illegible] دور شدن و بیدار شدن

بالضم [illegible] [illegible] باجیم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible] بالفتح بابای فارسی

[illegible] دور است و مرتب کرده و موجود [illegible] بالفتح

[illegible] بالفتح بابای فارسی

چیزی که در میان [illegible] بود [illegible]

[illegible] [illegible] الافلاک

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح شاخ و ساخته و [illegible]

[illegible] بالفتح نام شهری است که از [illegible]

کشیده و [illegible] گردیده [illegible] آن [illegible]

بالفتح شال و [illegible] و قیل بالزاء [illegible] کبریت [illegible]

نام [illegible] گوهر [illegible] از ریگ [illegible]

[illegible] نام [illegible] شاعر [illegible] بالفتح و با کاف فارسی [illegible]

[illegible] بفتح و بالکسر افلاطون [illegible]

[illegible] و قیل بکاف و با با فارسی بالکسر

و جای [illegible] حوض که آب در وی [illegible] بالفتح [illegible]

و مبارک و بالضم [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] نام [illegible] است [illegible]

بفتح [illegible] فرزند [illegible]

[illegible] نام پسر [illegible]

که [illegible] عنوان خواسته در نامه [illegible]

[illegible] بعضی [illegible] و ملوک [illegible] بفتح میخوانند [illegible]

ق

بالفتح راهی که غیر در برابر دروازه مدینه
بود بالفتح آن آلتی که بدان چیزی را دوزند
و خورد نی که بدان از روغن و روی دیگ را در غلیت کنند
زنند بالفتح با ارفارسی جامه ایست که بر
خود راست شبیه زند و سوخته از رده و زنگ و نقوش نقاشان
و امثال آن و بعضی بر لغت نرد و شطرنج و امثال آن
بدر خواهند و ملوک و بزرگان را از جنس پرند
گویند بالفتح معرب فارسی است بمعنی لفیف و
جامه رقیق با ارفارسی بمعنی یکجا جمع کرده
و پیچیده چنانچه پارچه بسیار یکجا جمع کرده و پیچیده تا بانگذرند
یا مسترند بالفتح صاحب الشریعه نویسنده که آنرا
بزبان کوفیان و زیرا کوسیدند گویند این لفظ است بمعنی
با با ارفارسی دارد مراد آن لشکر که برای زدن
لشکرها و جز آن دارند و بر نگلید بکسر
و با با ارفارسی دو آرنده که خاصیت سرد دارد و بعضی

است ... با بارفا ... پریشان و پریشان کرده شده
و برباد داده ... بالفتح کلم و کسر دال و تشدید نون
خلق عالم و بر ... تشدید راء و چیزها ... بالضم زرک شدن
جوان ... ظریف شدن زن ... بالضم ... زدن ... غلیظ
زراعت که ... بچه نمیماند ... بالضم ... بالفتح بر شاخ
درخت ... که زند که از گران باری شکسته نگردد
بالفتح و با بارفا ... صمغ خشکی که آورده شده تازه ... شیره
زرنجبده ... گلاهها با بالفتح مجلس ... عیش
و عشرت و شادمانی ... بالفتح طرب از آن بزم
با با رزا دو رو فارسی دانا و فصیحت کرده شده و بحول
کننده ... بالفتح و با با رزا ده دار فارسی با ز رسیدن
کردن و با ز رسیدن کننده و با ز رسیدن کسی ... بالفتح و
با با دو رو فارسی است قبا و جز آن دوخته شده بلند
بالفتح و با با رزا فارسی ... شیره
میوه است که در خشک ... با کسر خوب ... دارد و نیز بمعنی

بزه کاری آید و بزه کشت بکسر ربع دوم مشدد در معنی

صورت و صلاح را گویند ... بالضم و بیست ز

... بالکسر و با بای فارسی مجهول بیست شهور گردد

بالا پوست شود و اگر گفته ده بود ... چند ز ان مشهد

[illegible] در حال صحت و فی ... لغت و موقف

... بالضم ... گفته ده ... مشکین

... بالفتح و سکون ... بیان ... بعض از آن

... بالفتح گشت دل

... بیاض را ... بمعنی ... زندگی و ... است

... باید ... زده ... و ... زده

بالضم ... بعض حق ... است

حرف سیوم ... فارسی ... قسمت

بالکسر و الضم و ... و الفتح ... و ...

بالضم و بای فارسی و تا موقوف ...

... بالفتح ...

کرده و بنا خوش کندیده ... بالفتح ساخته شدن
بالضم یعنی آشاده شده و آفریخته ... کلاهها یکسر
کزک کلیدان ... بالفتح پوست خام بره ... سته
بکسر تین و قبل بفتح ثانی نام ... بالضم بم و کسر سیوم
سعوار ... که حرباوران با ریک کرده شعل چندان یکجا
مانند ... بالفتح و باو ... فارسی نشو ... یده
بالفتح و باو فارسی معروف ... واز ... بالضم
عزیز کتب الادبا کو ... یکدیگر ... از ... و ... شعل
در ... بالفتح با
با فارسی ... در ... خیمه ... یده
و نیز ... بالضم و ... فارسی ... و ... کندکس
بعد ... دن ... ن و ... ی و ...
بالفتح والقشدید چشم ... بالفتح ... کشتاور
و بالفتح ... ی و ... سپیدزم ... سپیدی دل و ...
و نیز ... بالکسر ... مال کر ... تجارت
کنند

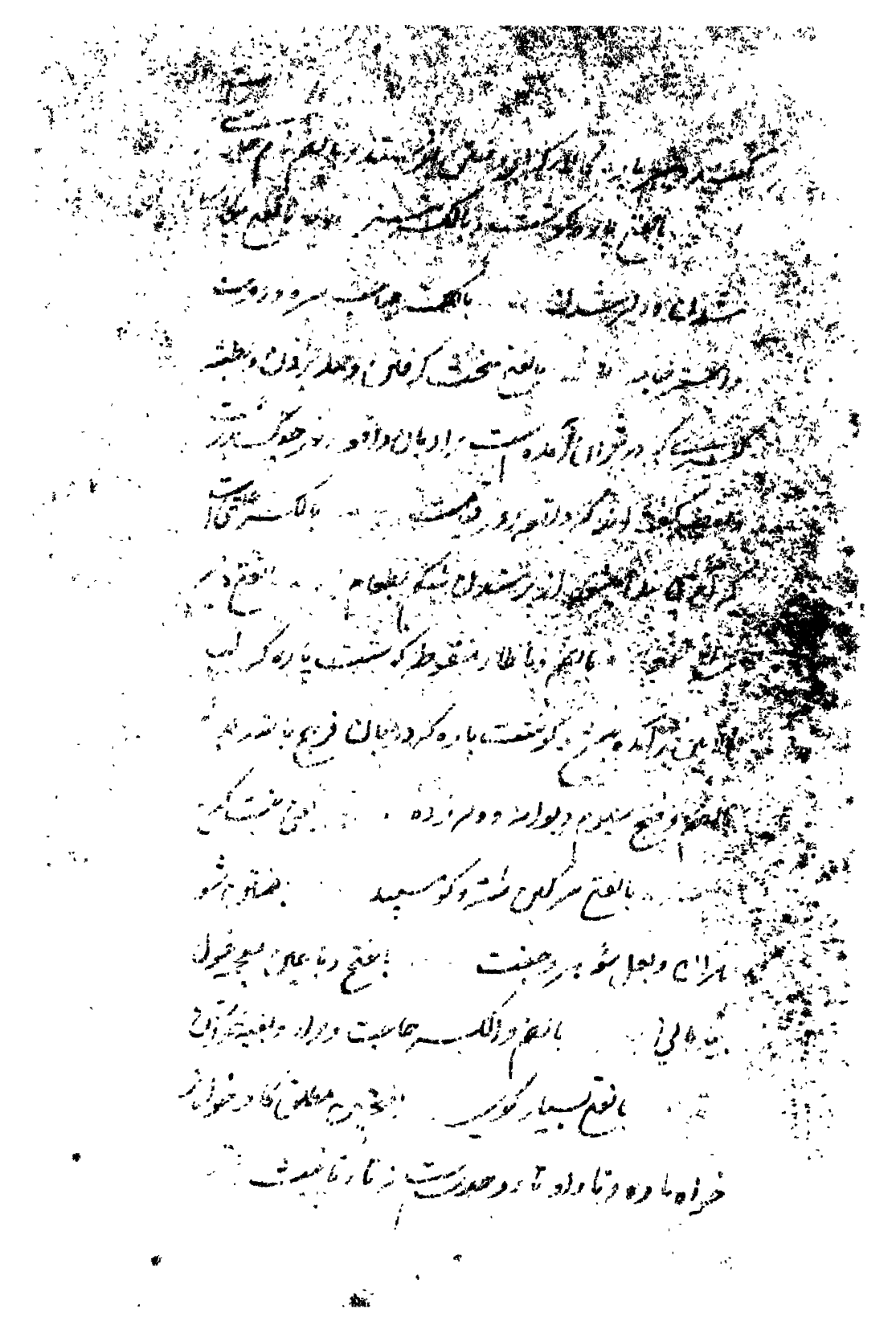

[illegible] بالضم و کسر دوم و دو یای مجهول حجال [illegible] زدن [illegible]

[illegible] کردن باشد [illegible] بالضم و ها با فارسی [illegible] و [illegible]

[illegible] بالضم باشد که [illegible] و دیگر [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] آورده است و [illegible] آمده است

[illegible] بالضم [illegible] و [illegible] تو [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] بالضم و با واو فارسی [illegible] و [illegible]

[illegible] ماند [illegible] بالضم یکم و کسر دوم [illegible]

[illegible] دوم بابای [illegible] فارسی [illegible] یا [illegible]

[illegible] فارسی [illegible] کردن

[illegible] و استعمال [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] آوردن [illegible] و [illegible] بالفتح

[illegible] شاد شدن [illegible] بالفتح نام [illegible]

[illegible] مرغ و ابریشم [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] خط [illegible] بالفتح دست [illegible] بالفتح و با جیم

صفت کار ... با تا و زای درشت و مشیان و کل ...
نیز نام ... درحیکت ... و مشیر با تازی
مهربه ... یعنی آن مشد گره از کران در کلاه ساز کرده
سیدا بند و یکی ... [illegible] ... گردن ... در کلاه ... شکنی
خوانا ... درست در آن کلاه ... [illegible] ... شکند
و کمین ... [illegible] ... تمام ... [illegible] ... نیز ... ر
بیت ... مرغ و کلاه خود و بهای آدمی و حیوان ... بود ما
کلسر نام ... [illegible] ... بالفتح ... بالکسر ...
... [illegible] ... بالفتح و با بای فارسی ... [illegible]
... و درنگ ... بالکسر ...
دوم فارسی لوتی از کیاه دارد و ... گفت ... چشمک
و میان ... دوش ... آب ... ریسم و کرم ابریشم ... بالفتح
دادن یعنی ... عطا ... بالفتح و با بای فارسی فقیر
و کمیل که بدان غله و جز آن پیمانه شده ... شیخ محمد
جعفری ... که بپاید او ... که بدان شراب
پیمانه

بجا بسته [illegible] بالکسر و با با رفارسی عرب رشهاد
پیوه هم ازین قبیله است [illegible] ناحق و باطل بی نفع
و بی فایده بیرجام هم سوخته که بهیچ کار نیاید
[illegible] همان باد ما کور [illegible]
باد ال موقوف و با با راخیر فارسی اسپ دونده و تیز گام
یعنی معجزه مسیح علیه السلام [illegible] یعنی باد
کرا عانت من ابد چنانچه حضرت موسوی است انی وجدة
نفسی الوکمان فی جانب الیمن معنی آنست بدرستی که یافتم
بوی رحمان را از طرف یمن و مراد ازین خواجه رئیس و تنی
و در اصطلاح سالکان با دیمانی عبارت از نفس رحمان است
بیترباد بهاری را راست و قبل کنایت از باد صبا است
آغاز کننده و اهل بدو و اول چیزی باشی
لو [illegible] معروف جامه ایست که علما و مشایخ پوشند
و نیز کلاهیست از کبک کلیم و جز آن که بهنگام باران اکثر
مشایخان پوشند تا باب ترشود [illegible] باد ای

متصوف خداوند و در نسخه لغات جمال الدین حسین ترجمه مولی
یک معنی بار خدای کوشته است و شوایم بدین معنی ممدوح را بار
خدای و بار خدا گفته اند ... پاکی و صافی در عبادت
اصطلاح متصوفه عبارت است از اعراض و از مشتهیات طبیعی
شهوانی یعنی تعیین کرد این پارسایی که در صفات یک است
سوجب خوبی و مستی باشد ساکه ... نور از مقام کفر نگذشت
هم چنان حق را در خود دوست نباید است، وصف خود نتوان
ندارد ... با بار تازی و کاف فارسی و راز موقوف است
با کیر و در بعضی فرهنگ ها بمعنی اندازه و قدرت و توانائی نیز بود
با کیا و با ... بمعنی کیفی را گوید ... یعنی دانسته پرداز
و کروفر استعداد تمام ... با بار تازی او مقدر دانند
قلم و نام خدا تعالی است ... و در فارسی پاری با بار فارسی بسیار
و تمامی و در قصیده ست باری و زن قاری بلوار حصار
بمثل ... بازار معجمه با زکر بدان معنی نیز بود
لعب فارسی و میز بمعنی بازیچه و با بیرایه مرکب است

مائل

با [illegible] موقوف و [illegible] متجانس فارسی با کاف [illegible]

سمنک را خواننده و از حد درگذرنده [illegible] بار

چیزی [illegible] او را صفت کرده و تشدید [illegible] [illegible]

با [illegible] پارسی [illegible] دار [illegible] همشه [illegible] گوینده [illegible] اسب

[illegible] اسب [illegible] با فای فارسی [illegible]

با کاف [illegible] [illegible] با فای فارسی اسب [illegible]

چیزی [illegible] [illegible] و صافی [illegible] [illegible]

[illegible] و صافی شود [illegible] با کسر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] با فای فارسی یعنی ثابت قدم [illegible] با فای فارسی [illegible]

[illegible] پارسی [illegible] خوانند [illegible] [illegible]

با فای فارسی معروف و [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] بیخ درخت و بنیاد دیوار [illegible] با فای [illegible]

فارسی یعنی [illegible] و [illegible] با جیم فارسی نویسنده

با جیم فارسی یعنی اشک خون آلوده عاشق

یعنی آتش را آفتاب و روز و لعل و یاقوت و زر

باجیم فارسی توام زاده ... بالفتح خوک سرخ و آنچه منسوب

باشد بشهر بخارا ... یعنی بخت بد و ناموافق ... بالضم

مشتق از کرفوی بضم کاف بمعنی نقطه خوانند یعنی پر از نقطه

شده که برگرفته باشند و جامه رنگرزه ... بالکسر و فتح

بالعجز دانایی و هوشیاری ... بالفتح ضد ملکی و خصلت ناپسند

چون ... و عابی ماب کسی ... در غزل بدی با است بدنام جایائی

دیری کنشتین و جاهایی که در استعمال کلام کنده شده ...

بالفتح جایائی ... بابا فارسی فرمان بردار انشوده دستخوش

رونده موفول کننده و فرمان ... بالفتح والی منفوظه کوی

یعنی بیخ آتش و آن سه برج است حمل و اسد و قوس

بالفتح نکبه و بیموم و با مصدریه سنگی و ستیزکاری

و اگر با فارسی خوانی برای تنکیر بود و بضم با فتح مذکو

بالفتح آنچه بدان چیزی بکسی دهند و عرب آنرا عطا خوانند

و نیز پاره از چیزی و بعضی و حظی و نصیبی ... بالضم و با

فارسی

فارسی و دال موقوف و کاف فارسی چیزی پوشیده و وزنا
کرا زنا در میان بپرده بود بتازیش مخدره خوانند و دواعد
مسلمان حاجب و پرده دار را گویند بالضم یک
نوع جامه است بالضم نوعی است از خرزه لطیف
بالفتح و با را مرقوف زراعت و کشاورزی و نرز
کرنی مثله خشب و نیز اشارت از آسمان است
بالفتح با کاف فارسی کمور مختصر بکری بالفتح
و الف و سین و دال مهمله نیم است بالفتح و با و رز فارسی بر صور
دار زدن بالفتح و با التخفیف بعیت و بیزار و بالفتح
و سین مشدد آبخیز خشکی باشد و در فارسی بری بالضم یعنی قطع کن
بالفتح و با زار فارسی یعنی ناحیت طعام بفتحتین
و با با رفارسی فرومایه از مردمان کم بازیش ارزال گویند
منسوب بسوی تندلب بالضم هر که باشد و مشهور بلندی حضرت علی
بازیراند و نیز موکب از پیش و ملایی است که آن شتابنده است یعنی
بسیار سرعت کننده سوی مغفرت یعنی بسیار و بس

بالکسر نام دلبری است که بر همه پادشاهی کند

بالضم و بالف مقصوره مژده بشارت

و بانانی اگر یار مقصور بر بشر پس یعنی سابری و صبوری کنی و بیعی

آید و اگر یار خطاب بر بشر پس یعنی بشکوفه بر و در دستور یعنی منشور

و نوعی مسطور است بالفتح اخذ در گذشتن و سبقت کردن

خرجی دلست با کاول و بارداران تحت محفوظ بار و یعنی بفتح یکم

و سیوم مشدد زن فاحشه و فاجره و کنز یک بفتح یکم

کاریز بجوی از بهر آن جوی که در وقت یافتن بود

بالفتح چشم و دانستن و نگریستن یعنی شراب که در

و مینی که در صورت پوشیده بود بالضم بالفتح و بضم جهارم

نوعی از مجوز است که زنان بلاد در شب کنند بفتح یکم و سیوم

ملی میبت ترکان را و در نسخه ملی بتی حلوائی است بالضم یکم

و سیوم حراجی و کوتاه و سانو بالفتح و بالف مقصوره

نحست و بلا یا جمع ربلا بالفتح آکری یعنی

اورنگ کمان یعنی هفت اورنگ میان

بالکسر بادار فارسی یعنی تصور کنید بالضم
بادزد فارسی کیسه بر است بغایت تجربه کرده ازان دلنشین
بفتح باد کسر زن پسران من و بنی بفتح باد و بالف
مقصد روزن خانه آوردن و بنی بالضم و فتح دوم و سیوم مشدد
بسکد من قوله تعالی بانی لانقضض رویا یک بالفتح زدن
کسی را و جمع بالاست یعنی بانگ زدن یعنی صیاح
بالفتح مرد فقیر و عیال بالضم و بنشد بانگ بفتح
کسی است نام حکیمی است که اشاره بعیوب و شفاء نافع
الحقیقت اوست و نام پرستش سینا بود و نیز نام ولی که او را بر
دقایق نقش ها و نیز او را علی تخلص شرف بانی پتی است
بابا دزد فارسی نام دیوی است مازندرانی بابا دزد
فارسی نام صنمی است بالضم کنیه عزرائیل یعنی
پدر آنچه عطا میفرماید بالضم معروف و امید و محبت و طبع و
خوی و سردی و بردی بالضم بمعنی کسر دوم یعنی باشی بابا
فارسی لغت آتش پرستان است و دیوی بمعنی بنیز بکسر ع

الکو کہ مخصوص در شہد بید میشود ... با با رفارسی یعنی
مرتبہ و منزلت و نوازش یعنی برابر ... با الکسر نیکو نیست
نام میوہ ایست ... بی بالنم و التشدید با در رحمانی بمعنی باد
و خوب شدن است ... با ہر دو تجانس نا رسی یعنی اصل
ولی ... با الکسر نام درختی ہست کہ ہندی موج ہست
کہ تہ بہ کو بند کو بند کہ ہمچو بیہ کہ بہ ہست ... کہ
... با بالفتح و با با رفارسی آرامی و نیز آرامیدن و ہمرسیدن
با با ... با با رو با رفارسی مرحبا ... برای تعجب و
حاجت کہ بتکرار نیز خوانند ... با با و با رفا ہمچو صبوح
و نیز بمعنی مرحبا و سلامت و خوشی آید ... با با ہر دو
با ہر دو فارسی بمعنی عالی با یکدیگر بود ... با رفارسی یعنی
سفت و چیز سخت و دستی ... با ... بالفتح
و با رفارسی چیزیست از لعل و نیز نوعی از انار شیرین ... با الکسر
بی سبک ... با نام با رفارسی ... با بالفتح و
با رفارسی و واو عوض سین ... با بالفتح و با با رفارسی سنت قدم و

و این قسم و لشاله یا ای و پسین و قصد و نیز که می‌بایست از

تنها آب زمین و نیز و برف گرگان بود ان استوار شد

[illegible] مشترک و مساکن یعنی [illegible] و [illegible] شد [illegible]

[illegible] خود بود و نیز بدل و دل آمد [illegible] کرده است و [illegible] در
شد

گردیدن و این [illegible] از [illegible] است و [illegible]

[illegible] خلق [illegible] اشارت است از [illegible] است [illegible]

[illegible] بعضی و [illegible] کرده از ان [illegible] است [illegible]

[illegible] مشی [illegible] است از [illegible]

[illegible] عشر [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] که [illegible] یعنی [illegible] کلام

[illegible] که [illegible] است [illegible]

[illegible] دارا [illegible] یعنی [illegible] نقش [illegible]

[illegible] تا [illegible] کند [illegible]

[illegible] و بالعلم مختصر [illegible] یعنی [illegible] [illegible]

[illegible] یا [illegible] آتش [illegible]

علیه السلام اند بنا بر بیش نظر ایشان خواننده را در اصطلاح
ترسا و رشد کامل و پیر و کامل را کویند که توجیه موجود است
خواه مطلع خواه نا واقف اختیار باو دست و فلسل فضل
صاحب تجربه و تقرر را کویند
خواهش
بسیار فهمیده و اکثر اوقات
بالفتح نام دعائیه
کنام کل از اصحاب
بالفتح نشان و داغ که بر ران
شده و باج که از اهل
بالفتح و
کفتن
بالفتح و
در صورت
بالفتح و
شدن و هلاکت
بالفتح محبت و دوستی و با الکسر تعریف کردن و
بالفتح
یعنی زیرو زبر و

برهنه کردن بالفتح ... درویش شدن و خاک آلوده شدن

ترب بالکسر دوست و همشیره و همزاد ... ترب

[illegible] ... ترق و ترویر ...

بالفتح ... و ... [illegible]

و ... زدن چیزی و چیزی ... و ... [illegible]

... کردن و ... شدن ... بالفتح ... [illegible]

بالفتح ... و ... و ... [illegible]

... کردن ... بالفتح ... [illegible]

... کردن کسی ... بالفتح ... کردن

چیزی و تیز کردن ... بالفتح [illegible]

... کردن و راست کردن ... و کمان [illegible]

... کردن بالفتح [illegible]

... کردن ... [illegible]

... شدن و ... آوردن ... [illegible]

... شدن و ... [illegible]

... کردن

ثلاث که چند جایگه کی اگر در حمل باشند و میان در اسد پس اگر
در حمل است نظر او به نجم است و آنچه در اسد است نظر او به نجم است
زیرا که از حمل تا اسد پنج خانه است و از اسد تا حمل نه خانه است
و اگر به سیوم و یازدهم نظر دارد از نزدیم درستی است و این تسلیس کند
و اگر به چهارم و نهم نظر است نجم دشمنی دارند و این را تربیع کنند
و اگر اول با عقد نظر دارد دشمنی تمام بارند و این را مقابل کنند
و اگر هر دو کواکب در یک برج باشند قران نامند و
حدیث کردند و نقل بالفتح برانکه
یعنی خبر کردن حدیث کردن و خبر کردن
نرمی کردن نرم کردن بالضم صفات
و تاکاون از تراب اکثر نامها در اصل اوایت بود
و او را بتا قلب کرده اند برای خفت
و باز استادن باز داشتن از حاجت و جدا کردن
خشک در زدن بر اکنده شدن و شاخ شاخ
شدن بر اکنده کردن بر اکنده شدن
از یک کردن

و رنگ کردن یعنی کاهلی کردن و کاهل کردن

درنگ بالفتح شستن بالفتح

[illegible] کسر مرت آ دفتن بالفتح درنگ باردل

[illegible] زمین کلاه و سر پوش آن

[illegible] دکیه باسعد ازد اشتر ازو دفتن

[illegible] ارزان بالضم و باجیم [illegible] طعامی

[illegible] خنک برزان کابری

بالضم [illegible] البیت که ابو اسحاق [illegible] یادگار

[illegible] مبارک [illegible] از [illegible]

چند سال باشد که [illegible] ازد

[illegible] آب دادن و بیرون آوردن اندک [illegible]

[illegible] داشتن و [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] را بادنب [illegible] [illegible] مشهور

و بفتح [illegible] [illegible] اندک [illegible] و — شا نده ا

[illegible] بالغه و البستن [illegible]

کردن ... مرد را از زن دادن و زن را بشوهر دادن

دخت کردن و درشتی کردن ... آستادن

بخود چیدن ... مستم کردن ... گرشمه کردن

... شدن ... آرامیدن ... شدن

... بستن و خم دادن و بر دن و کف دکی

بردن ... بالفتح شوهر دادن ... بالفتح

دادن ... نام پسر زرگ فریدون

... ابدان و آن کیاهی

... بالکسر و بالضم فارسیه

... دراز و باریک و قصل تیربان را مانند

... فارسیه جرمست ... کش شبوی که در

... آزاریک و بوی خاصل آید

... و دشواریها ... اول صبح و روشنایی آن

بالفتح ... بالفتح

بالفتح اندوه ناک کردن ... بالفتح

اودن

آمدن بر کوه و پشت خم کردن چنانچه هر از پشت او دیده باشد

باتلخ بسیار کشتن حیوانات را

دادن از دیدن آب

از حضور یعنی شنیدن آب

بصلاح آوردن

سلامی

باتلخ گماشتن رفیق

مکالمه

باتلخ کردن آنقدر که

دشمن کردن

دشمن کردن

باتلخ

دشمن کردن

دشمن کردن

صفت است

دشمن کردن

گرم کردن و سیاه کردن و آتش کلاه خیزی و نام زنبور عسل و گرد

اشباب پوست شده مشق شرعی و با حکم زیلی جمع شمع

یعنی نمناک و نوردن آمیزش سخن یکدیگر را صحبت کردن

یکدیگر گوشت و جماع یا بر شاخ زدن و بریدن

یکدیگر گشتن و پاک کردن و منع از استعمال سپردن

آوردن و بریدن شاخها از درخت تا پاک آنرا کند

بالفتح داخل در گردن کردن دارد استوار گردانیدن گردن

ورزش کردانیدن نام درختی است

ابراهیم خلیل بوده که او را از کوفت نجی

چیزی پدید کردن بالفتح چیزی رسانیدن

آرمیده بالفتح نام کیاهی است که گواه به سایه

بالفتح سبک کردانیدن و سبک شدن

بالفتح سبحی و تفعل از باب تفعیل تفعال

و تنگنای آواز نخست کردن از باب تفعل

شاره کینه و رشک منع از استخراج

دروغ کردن

بکاغذی نوشته کرده و نقره و مانند آن بگیرند و دیگر دیبا بزند و گردن

می بسته اند برای دفع ملالای بتشدید بالکسر سکسک نیز میان

بالا کردن آنیدن نیز جمع سیدنی شاگرد مولد از باب

تفعل جوشش آمدن روزه و لعدت یافتن از باب تفعیل

بر کسی چیزی خواندن بالفتح شاگرد تانیس الف

و شراب و شربا کردن که آن را نبیذ گویند تکلم

گردانیدن و سادن در روا کردن بالفتح

از باب تفعل به نیت کسی را دارد

نام دارویی است که ... منسوب ...

و سایه ... موقوف بود ...

... تاج ای یا دستار ... تاج ... چهار ...

تاج و تاج را بر ... که ... تاج است ... جیم ...

باشد یعنی آن تاج ازان دار بود و ... تاج ...

دلو ... انصف ... مخفف ... طبع ...

و قوم ... این جا نیست الا در فرهنگ دیگر ... مشهور

مذکور نیست

خوب ... بر آنکه ... نجنبد و از علم قرآن بحث کردن

بالفتح بجای ... جمله را جواب گفتن ... بالفتح دراز کردن

باز داد و جست ... کرد ... نیک نوشتن و آزاد

کردن ... و باکسره ... گفتن

بالضم آزرده ... را ... بالفتح ...

... دست افکندن ... بالفتح ... کردن

... بالفتح ... و جمع ...

بالفتح فراخ کردن ... بالفتح ... کردن و ...

بالضم و با دار ... پادشاه ... که ...

... بالفتح ... دادن

... کاری کردن ... اندیشه کردن ...

... و ... آزار کردن ... بزرگ ...

... کردن ... بالفتح هلاک کردن ... دادن و ...

دادن و ... کور کردن ... گفتن ... یاد کردن

و یاد آوردن ... بالفتح ... آوردن ... بالفتح

...

و بمعنی [illegible] خوش آواز کردن با تنها نشستن و جهان جهان [illegible]

[illegible] بود [illegible] بالفتح [illegible] دوستی کردن از ان اکثر [illegible]

[illegible] بالفتح یکدیگر را [illegible] کردن [illegible] بر گردیدن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] چیزی را [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] آرام [illegible] کار [illegible]

[illegible] استعمال [illegible]

بالفتح آرام کردن و [illegible] کار [illegible] بالفتح دست

[illegible] در دست کسی کردن بالفتح با یکدیگر [illegible] درست کردن

[illegible] بالفتح عرق شدن از خجالت و انفعال [illegible] و خشم

کردن و اشارت کردن بالفتح [illegible] که بر دیوار [illegible]

آن کشیده باشند بالفتح [illegible] گردانیدن [illegible]

بالفتح [illegible] گردانیدن [illegible] کردن و [illegible] ساختن [illegible]

حرف اول کلمه را مضموم کردن و دوم را مفتوح [illegible]

حرف دوم بابی زیاده کردن همچو رجیل مد تقصیر رجل ... بالفتح
زیاده کردن ... از باب تفعل صورت چیزی را در عقل آوردن ...
خوب صورت نمودن ... میا کردن برای افتادن ... بالفتح صورت
کردن ... از باب تفعل پاک شدن از رجس وغیر آن و سر و تن ...
شستن و پاکیزه تن و پاکی نمودن ... بالفتح پاک کردن و
تنها ... خته کردن را تطهیر گویند ... بالفتح تقصیر کردن
بالفتح بازی کردن و کمتر از خمر زدن و در لعب ... بالفتح
کردن ... بالفتح دور از چیزی و تمام آمدن و زیادتی
عشر ... بالفتح سر تراشیدن کردن ... بالفتح
یکبار انکار کردن ... بالفتح سر تراشیدن ... بالفتح
از بابی کردن ... از باب تفعل از خصال کشتن ... بالفتح
یکدیگر فخر کردن و شمردن ... بالفتح انگشت را کردن
از باب تفعل اندیشه کردن و مهیا کردن ... بالفتح کل و فعل با
تازی ... بالفتح اندازه کردن و معین کردن ...
سخن کسی را قرار دادن و بر آن قرار آوردن ... بالفتح

[illegible] بهشت و کردن بنا [illegible] جمع آن [illegible] بالکسر

[illegible] کردن [illegible] و [illegible] و کوتاه کردن [illegible] بالفتح

[illegible] بالفتح با هم [illegible] در سال [illegible]

[illegible] بالفتح و [illegible] اسپ و شتر [illegible]

از باب [illegible] [illegible] کردن

[illegible] بالضم بسیار کردن از باب تفعیل

[illegible] کردن [illegible] که [illegible]

[illegible]

جوانی [illegible] بالفتح [illegible] که برای [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] که [illegible] از [illegible]

چهارم نقصان [illegible] خود [illegible]

کرده شود و بعضی را چون آسیب [illegible] کرده [illegible]

کردن نعوذ بالله منها کذا فی القنیه [illegible] بالفتح پراکنده کردن

و برکندن بیخ برآوردن درخت و گیاه برآوردن از زمین

بالفتح همدیگر را راست بستن ... بالفتح همدیگر را یاری
کردن ... بالضم کسی را نصرانی کردانیدن ... بالفتح تازه روئی
و نیاز و نعمت ... بالفتح یکدیگر را ...
هم زور یکدیگر را رفتن برای دعوای ... بالفتح اصالت و الف و لام و دال
دوری نمودن در میدان ... بالفتح اول و چهارم یعنی قوی و قوت
تنه زدن است و این لفظ مرکب است از تنه زدن و در وقت ترکیب
ن است و واصل همین تنه بوده است لیکن ... بالضم با الف موقوف و جیم ساکن
... بالفتح و الضم و تشدید
... آواز کنند و ... بالفتح یکبار اکوسیدن و قدری بالفتح یکبار بوسیدن
... بالفتح یکبار ثبت کردن و ... بالفتح یکبار ...
و داد کردن فریاد و ناله و تضرع و زاری کردن و فریاد رسی کردن و
زنده کردن ... بالفتح زنده شدن و افزون کردن کسی را ...
کسی را ... بالفتح آواز و میدان از چیزی و آواز کردن
مانند آواز مرغ ... بالفتح نوعی از بوزینه نوعی از بوزینه
زاری کردن است که همه مسلمانان کنند ... بالفتح و بالکاف

با رسی معروف یعنی اگر بهره هر کسی را خود دیده شود

هر تنی با شهر را بیاشد [illegible] بالفتح با تنک معروف یعنی

[illegible] بالفتح یعنی درنا [illegible] بالضم رنجهای کار

[illegible] را گره کردن [illegible] بالفتح را [illegible] دماغ

یعنی ابلک [illegible] داشتن و معروف [illegible] واو

[illegible] بالضم [illegible] و نام [illegible] گرانی [illegible]

[illegible] بحال [illegible] و [illegible] نام ملامت بودن

[illegible] و [illegible] نان [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بسیار [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] دل [illegible] شدن و [illegible] آوردن [illegible]

بالفتح بزرگ داشتن و آسوده کردن و آراسته کردن

بالضم [illegible] دل [illegible] جوشش زدن [illegible]

خوار شدن و شکسته شدن [illegible] پاک شدن [illegible]

و بالفتح [illegible] بالفتح مع التشدید موج دریا [illegible]

[illegible] بالکسر معروف [illegible]

[illegible] پیچ و زاد او دستار ریش عطارد نامید [illegible]
آفتاب در برج سرطان که فارسیان آزار ماه گویند [illegible]
[illegible] فصل خزان و تاریک ایام [illegible] [illegible] دوم
[illegible] و سوم موقوف است بسیار وحشی [illegible]
بالفتح آسمان گردانیدن و نوعی از دلق و لباس [illegible] شدن [illegible]
[illegible] بالکسر خیز ادرکی [illegible]
بکسر را نوعی از سخت و خشک [illegible]
و او ماند [illegible] و [illegible] سفید خوانند [illegible]
[illegible] ورزش و بزبان ترکی اسب [illegible]
بالفتح [illegible] شدن بالفتح [illegible]
آوردن و ظاهر کردن و بیان کردن و از [illegible]
[illegible] و [illegible] شهر است بالفتح و درگذشتن
از باب تفعل [illegible] گرفتن و درگذشتن [illegible] سخن گفتن
بالفتح روا داشتن از باب تفعل [illegible]
[illegible] بالفتح بوزن تسلسل [illegible] و این موضع [illegible]
[illegible]

مشتق از خواب زاده [illegible] از باب تفعیل و ایلام آمدن [illegible]

کلاغ [illegible] و از طرف [illegible] دیگر گردیدن [illegible] بالفتح و با فارسی

یعنی قید کرده ام رسانیدن خم مرغ در دوی باشد و جنبان [illegible]

[illegible] گذاشت [illegible] ازان [illegible] بادام [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بالفتح کاغذ [illegible]

[illegible] زدن [illegible] بالضم با سیوم موقوف [illegible]

[illegible] ترک زرک را [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] بالفتح و با [illegible] فارسی [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] کردن [illegible] بالفتح پر شده [illegible]

[illegible] کردن [illegible] را [illegible] بالفتح همان [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] خوانند

بالفتح و با کاف فارسی یعنی [illegible] و [illegible]

آدن [illegible] بفتحتین و با کاف فارسی [illegible]

بر دو [illegible] بالفتح و با [illegible]

سرکاوندست ماندن آفتاب در برج سرطان که روبیان بکماه
شهر تند و نوزماه خوانند ... بالفتح جدا کردن ... بالفتح
نقب زدن ... بالفتح پیر یسر یا خون انگشت کردن یا چیزی
و برجهانیدن ... بالفتح بالفاق برج ... بالفتح
قاذی واو فارسی نام درختی است که پوست آن بکی مهاچند مانند
حداخر استعمال باواو فارسی چیزی و دوغانی و کشیدن و حاصل کردن
و باوآن و آبکی از کسی برسر یا بروی کسی بدن و آزرده باز داشتن
نادر از بودن شاه که زمین توران بزرگش نمایند
بفتح تاج چیدن ... بالفتح چفسیده نیک چسبیدن
بفتح یکم و دوم بستد در رد کوتاه گرشت ... بالکسر بمعنی
نیز یک نوع جامه ... بالفتح از بدن تیر که در نشانه زنند
و تیر بالکسر و با یا تحتانی در فارسی بادی که از دبر خارج شود
و تیز بالکسر و با یا فارسی ضد کند و بمعنی شتاب نیز آمده چنانکه
سبکو سند گرانبار است تیز بر دوان آب تیز بر و دست
نشستن از بعضی از ثقلی نیز ... بوسه بر کردن زمین چنانچه

فصل الف

خوبی بدی کسی با منفعت رسانیدن [illegible] هلاک شدن

بکسر [illegible] نام ستاره ایست که رود دارد [illegible] ان میکند

[illegible] از باب تفعل پاک شدن [illegible] پاک کردن و پاکی

کردن و پاک خواندن [illegible] تفقان [illegible] معان نکس

[illegible] نام ستاره ایست [illegible] ترکستان

[illegible] از باب تفعل [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بر خر سوار [illegible] بندد

[illegible] از باب تفعل [illegible] پیچیدن

[illegible] کردن [illegible] از باب تفعل [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible] دادن [illegible]

[illegible] دادن [illegible] بالفتح [illegible] دولت کردن [illegible] بالفتح

[illegible] کردن [illegible] بالضم [illegible] بالفتح

[illegible] بالتشدید [illegible] زبان [illegible] بالفتح [illegible]

جمع [illegible] روشنایی و گرمی آفتاب

[illegible] خداوند تاج [illegible] خداوند خواجه و پادشاه [illegible]

ونی

و نا محس رالکعش [illegible] بالفتح سنگ باخته در سرای و پیش

کردن و بر زمین ریوس مرغ [illegible] بالفتح زدن طعنه دیگر مردم

کامی [illegible] بالفتح با یکدیگر در انداختن مردم را بدشمنی کسب کرده

[illegible] سنجیدن و با کارهای فارسی دارند انگور که میان خشم بود

[illegible] یعنی درشت چیزی افزودن بی صفت حرفین تا دیگر

نگرد در سبب [illegible] جوا [illegible] یا واو فراکوفاق [illegible]

دیگر آن و بر داشتن و نا کسی بهره یعنی [illegible]

شدن [illegible] بالفتح نفتش کردن [illegible] بالفتح [illegible]

اماکن تکلف [illegible] و میان در صورت [illegible] شک واو

شکل [illegible] در صورت کردن و شک نیز [illegible]

[illegible] از باب تفعل رسیده شدن و خالی شدن زمین [illegible]

[illegible] بالفتح فتنه کردن میان مردم [illegible] و اختلاف [illegible]

بدشمنی [illegible] بالضم و با واو فارسی [illegible] و آب [illegible]

[illegible] بالفتح آمیخته کردن و آمیخته شدن [illegible]

[illegible] بالفتح استوار کردن [illegible]

[illegible]

کردن [illegible] بالفتح حریص گرداندن [illegible] از باب تفعل
رسیده شدن و بستن در را اصطلاح شعرا تخلص نام نهادن
آوردن است کذا فی جامع الصنایع اما در اساس الفضلا آورده است
حسن تخلص آنست که حرف از غزل بدعوی در مدح یا حسن و
یا شهر بردن معنی لغوی خلاص مراد نیست و در رجمه است از غزل [illegible]
بالفتح مخلص خلاص کردن و رهانیدن [illegible] بالفتح دستور
دادن [illegible] از باب تفعل چشم داشتن بیزی را دیدن کردن
بالفتح یک بستن در را کردن بمعنی راه ندادن و منع
کردن چنانچه بهر دو معنی میدا باشد و تخلص شعر [illegible] بالفتح جنبانیدن
اما در کوزک راندن و رقصانیدن کسی را [illegible] از باب تفعل
حسب و حرکت دادن و کاویدن و زیر و زبر کردن و
بازجوئی کردن [illegible] بالفتح کج کاری کردن و تخلص لمبر
بالفتح پیراهن پوشانیدن [illegible] بالفتح جان کردن
و مشکل کردن [illegible] آزموده کردن و یکباره کردانیدن
بالفتح محبوس کردن حبس [illegible] از باب تفعل کسی را نقص

عیب کردن بالفتح ننگ در نقاب شدن زن چنانکه از
چشم دیگر چیز پیدا باشد بالفتح همه‌ی خشک را تش
بالفتح هم دیگر را دشمن داشتن
از باب تفعل باندک چیزی روزگار گذرانیدن بمعنی مانند از
چیزی گرفتن بالفتح یار یاری کردن از باب تفعل
دشمنی نمودن بالفتح دشمن گردانیدن بالفتح با هم
مشاورت کردن بالفتح رحمت و غفران بر مردگان
و دلیل کردن بر چیزی بالفتح جنبیدن لب و مثل آن
بالفتح را نگاه کردن بچیزی و غیر آن بالفتح نمودن
و آشکار کردن بالفتح عوض کردن چیزی بر چیزی
بوزن تفعل از کار باز ایستادن زن در ایام حیض
بالفتح تنگ گرفتن و تنگ خورد کردن بالفتح بوزن تفعل
سگان را آموختن بالفتح همه گرسنگی مدن بچیز دراز
بگرده بر فتن بچیزی و از دست فتح و تباه شدن و نیز بمعنی کج
آمدن بالفتح پیدا کردن و اظهار کردن و بمعنی

بالفتح عوض دادن
بالفتح عکس سوداگران و ضد کردن
بالفتح چشم فرو چیدن و
بالفتح بسیار شدن و باهم مشاورت کردن
بالفتح بسیار شدن و بی مدکاح کردن بوزن
بالفتح تقصیر کردن بالفتح
بالفتح ضد یکدیگر
بوزن تفعل شکافته شدن
بوزن تفعل در زیر بغل گرفتن
بوزن تفعل
بالفتح وکسر
بالفتح مشغول کردن و باز داشتن از چیزی و کاهلی کردن

وزن فعل مضبوط بر خلاف قیاس کردن
خود را بداروی خوشبوی آراستن مضبوط بالضم دارای
است خوشبوی مضبوط بالفتح خود را بداروی خوشبوی
آمیختن بالفتح دیوار کردن و کار کردن در چاه و کار بدون
وزن فعل تباه کردن و بد بیرت شدن بالفتح
جامه را منقط کردن و بافتن و نیک نوشتن بالفتح
کردن دف و کمان و رود و نی و امثال آن بالفتح
وزن فعل کردن و غضب کردن بالفتح جامه دوختن
و پیری چشم را بدر اندن بالفتح
وزن فعل کشتی دست یافتن یعنی غالب شدن
بالفتح کاشتن بالفتح شعر گفتن چنانکه در بحر
چهار بیت قافیه مماثل آورده شود و بعد از آن بر سبیل قافیه
اصلا شعر گفتن مخالف قافیه سابق ترک نمودن
چیزی از آن بر دوال زین آویختن بالفتح آمیختن
بتازیانه زدن بالفتح خوش آلوده کردن

بالفتح

بالفتح روایت از حد دشمنی کردن
بوزن تفعل
بالفتح بیدار شدن
بوزن تفعل پیدا شدن
پی در پی
بالفتح بکم و ضم جیم جمع کردن و نیست شدن
بالفتح نادر با پیدایی کردن
بالفتح کسی را
بالفتح بدعت نهاده خواندن
بالفتح
آمدن مسیبی در مرض
بالفتح پیاپی شدن و پیاپی
بروزن تفعل پی بروی کردن
بالفتح از پی رفتن
بالفتح سخت پریدن لب باکوشش باهم
بروزن تفعل فرو خوردن خشم و اندوه و آب دهن
بالفتح بشتر خرما خشک شدن و پاره پاره کردن
بالفتح جمع کردن و بهم جمع آمدن
بوزن تفعل فرو ترشیدن
بالفتح

وتخفیع تخلیه ... بوزن تفعل پراکنده شدن و از جوی راند
بدر دست و پیغمبران ... بالفتح از هم دیگر دفع کردن
بوزن تفعل زره و جوشن در پوشیدن ... تجلبب ... بالفتح ...
اسکت از چشم ریختن ... بوزن تفعل بذال منقوطه بسیار ...
... بسیار گشتن ... و چیزی را از دست او بر کردن ... نزدیکی ...
... بالفتح و بذال منقوطه گلوی یا چیزی که ... در پوست ...
... رست دهنده ... بوزن تفعل پراکنده شدن ... بالفتح
... المتشنج ... بوزن تفعل ... در ...
بوزن ... بالفتح آواز حلق ... دهندن ...
... بالفتح تباه شدن چشم و تباه چشم شدن ...
... جواهر و غیر آن بتاج بالکسر باغبان و ...
بخش کردن هر کلمه با ... خود در ... و روی یکسان باشد
بفتحتین پر شدن ... ران مطلع چون کاسه و غیره و
شتاب کننده ... بالضم ... و جمع ... باشد ... بوزن
تفعل تکبر نمودن ... بالفتح ... بالفتح

بالفتح … بوزن تفعل جنبیدن … و دور داوری جانب رود

خوار بسته شدن بند بالفتح و الضم سهم … سخن با شیخ گفتن

بالفتح کسی را دادن … بالفتح آب خوردن کام آب بردن

بالفتح زشت گفتن و زشت گردانیدن و ذکر کسی به زشتی کردن

بوزن تفعل … در عیب کردن و عیب جستن … در بسته آمدن

بالفتح در دست رسانیدن با شتن … و در دست بر آوردن

بسیار را تند رفتن و با … بالفتح بد و پاک کردن

بوزن تفعل بر آکندن … آوردن … شور

بوزن تفعل جدا شدن و خود را با کار راستن

بوزن تفعل زار گردن … نام کوهی است در نجد بالفتح نام …

بالفتح … بوزن تفعل خوار شدن و … نیز ردن

بوزن تفعل چیزی که … فرض … نقش کردن

بوزن تفاعل با هم قرعه زدن … و زشت و فرمان بردن

بوزن تفاعل با هم دیگر … و با هم … زدن

بوزن تفعل … و ترا … رسیدن

کردن

کردن کار و واپس استادن و خلاف کردن ... بالفتح
پاره پاره کردن و نیز وزن کردن شعر و شعر کوتاه گفتن
... بوزن تفعل جنبیدن و ویران شدن ... بوزن
تفعل بردی کردن و با استادن ... با فتح جوانی
لب بخواند کرا از بلندی و دور ... بالفتح و
کردن و ... بالفتح
و نام کوه آن ... بفتحتین مثل برآمدن روی ... بالفتح
دراز ... بالفتح و ... داری کردن ... تخم
کردن ... بوزن تفعل دور شدن ... بوزن
تفعل نوع نوع ... بالفتح جمع ... بوزن مفعل بهم
... بوزن تفاعل ... و کسی را
شدن ... اگر جنبیدن کرا از کل با ... بوزن
برگ ... زمین رویی ... را
کسی از بلندی بر آمد ... بالفتح و ... کردن
و چیزی در جیبی نهادن تا پنهان شود ... بوزن تفعل

شکل وخشت وزیر کردن ... بالفتح نوعی از زنبیل
کز از وزیر چسبیده وخشک کرده راست کننده وقت گام
حاجت حل کرده بزند وپنبه زیر کوبیده ... بالفتح
پرده زیر کنار استر ... بالفتح بخار مخصوص تنگ کز
دویدن وکوه نرم کردانیدن ... از باب تفعل کبریا
وخودردن ... بالفتح غله را مخلوط کردن
باب تفعل مسلم شدن چیزی بدیگری ... بالفتح بیش
فرستادن وطعام بهاری گذاردن ... از باب تفعل
بزرگواری جستن وبالاتر چیزی شمردن ... بالفتح
نزرگوار گردانیدن وگذاردن ... بالفتح کوبیده مرکوفته
کسی کردن ... بالفتح مقابل منشستن وبصیغه
از باب تفعل شروع کردن در کار وسخن وبصید
نمودن ... بالفتح مخت کردانیدن وعمل جو را بخوردن
وشروع دادن کسی را در کاری ... بالفتح از مخدوکتا
نرگشت کردن وشروع کردن وعمل کردن مخصوص بوع را بجو

بضمتین ملک سوزنان ... بالفتح و ...

کردن و دو چند گردانیدن و از دو یکی کردن و ضعیف کردن

دخوانیدن ... از باب تفعیل حرف کاف ... از آن دشمنان ...

در رسیدن و نیز نام کتابی نیست در علوم سلوک

بالفتح مشغول شدن ... رنجیدن و دوستی ... گردانیدن و بر فلان ...

در بر شدن و سپردن ... بالضم ریم ناخن و چرک ناخن ...

گرانا ... بالضم ... یعنی تنگدل می باشند و بالفتح ...

در شمار ... گرمی داشتن و جزای ... و نیز کتاب را ...

گرمی بهم ... و نیز ... نام آمده است

بالفتح سرزنش کردن و ملامت کردن ... بالفتح چیزی را ...

معروف و چیزی در طعام ... خوشبوی شود ...

باب تفعیل رنج چیزی کشیدن و از خود چیزی نمودن گران

... باشد ... بالفتح رنج نهادن بر کسی

تفعیل نرمی کردن و مهربانی نمودن و تلطیف آوردن ...

... و بازی کردن ... بفتحتین هلاک شدن و نابود ...

...

کسانی که به شیطان و امثال آن مانند

از ارباب تفعل خود را در حباله پیچیدن

ایستادن یعنی باز ایستادن

کردن دل و کاری و ادا ایستادن و موقف خواستن

بود صفت زبان عاجز و دست کردن این که ایکو ایندکا

تعالی فرمود یعنی سبب یعنی موقوف

آنرا می نامیدند است از خضوع

شده است

بضمیمه

بلغ

بلغ

از ارباب تفعل

کردن و حقیقت دانستن و استوار کردن و

جامد و در اصطلاح متصوفه تحقیق ظهور حق

هرچه پیش صورت اسم وی است با صورت یا اسم
بسم الله گرا است و حق محجوب با سر حق با از خلق و
مخلوق از حق با آب می نوشیم با از چشمها با موج دریا را
می بینیم با ما با از ارباب تفعل حلقه حلقه نشستن مردم
بالفتح و دور بر هوا برشدن مرغ و سیر ترا شیدن
با از ارباب تفعل احمق شودن بر بالفتح احمق خواندن
و احمق گردانیدن با از ارباب تفعل دریده شدن دوغ
کفش و خلوق برکردن و آن دارویی است خوشبوی
بالفتح تمام آخر بین آوردن و هموار کردن و سر او ذکر دانیدن
و بخلوق آمیختن چیزی را و خلوق خوشبوی است
بالفتح بسیار شیر ا هموار کردن با بالفتح نیک رنجیدن
بالفتح دور و در رفتن و دایم بحری نگریستن و نزدیک شدن
بفرو رفتن با بالفتح و با ذال منقوطه تیز کردن کارد
طرف چیزی را با بوزن تفعل چشیدن و در مراح آ
کرپاره پاره چشیدن با بالفتح برای زغال کردن بند

تسامح [illegible] از باب تفعل نرمی کردن و با [illegible]

مدارا کردن [illegible] بالفتح دایم نگریستن [illegible] بالفتح

ایستادن و تیره کردن و دایم چیزی نگریستن [illegible]

صاف کردن و گردانیدن شراب و جز آن [illegible]

بالکسر تریاک و تریاک [illegible] معروف و [illegible]

دارو [illegible] که [illegible] مار [illegible]

[illegible] خورده [illegible]

بالفتح نقش کردن و راست کردن و [illegible] نقش

بالفتح با یکدیگر [illegible] گرفتن [illegible] بالفتح کیسه [illegible]

[illegible] کردن از باب تفعل [illegible]

کردن [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] کردن [illegible]

بالفتح [illegible] گردانیدن بالفتح با یکدیگر [illegible] کردن

از باب تفعل [illegible] بالفتح [illegible]

و راست کردن [illegible] اتفاق کردن [illegible]

شدن بالفتح موافق کردانیدن چیزی با چیزی و دو چیز
برهم نشستن و در میان ران برقت رکوع و سجود نشستن ابر باران
زمین بالفتح توانا کردانیدن و طرق در کردن و فرمان بردار
کردن بفتحتین و بضم نشنیده بیدار کوشت از استخوان بریدن
بالفتح دور شدن و خراب باز ایستادن بکسر اکمختن و عرق کردن
از باب تفعل عاشق شدن و عشق نمودن از باب تفعل
چسبک در زدن و نفشه در آویختن بالفتح در آویختن معانق
کردانیدن در نیزه نام قلعه یا خطی است در اصطلاح نویسندگان آنچه
در میان زاویه برداشته باشند کرده بگیرند و در خط بردارند بالفتح
زرف و عمیق کردانیدن و موافق شدن بکار بضم نوش
شدن و بیاز ایستادن بالفتح جدا کردن و پراکنده کردن
بالفتح بیچه بود و بالکسر زنی که میان فرج بود بالفتح با یکدیگر
استوار کردن در چیزی بالفتح با یکدیگر موافقت کردن
بالضم با یکدیگر رفتن از باب تفعل استوار شدن
استوار کردانیدن و موافق شدن بالفتح از رو مسند
فضل الله ابن الکاف

از باب تفعل چنیدن یعنی زمین و نیز
خفتن تاسیدن و قیل اشارت از قالب است
یعنی پادشاهان دور و نزدیک از ملک ساکنان زمین و قیل
از رواج دریافت و بکلدر سیدن و پست شدن
از ردل یعنی برج میزان بالفتح بکذار
و این اسم فعل است بالفتح پرنده باشد بعید
ام سبزه و نول و رازدار و تبار پیش معجمه خوانند و هندو
نامند با دو نقطه از تحتانی مضموم جانور است خوب
رفت رو گفتش خوار و اندک پرده و در کوهها و اقع شود
بالضم انبار زان بالفتح یکم و سیوم کرم کندم
خوارو قیل بازار فارسی بالضم نمبلر
بالضم مریخ و قیل بالفتح کاه آهنی و سوزن کلاه
و مانند و کذا استق و بالظا و طا لغه موصوف از آدمی
از اکر سیمه و در کت بفتحتین حلوائی است و ران تخم ریحان
و عطریات تعبیه کنند بالفتح آواز کمان

بسم تا و تشدید اللام مع الضم باطل

از باب تفعل سرکشته شدن و در و افعوانتادن بران

باکی

تفعل اندیشه کردن و تأمل

بالفتح زوار

خسرو جوانمرد و قارون بخیل

کردن

از باب تفعل

خود آگاه و ترک تکلف کردن

بالفتح بزرگ و

بالفتح دمیدگی

از باب تفعل

از باب تفعل

کردن و تباه کردن و کینه

بالفتح زدن

بالفتح بسیار کردانیدن

بالفتح سستی زدن و دیده کردن و آگاهی دادن

بالفتح تغیر علل کردن و بجای فرو ماندن و کند شدن

از باب تفعل بار برداشتن و بر خود نهادن و شغلی پذیرفتن

قبول کردن و چیزی [illegible] بالفتح بار بر نهادن و شغلی از کسی

درخواستن [illegible] از باب تفعل از جای بجای رفتن [illegible]

بالفتح گرد انیدن [illegible] بالفتح لوح محفوظ و امجد بغیر الف

با تا [illegible] بالفتح خلال کردن و بجستن [illegible] گرد انیدن و

سر کسر گرد انیدن و سر کشیدن [illegible] محفوظ از آفات

تفعلل [illegible] بالفتح داشتن چیزی را [illegible]

بدان و خدا [illegible] چیزی گرد انیدن و بجستن [illegible] از باب

تفعلل چنان بستن و از تک شدن آسمان را [illegible] دیدن

و مانند کردن [illegible] بالفتح رام کردن و راست کردن و

راه خود گذاشتن [illegible] بالفتح آهنگی را خواندن

از باب تفعل بسیار [illegible] کردن و بآهستگی خواندن

بالفتح مورد را و غیر [illegible] کردن [illegible] بالفتح خون

آلوده کردن [illegible] بالفتح بر کسی [illegible] و دو [illegible] فا تکو یا باز

تا نویسی و قوم است [illegible] از باب تفعل خود را در جامه

پیچیدن

پچیدن [illegible] بالفتح چرب و نرم کردن طعام بروغن و مسکه

نشستن اسپ ایر خود را برای بول کردن [illegible] بالفتح سنبل

تحت روشنائی قامتی [illegible] بالفتح پیوسته شدن [illegible]

تقسیم [illegible] آب [illegible] در اصطلاح [illegible] و تسلسل [illegible]

[illegible] بعلتی که موقوف است [illegible] استعداد

علت بعلتی دیگر که در آن علت علت اول [illegible]

این غیر المتناهی [illegible]

بالفتح آسان کردن [illegible] بالفتح روان آب کردن [illegible]

[illegible] از باب تفعل [illegible] شدن [illegible]

[illegible] بالفتح پوست [illegible] کرد [illegible]

بالفتح [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] کردن کردن دراز برای [illegible] دست [illegible]

کردن [illegible] از باب تفعل تمام کردن [illegible]

بالفتح دراز کردن [illegible] بالفتح [illegible]

در سایه بردن [illegible] تمام کردن [illegible] بالکسر [illegible]

زمین [illegible] التاج توده که برش پس فراخ باشد

بالفتح مع التشدید زمین بلند و در فراخ سخت توده و تلال

و [illegible] سخت توده که [illegible] فراخ باشد و بزبان ترکی [illegible]

زبان را گرفتند [illegible] بالکسر صورت [illegible] جمع [illegible] از باب

تفعل [illegible] بالفتح صورت کردن

با صورت [illegible] خوردن [illegible] بالفتح [illegible] دو کار [illegible] تا

[illegible] از باب تفعل [illegible] بزرگ [illegible] از کافتن [illegible]

بالفتح [illegible] ترتیب [illegible]

در علوم [illegible] بالفتح نام [illegible] تعالی [illegible]

بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

و [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] ملامت کردن [illegible] از باب

تفعل [illegible] شدن [illegible] بالفتح آب [illegible] دادن [illegible]

[illegible] از باب تفعل [illegible] شدن و [illegible] شدن

[illegible] بالفتح [illegible] کراهستن و [illegible] کردن

از باب تفعل [illegible] کردن [illegible] بالفتح [illegible] داشتن [illegible]

[illegible]

بیان ... شراب و زنبور ... و ... ذلیل کردن ...

شغل عشق نمودن ... بالفتح ... [illegible] ... شغل ...

... غالب ... [illegible] ... اظهار ... [illegible]

بالفتح بمعالیه آلودن و ... [illegible]

بالفتح با غوغا و ... نیک گفتن ... بالفتح ... گفتن

بالفتح ... [illegible] ... خواندن ... [illegible]

... [illegible] ... کردن ... [illegible]

... [illegible] ... بالفتح ... [illegible] ... کردن

بالفتح با یکدیگر برابر شدن ... [illegible]

بالفتح ... [illegible] ... بالفتح ... [illegible]

بالفتح ... کردن ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

بالفتح ... بالفتح ... دادن ... [illegible] ... کردن ... [illegible]

... [illegible] ... کردن ... [illegible] ... دادن

... [illegible] ... کردن ... [illegible]

پوشیدن و پیچیدن [illegible] بر وزن جعل [illegible] ایضا و [illegible]

بالفتح [illegible] گفتن [illegible] بالفتح [illegible] شدن

[illegible] بالضم [illegible] و پیچیدن چیزی که [illegible]

و جز آن بدست گرفتن [illegible] بر شکم [illegible] و بسیم [illegible] یعنی [illegible]

در پیچیده شدن [illegible] بالفتح [illegible] فاعل تمام [illegible]

تمام [illegible] کسی را که [illegible] از باب تفعل آراسته شدن [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] کردن [illegible] [illegible] بالفتح تمام [illegible]

[illegible] بالفتح تمام کردن [illegible] بالفتح [illegible] دل [illegible]

[illegible] دل [illegible] عشق کسی [illegible] بالفتح [illegible]

کردن [illegible] بالفتح عاجز شدن [illegible] کردن [illegible]

بالضم [illegible] کردانیدن چیزی را [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] و تقلیف کردن [illegible] از باب تفعل [illegible]

حرام کردن و حرام کرده شدن [illegible] از باب تفعل [illegible]

پوشیدن [illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] از باب تفعل

حکومت نمودن [illegible] از باب تفعل [illegible]

بالفتح

بالفتح برف باز کردن [illegible] بالفتح و یای مشدد [illegible] کردانید

[illegible] بالضم معروف آن را اصل [illegible] و [illegible] دلالت

آنچه [illegible] بیاید [illegible] بالضم لغت [illegible] و دیگر [illegible] بالفتح

لغت [illegible] زمین [illegible] زمین [illegible] بالفتح [illegible] آن

[illegible] دریدن [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] کسی

[illegible] بالفتح تا و کسر میم [illegible] بالفتح تا و ضم [illegible]

[illegible] کردن [illegible] اصطرلاب [illegible] بالفتح تا و ضم [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] کردن [illegible] از [illegible]

[illegible] و [illegible] شدن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] اسم [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

نشان کردن و [illegible] و جامه [illegible] کردن [illegible] بالفتح

[illegible] و خط [illegible] بالکسر [illegible] مانند [illegible]

[illegible] زمین [illegible] [illegible] که [illegible]

[illegible] از باب تفعیل [illegible] کردن [illegible]

بالفتح [illegible] کردن [illegible] و [illegible] [illegible] کردن

بالفتح حیران درنگ کردن تشییم بالفتح معمار کردن تجهیم بالفتح

بالفتح تغیر لب سستان و قیل حیرا کنا تسلیم کردن نهادن و تسلیم کردن

و سخت و بلند کردن خیر بالفتح جامه نقش کردن بالفتح

فاسد گردانیدن طعام از باب تفعل پریشان شدن

بالفتح بازگردانیدن سگها در جراحت با تیغ و نفت سگ فتن

بالفتح بوی بدن بالفتح بهم گرفتن از باب تفعل پریشان

شدن بالفتح ریوان ریحان از باب تفعل بازگردن

آتش ... رفتن در آتش ... آتش که بید خورد از

باب تفعل خشنودی از باب تفعل خوشنود شدن

بالفتح ... ملامت کردن و دور از نسب و کردن دو گردانیدن

از باب تفعل از بعد ادکسی نالیدن و تنگی ... کردن از آن

طلا خواندن بالفتح کاهلی کردن بالفتح حرف را غلط

بر زدن بالفتح بزرگ داشتن بالفتح تمام بر کسی

بستن و مهر را فرارسانیدن و کسی را مهتر کردن بالفتح بر

کسی تاوان نهادن تغنیم بالفتح غنیمت دادن بالفتح سیاه

گردانیدن

گردانیدن ... بالفتح بزرگ گردانیدن و مبالغه کردن حرف

بالفتح دریا یافتن ... پیشی کردن و در پیش شدن

... بالفتح جدا کردن و روا بخشیدن و نیکو کردن ... بالفتح راه

کردن و قسمت کردن چیزی را دو دو ... حساب تقویم حساب

کردن [illegible] ... [illegible] قدم دیگر [illegible]

... از باب تفاعل کرم نمودن با کرم [illegible] ... از باب تفعیل [illegible]

[illegible] ... بالفتح بزرگواری کردن [illegible] ... بالفتح [illegible]

[illegible] کردن ... بالفتح جمع کردن [illegible] ... [illegible]

[illegible] سخت پیچیدن ریسمان [illegible] تمام شدن [illegible]

[illegible] پیچیدن و [illegible] دریا ... بالفتح [illegible]

[illegible] در اصل [illegible] حرف [illegible] کرده

بفتح [illegible] ... بالفتح [illegible]

[illegible] ... بالفتح [illegible] دادن ... بالفتح سخت [illegible] کردن

بالکسر [illegible] بالفتح

معروف یعنی [illegible] ... [illegible]

چیچیس با شوری تمام — شنیده که هر که بپیرد تمام شد ... بالفتح والکسر
سخن تحقیق و پیچیده تر ... و تکرار کند ... بالفتح نام قبیله است ایضا
تجیم نام معنی به افعامی ... بالفتح بعد تکرار ندیمی کردن ... از باب
تفعل بناز و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن بالفتح ... و نعمت پروردن
یعنی تخیل ... مصاحب ... ارذل ... از باب تفعل ...
و ... بالفتح سوزان نقش ... دست کردن ... از باب
تفعل گمان بردن ... بالفتح ... اصلاح و ... الله ...
بالفتح سخت ویران کردن ... بتشدید ...
بیشتر ... وقت ... بالکسر ... روان ... بالفتح ...
بعد ... الله ... قبیله ... بکسر ...
... ... یعنی ... ست که
بعد ... میان ... پشت ... اگر ... را
... کنند ... اوردن ... لازم ...
و اقوال ... بعد ... معنی ... آید ... باب ... دلیل
برای ... و ... کردن ... را ...

بمعنی غارت کردن آمده است ... با سپوم بکسور قصد سلطان
و نیز بمعنی جنگ تازی با اژدها کردن ایشان و تاب و توان نرسیدن
بجنگ و ستیز آن ... بمعنی تو در تو و شما آید ... ضد این حالت
و اگر قبل بعد تا را دشا را بخ و ف بود و نیز تا را حامله
که ضد نزدیک است در سه تا ن الیان دوران ... عزیمت
... با لم مع القشیر پرشدن از ... حورد ... با لفتح و القشیر
کاه نزدیکی ... بفتح از یکدیگر جدا داشتن ... با زار
جزو دم تبری فراخ سر کبر ... خشن ... ن ... زار گفتن
... بفتح تا و کسر لام با کاه بیچاره و اران و کاه نزدیک
بفتحتین نزدیک شدن و با کاه سر کاه و قدح نزدیک
... با لکسر انبکار کردن ... با دوم با ر سیه
جنبیدن و از جای ... با لفتح نیک گرسنین و کار
با در چیزی ... با لفتح هشت کوشه کردن ... با لفتح
بد دل کردن ... از با ب تفعل بد ده بردن ...
با لفتح بزدن و سوزاندن کردن ... با لفتح نیک بر ...

از باب تفعّل دور راه و حصار کردن ... بالفتح

استوار کردن ... از باب تفعّل صد پاره کردن

یعنی اشتمال آلات و ابلدار ... تا مسند و بخش گیا سبز مانند شش

مشلم ... بالفتح بمعنی گفتن و بالضم گمان

با همدیگر ... کردن و از هم جدا ... [illegible]

... [illegible] ... از باب تفعّل

دیوار ... بالضم ... کردن

آب ... از ... [illegible]

... بالفتح ... با هم ... کردن ... بالفتح ... [illegible]

سخت ... [illegible] ... و در ... [illegible]

... [illegible] ... بود

... [illegible] ... ازدواج ... بالفتح ... و ... [illegible]

... [illegible] ... بارانی

... [illegible] ... ان

... [illegible] ... رحمان و ... [illegible]

بالفتح

بالفتح دوم از باب ضرب یکم از کتاب اول کرب
و دوم تشریف الاخر ... از باب تفعل گرفتن شدن پرت
و خراب و درهم کشیده شدن آدمی و غیر آن و خشک شدن پرت
بالفتح نخشکیدن کردن آب بعضه هر کب ... بالفتح
بالضم فتحین با هیدیگر گفتگو کردن ... بالفتح کسی را بلغات مادر
چربی نهادن و شعر کسی را بیان شرح نمودن ... بالفتح
برداشتن ... بالفتح کل را نقد دادن و کل کاری را کردن و غارت
را ... بالفتح و بضم و را هم پیش شدن ... را بالفتح
و بهمدیگر زیان آوردن ... بالفتح از باب تفعل پشیمان شدن
از باب تفعل طلب کردن کوشش کردن ... از باب
تفعل طلب کردن ... بالفتح کفن کردن ... بالضم توکل
اعتماد کردن ... تکوین بالفتح و ضم بوجود آوردن و پیدا کردن
بکسر تین و بکاف فارسی نام علمای است و نیز نام علوم
از باب تفعل فراگرفتن یعنی بسیار و تمام گرفتن تفقه
بالفتح آگاهیدن و مخفف فراز با کسی داردن ... از باب تفعل یک
گرفتن

[illegible] ... بفتح ها و فتح زا هم سنگ آمدن [illegible]

بالفتح دو چه [illegible]   بالضم و زا و قوت [illegible] تو [illegible]

[illegible] بالضم [illegible] تنبان [illegible]   با واو فارسی

[illegible] [illegible] چیزی که [illegible] [illegible] شد

بالضم [illegible]   بالضم و قیل بالفتح [illegible]

[illegible]   بالضم و با زای و کاف فارسی [illegible] موقوف [illegible]

[illegible]   با واو فارسی [illegible]   بالضم [illegible]

[illegible]   بالفتح و ضم [illegible] راست [illegible]

بالفتح [illegible]   بالفتح [illegible] با [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] دوم [illegible]

[illegible]

با کاف فارسی [illegible]   [illegible]

[illegible] بفتحات [illegible]

[illegible] بفتح [illegible] و سیوم [illegible]

و بعضی [illegible] و سکون واو و فا [illegible] گفته اند

[illegible]

وقتیل بر وزن فعیل معجمه بمعنی کوبیدنی [illegible] بالفتح جاروب
باریک [illegible] بالفتح و باء ابجد فارسی نام جانوری که در بلاد
او را سیب گویند و بادشاه و کردن [illegible] او را در ملکت خویش
و با نام بهرام و [illegible] بالفتح مع التشدید طایر
بازنش نامیده اند [illegible] بالفتح و سکون ثانی و ضم
[illegible] بالفتح و با کاف فارسی [illegible] و آب
گرفته و جای بجا ماند [illegible] بالفتح و ضم دوم و سکون ثانی
کاف فارسی [illegible] بالکسر و یای [illegible]
تلو بفتحتین در پارسی [illegible] بالضم و واو مجهول
و سکون و زنش رود [illegible] با کاف فارسی نام [illegible]
بالفتح و با و راء فارسی همان توان مکور [illegible]
بفتحتین و با کاف فارسی همان تکنه مکور [illegible]
بالفتح مع التشدید مکرر [illegible] و فرغد و در فارسی تو بالضم

یعنی خورد هم آمده است و نیز بمعنی تا آید چنانچه گویند دو تا

تا و تر و قوی ... و اف این ... بضم تین بمعنی ...

کبیر بمعنی ... اندر زخش ... بالضم بشید ... بالکسر ...

و ... بالکسر ... است خورد ... کنند و ...

خواستند ... با ... ف ...

در آن ... آن ... دیده شود ...

آفتاب در آن ... افتاده ... یعنی دو ...

... نیز گویند ... از ...

و جمعی ... یعنی ...

است ... یعنی ... کرده ...

یعنی ... تارک ... است و از ...

هم گویند و ... تا ره یکبار را گویند و تا راست ...

...

گویند و ... آید ... گویند و در ... است

آوازی که ... و نیز ... آمد

م

دم [illegible] دم را عیب و جنجال [illegible] و نیز [illegible] آمده است

با فا موقوف جفنی [illegible] او [illegible] است و نیز آزرده [illegible]

داده [illegible] و مطالع شده و گر دانیده [illegible] بکسر [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

بالام موقوف غم [illegible] با الفتح [illegible]

[illegible] عبادت حق کردن [illegible] و [illegible]

ازباب [illegible] کردن [illegible] [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] آید و نیز [illegible] [illegible]

[illegible] با لکسر [illegible] و [illegible]

بالفتح و کسر [illegible] کردن [illegible] ازباب

[illegible] و [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

بالفتح [illegible] معروف [illegible] [illegible] بالفتح

ازباب [illegible] باچهارم موقوف و [illegible] گوشت

[illegible] بالفتح [illegible] شده و [illegible] و [illegible]

[illegible] بالفتح همان [illegible] که گذشت یعنی [illegible]

آرتشین تب — بالفتح سپاه کردانیدن — بفتحتین بطلان

بتاه یعنی باطل و بیکار — بالفتح تب لرزه که با بال شد چون

کوبنه — بابار بالفتح در فارسی طبل و دهانه که از آن کوبند

نیز کوبنه — بالفتح بار ایستاده در چیم فارسی نوشتن

از آسمانی تیرها باعتقاد یکان — بالفتح یکم و کسر دوم بمعنی

التشه بغایت تشنگی و تشنه آخر — بالفتح مرکشته کردانیدن

بالفتح بازرگانی کردن — بالفتح سوداگر شدن

دوکس بر یک مرکب که هر دو پشت بدو کرده باشند

بالفتح آزمرده — بالفتح آتش را کردن و پاک صاف کردن

و تیز کردن — بالضم آنچه برای نمکدان نهند

بالفتح زیر کردن دیگ را صفت کردن و شیرین کردن

و از کسی نشان دادن — بالفتح درود و سلام و بار سانیدن

و تحیات جمع کنند یعنی تحفه کنیز و شاه و نیز استعارت از

آسمان هست — بالکسر خلیدن و نشستن — بالفتح راکد

و خالی کردن و این فارسیست نخ — بالضم اصل نسبی و بهر معنی

شمر آمده بیست و نیز بمعنی آنست که اسب زر و یوغ را و کبوتر از بالا شود

در کنز اللغات تخمه طعام ناگوارنده و مخالف طبع [illegible] بالفتح

کسی را جمعیت بکاری داشتن و چیزی بجایی فرو گذاشتن

[illegible] بالفتح کارهای زبون را از پی رفتن در فزونی [illegible] طرف

چیزی خوردن ضعیف شدن [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] دلاور زدن [illegible] بالفتح تفو ریدن و تیز کردن آتش

[illegible] پنهان [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] مذکور که گذشت یعنی [illegible] طعام را [illegible]

[illegible] پخته شده و بیرون آورده [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] و از موی زدن [illegible]

[illegible] شاهراه [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] استعمال کرده اند [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] بفتح هر دو تاء و سکون [illegible] بفتح [illegible]

جنبانیدن [illegible] بفتح یکم و سیوم [illegible] کردن [illegible]

[illegible] غیر المصادر [illegible] بفتح یکم و ضم سیوم [illegible]

بالفتح ... درست کردن ... ترتیب

پیست ... بالفتح بکم و ... قباله یعنی بانسبه آنکه کردن یعنی ...

شعرا اکبر ... بیست اند و ... دین علیه السلام در اصطلاح سالکان

... مرشد کامل و پیر مکمل را گویند ... مرشد ...

... معنی ... که در ولایت معنوی است کامل ... یکی

که ... بصفت ... عجز و انقطاع ... باشند ...

و آن ... را با ... یکی ... دیگر ... که ... اولیا

... نسبت بحضرت رسالت علیه الصلوة و السلام ... و علم

... باین طریق نسبت کرده ... عضوی

... که از ... حرکت نتوان کردن و گویند ...

شده ... بالفتح ... از باب تفعیل ...

گردانیدن و ... و خویش ... بالفتح

... که ... شده ...

شده ... بالفتح نام میوه ... بالفتح روز ...

از ماه ذی الحجه ... بالفتح ... میوه ... که ...

...

مانند ... بالضم مع التشدید راه خورد و غیره باده و جز آن
باطل نرمات حیوان و در فارسی زبان سخنان بیهوده و
خرافات و نیز کرم مطلق مستی یا کرم کوچک ... بالفتح
و با دوم مشدد و نیز بستانی که سبب کرمی بیشتر توان خورد
در عربی ترد بالضم و با دوم مشدد باطل و نیز بالا سر تاز
و فتح را کسره و خسم بالفتح چنین از اعلام کرمانشاهی از شعبه
خوانند ... بالفتح راه بسته بستن با زفارسی اختصار
... بالفتح آنچه بیش دانستن کسی را ... بالفتح
خرد درست کردن بسیار ... بالفتح پاکیزه کردن دندان و
و زنگوله دادن و زنگوله دستاندن ... بالفتح و با زا فارسی
و تاء قائم کلیدان و قبل علامه و جنت ... از باب تفعل
شراب و تربه بمثله ... بالکسر ... از باب تفعل
نادانی کردن و کم عقلی نمودن و فریب دادن ... از باب
تفعل جاهل و مغفل خواندن کسی را ... بالفتح چرم خام نیمه
و مانند سرم و نیز موی شاخ کرده بر اندازه بیشتر بلند

ناخنده و معلی آخرت است از امیر شهاب الدین کردی حکم
از باب تفعل لبنا زاده شده و بسیار استعمال شدن
شدن از غیر و بالغ بلند کردانیدن و شنودن
برابر کردن و راست و تمام کردن و تمام کردن
خود را و یا چیزی را بچیزی مانند کردن
از باب تفعل از حال کردن چنانکه شنیده شود
سنگار کردن و سپید کردن
و خشم کردن چیزی را تا خالص شود و تشبیه بفتح تا کسر را و بر بالا
کردن و بر بالا دادن
بالغ یکی و صاف کردن
و افضل الصلوة و درود فرستادن
برابر ایستادن
بالغ فرمان دادن
بودن در کاری
تشدید را و حبت و ضرورت
بالغ مجاهدت کردن و طلب جنبیدن و سپید راست

از غایت تشنگی ... از باب تفعل معالجه طلبیدن
دیوانگی نمودن ... بالفتح یکم ... بالفتح
ریختن ... بالفتح برهنه کردن ... بالفتح
نمودن و ... داشتن و ... زده را تسکین دادن
... بالفتح کسی را طعام شام دادن ... بالفتح
... عیب اکردن و سخت نشیب زدن و بصلاح آوردن
چیزی بعد از چیزها دادن ... بالفتح پیر ... از
و بلغت ... بالفتح کور کردن و پوشیدن
کردن ... بالفتح ... بالفتح در آخر شب
بجای فرود آمدن و ... بجای استادن ... بالفتح
یکم و سیوم آب دادن ... بالفتح ... جنبانیدن
و سر ... کردن ... بالفتح پوشانیدن
بالفتح یغ پوشانیدن ... بالفتح ... را سقف
کردن و چیزی بر بالای چیزی پوشانیدن ... بالفتح
سرد و کفتن ... بالفتح سخت گرم شدن و گرم کردن

دیگر هم کرده و چکیده و دم گرم گشته و نیز آزرده و ملول گشته

بالفتح جدا کردن و پراکنده کردن و در اصطلاح سالکان

تفرقه عبارت از آن حالت که رابطه تعلق با امور متعدد

پراکنده باشد و مقابل جمعیت آنکه از همه بازه و اصلی پردازد

بعضی گفته اند که ... وصف ... تو تفرقه ... است

و وجود ... الا ... عبارت از آن است

چنین ... تفرقه ... جمع ... خویش ... است

یک دل و صد آرزو ... یک ... یک دل است

تفرقه ... جمع ...

... بالضم ... که از ... پدید آید

... بالفتح ... قبل ... بالفتح ...

... است ... بالفتح ... دم ... بالفتح

جنبی از جامه‌ها که از آن قبا ... بچه ... بالفتح ...

نفس بالفتح ... بالفتح ... چون ... گوشت ...

با ... از باب تفعل علم آموختن

از باب

از باب تفعیل زیرک و دانا کردانیدن و فعلیه کردانیدن
از باب تفعل تجب نمودن و شجاعت و زبردستی کردن
بالفتح تنسه تکبیرت از باب تفعل سخن گفتن
بالفتح یکم و کسر دوم بانوی خانه و زن
بالفتح کند کردانیدن
کسی را از سحر گفتن بالضم بسیار تکبر کننده و بیهوده
بالفتح دزدی یک خوشبوی
بالفتح دشمن زنا خوشی و دشمنی
و با کاف و زای عربی علاف دانه کشنده بالضم توکل
کردن و در غیر مصادر ملکه بالضم عاجز و ناچیز و یکسی را کذا
و نیز نام بادشاهی که در شتی از و بود بالضم کرنا
و امثال آن بوزن مکبر کوهی که آواز بر یک نمیکند
و این تابع است از حضرت امیر شهاب الدین حکم کرمانی
و در کنز اللغات مکه بالکسر و مع الف بدشنام و ابعی از
بالفتح تماکردان بالکسر زنگی
بالضم حاجت و نیاز بالفتح غم و اندوه

بوزن وسوسه علاف کرد تبع وقیل بالضم
بفتح یکم وضم دوم حاجت و در یک
بوزن هم رام
بالفتح بانگ بجاشیدن
بالفتح باخار موقوف سخن
از باب تفعل خود را ستودن
بالفتح با باء موحده مشدده
و با زای فارسی شهریست در ایران زمین
از باب تفعل بسیار
شدن
بالفتح سودا کردن و دلالت بر چیزی کسی را از آن
غافل کردن
از باب تفعل باز داشتن
بالفتح صورت و نگار و با زای فارسی
بالفتح و با نون بر وزن
از باب تفعل
از بدی مردار و بدبستان رفتن
بالفتح با کاف و در آخر دال
از صفات زشت و ناپسندیده
بالفتح و با کاف فارسی معروف
چیزی از دست فرو گذاشتن مثل تنگها و نقره و بعد از آن هر چیز
بعد از آنکه
بالفتح تنور آتش و نیز نوعی از انجیر شبیه بسیار
زان مانند به
و بکسر نون بر وزن
بالفتح بیابان
و تنوفه نیز
بفتح یکم و سیوم با راست دراز

[illegible] بالفتح معروف یعنی تشنگی و چهار کرده بود [illegible] کلان [illegible]
روغنه بود و نیز [illegible] بنهای کرکرد برکرد باغ و بستان گفت
فر و بر ند و آنرا [illegible] نیز گویند [illegible] بالفتح و با [illegible]
بوران [illegible] [illegible] گذشت [illegible] بالفتح نام [illegible] [illegible]
کرده بود و برتر نام داشت [illegible] بالفتح [illegible] باز
استادن و تو [illegible] ارزانی از [illegible] [illegible] از باب تفعل
[illegible] کردن و بعضا بجست رفتن [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] کرد
[illegible] خیری کردن و کسی را [illegible] کسی [illegible] [illegible]
[illegible] بالضم و با و او و کاف فارسی [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] بوده [illegible] [illegible] بالضم [illegible] [illegible] الادا
[illegible] بالفتح فرزند عزیز [illegible] بالفتح و بالضم [illegible] گرید
[illegible] بالضم جانوری [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شغال [illegible] بوده بالضم [illegible] قاعده [illegible]
را گویند [illegible] از باب تفعل [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] بالفتح و با کاف فارسی [illegible] بالفتح

هلاک شدن و این از صد و سیزده است و جای هلاک شدن
بالفتح و دوغ بر بستن و بر کشیدن و دروغ است بالفتح مبارک باد و شادی
و مبارک باد گفتن است بالفتح نام شهریست که فردوس در آن بود گذا
فی الادات است بوزن مشغولی رنگ سمنیر و جزاک وزیر
هر چیزی ف در عربی است این زن و این مرد و این اسم اشارت
است بالکسر بوی پاک فکر میداری است بالکسر تاریک شد
یعنی چون آفتاب در برج مرطان میرود از تیر ماه گوسپند
بالکسر یعنی سرگوه و تیغ و بلندی هر چیزی را گویند
بالکسر حیران شدن و تحیر گفتن و بیابان در فارسی بیابان
را گویند گردم در آن سیران بماندند و از آن بیرون شدند
نتوانند و نیز آن بیابان تیه موسی علیه السلام با دوازده سبط
بنی اسرائیل در هر سبطی پنجاه هزار مرد بودند و در آن بیابان چهل
سال محبوس ماندند و از آن بیرون نتوانست آمد گذاشته الموایده
بالکسر کرده و قبیله [illegible] بابا در تازی
یعنی طالع ستوی و عرض کنی و روکردانی و در فارسی بابا
یعنی نگاه

یعنی گفتار ... با یاء تازی عربیا تا خت کن و ... معروف
کشیج دشتی دهنه ... از پی آمده ... از باب تفعل زی
و آهستگی نمودن و درنگ کردن ... یعنی توی و نیز یعنی
طاقت آید چنانکه گویند چندین تا ... با تازی بالصم معاضده
کردن در کاری ... جنبانیدن و بدرفتن ... بالکید بکید
باقی ماندن ... بالفتح گلستن نمودن ... بالفتح خاتر
گران در کاری و با کید کار ... بالفتح ... یکدیگر
از پس یکدیگر و در فارسی بمعنی ... و همگون با زنانه است معروف
بهور دریک انداز ... بالعین ... بالغین و ذال منقوطه
سنگ براو استن ... بالضم رفتن ... بالضم تقاضا کردن
بالفتح سردی ... بالفتح فعل مضارع است یعنی گذارد
بی نیاز کند و جزاک ... اگر برای غایت باشد و با کذاری
و جزا دهی بی نیاز کند و جزاک ... اگر برای مخاطب ... بالفتح با
فارسی طهور و روشنایی و با تازی اشکار استدن
خود ذات او ... صاف نفسانی ... بر سر تخت نجلی نشست

حسنت انوار تجلی را نشان ... آنچه در سر تو آید بی گمان

گرکنند بدکنج افعال و صفت ... کز نماید پرتو انوار ذات

ظهور ... که مسمی است باسم النور ظهور حق است لعلوه

آسمان در اکوان صور اسماالهیه اند و آن ظهور نفس الامر است

بالفتح جنایت بر کسی نهادن و بهانه جستن ... بالفتح

باهم آشامیدن ... بالفتح بیک سو شدن ... بالفتح

منتقن ... از چیزی پرهیزیدن ... زیر بغل زدن ... خطاب را

دال مکسوره مشدد برابر کردن در کاری یا واردکسی در خواستن

کردکسی یا در معارضه کسی در کاری و یا متعرف شدن بعجز و قصور

از باب تفعل زیور برکردن لبستن و آراسته شدن

نام نوائی است و لحنی است ... از باب تفعل خالی شدن

بفتحتین و بار از مکسور شدن و فتحتین سوی کشودن و فرو کشادن

بالفتح مکسوره نزدیک شدن و فرو هشته شدن و تدلی از باب تفعل

فرو هشته شدن و سخت نزدیک شدن و آنچه قرآن مجید آمده است

کردنی فتدلی از باب تفعل در صحاح گوید که در اصل تدلل

بود است

کلام را قلب بیان کرده اند و بعضی گویند بمعنی خود است یعنی
سخن نزدیک شدن [illegible] از باب تفعل نزدیک آمدن
بفتحتین و بار دگر مکسوره مشدد و ملبند در افتادن و در گل
زمین فرو رفتن و بیچ گرداندن [illegible] بالفتح از کید کردن و شتر دشمن
بالفتح چربانی کردن نای کردن را و جمع ترقوه است
بفتحتین بر روی دان [illegible] بالفتح بمعنی مادیان و گماشته
کاری و عمید [illegible] بفتحتین و بار دگر مکسور و ادا بر خود
انداختن و هلاک شدن و جای ملبند در افتادن
بالفتح مقصود و خشنود کردن [illegible] از باب تفعیل بالا بر
شدن [illegible] بالضم و با کاف فارسی تاشت تر کاندن و تر کاندن خلق
[illegible] بالضم منسوب بتبرک و امید معروف [illegible] بفتحتین
صعب الشدید زکوة دادن و صدقه دادن و پاک کردن
بالفتح همدیگر را سیلی کردن [illegible] بالفتح با هم معارضه
کردن ببزرگی [illegible] بالفتح برابر شدن [illegible] برای چیزی
رفتن [illegible] بالفتح کنز ک سر به خریدن یعنی کنز ک مستور خریدن

بالفتح دل خوشی بالفتن و خوشی و عیش شدن و
ابر و غم و تاریکی مثل آن
بالفتح با یکدیگر کلمه کردن
بفتحتین مع التشدید آرزوی چیزی کردن
بالفتح جانور
خزنده که در زشتی مانند دو کف خار پای چون تیر جهنده و در انجام
قاصد نشستن
بالفتح عشق و آرزو نمودن و عاشق
شدن
بفتحتین مع التشدید بکرمانا بیدن و ناشتا
تا بیدن
بفتحتین مع التشدید طعام صبحانه خوردن
بفتحتین و بالون مکسور شدن کمان زدن
بالفتح با همدیگر دشمنی کردن و دور شدن
بفتحتین مع
التشدید از صدر در گذشتن و افزونی جستن
بفتحتین مع التشدید بوقت شام خوردن
بفتحتین مع
التشدید و با تخفیف شدن در خوردن جامه و غیره پوشیدن و
جماع کردن و از اینجاست قول تعالی فلما تغشاها حملت حملا خفیفا
بفتحتین مع التشدید سر انیدن و زیر نیازی کردن
بالفتح با همدیگر دادن و خریدن و از چیزهای جستن و نکیسو
شدن

شدن [illegible] بفتحتین جوانمردی و زیرکی [illegible] بالفتح تقاضا
کردن یعنی طلب کردن [illegible] بفتحتین مع التشدید از هوا در
آمدن با نوک و پر آمدن و مدت تمام شدن [illegible] بالفتح و بالضم
مشهور به پرنده کاری و ترس بسیار رسیدن از حق تعالی است و خواهد
او را بترساند از نفس کرم دارد او را زیاد کرده او را از اهالک مصون و محفوظ
بسلامت سازد [illegible] بالفتح پرهیزکار و پرهیزنده و نام حضرت سلیمان
علیه السلام و [illegible] بالفتح با کاف فارسی یعنی دویدن و
جنبیدن و بجنبش کردن [illegible] بفتحتین مع التشدید بدخو و ناخوش
کردانیدن و بخو [illegible] مع التشدید پنهان شدن در سلاح
و پوشیدن و در چیزی پرشاندن چیزی را [illegible] بالفتح همدیگر را
دشنام دادن و با هم دیگر نزاع کردن [illegible] بالفتح بیت
شدن [illegible] بالفتح در یافتن و بدست آوردن و بفتحتین زاده
چیزی را [illegible] بالفتح بهم رسیدن و هم دیگر را دیدن [illegible] بالفتح
بهم بازی کردن [illegible] بفتحتین و با کاف فارسی [illegible] است مونث
بالضم دست افزار دان جهام [illegible] بالفتح در نهایت پیر ابیر

دو شدن … بالفتح در آستان رفتادن و سنگ آوردن بجنبه بالم
ستیزه کردن … بالفتح با بادفارسی تازی تماشا کننده و نیز بمعنی
تماش … آمد … بالفتح با کاف … شدن کفش … بمعنی
مع التشدید … وکار گذارده شدن … بفتحتین مع التشدید
آزرده کردن و در … گفتن … آن و کتاب خواندن … بالفتح با
باد کردن چیزی … بالفتح با کاف … کفش … بالفتح با
دیگر آواز را دادن … نشستن … بالفتح فراموش
کردن … بودن … بالفتح موی … تازی
و در برابر … افتادن … بالفتح … بالفتح بالا
رسیدن … رسیدن … با کاف فارسی
موقوف بودن … و خشکی … با کاف فارسی موقوف
پیچ … راهی که میان دو کوه بود و نیز گفته‌اند از
دوست و قالب … دنیا آمد … بالفتح پنهان شدن و سرگشت
و … بالفتح … شدن … بالفتح تمام شدن
… بالفتح … دار هست … بفتحتین … با الف …
…لیون

بالفتح دندانهٔ پیشین و دراز هر سر بازار کارهای عمده

بالضم و الفتح شتر قوی و سخت برگزیده و خوب

فتح دوم و بهمه و رد یعنی نار

افروخته و در فرستنده رشته یا ده پرنیان

بادسخت که با باران

بالفتح سخن چینی کردن

بسیار که در کوه بسیار یابند یعنی پر کوه و روده و سنگستان

باشد

راه وادی

بالفتح و بسکون العین روان کردن آب و بالضم

بالفتح راه و زبانه تیز که در شمشیر باشد

بالفتح و بسکون العین آبگیری که در کوه در موضع سایه باشد و در آن

آب خنک سرد بسیار و در راه است عرض در سایه که آب خنک دارد

از سرد آب خنک کردن

جمع ثعلب بالفتح و بالضم قاف بیهوده که بآن آتش را فرو زند و نفخ

بالفتح نفس

کردن کسی را و خفه کردن و خفیف کردن و باکسر شتر بسیار خفته

و آفتاب ... در برج ... ششم فلک ... و [illegible] ملک

[illegible] سیم و سه کننده و [illegible] ستاره و نام

[illegible] و بالفتح [illegible] شدن و [illegible] شدن و [illegible] تمام

کردن [illegible] و بالضم [illegible] قلم [illegible] زند

[illegible] و [illegible] نوشت [illegible] کرده [illegible] و آنچه [illegible] در

رباعی آمد [illegible] خط خوش می نویسند [illegible] ایضا

خوب و [illegible] می نویسند [illegible] و محقق و نسخ و [illegible]

رقاع و ثلث [illegible] می نویسند [illegible] و [illegible]

از [illegible] که [illegible] تعلیق در [illegible]

بالفتح بانگ کردن گوسفند

بالفتح [illegible] کوزه ها

بالفتح [illegible] ریختن [illegible] و آب ریختن [illegible] روان شدن

آب [illegible] بالفتح [illegible] بار [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] بالضم و فریاد [illegible]

[illegible] نام ظرفیست [illegible] بالکسر میان تهی [illegible]

و میانه هر چیز [illegible] بلند [illegible] باریک

[illegible] نرم و در وقت [illegible] باریست [illegible]

[illegible] نام [illegible] بالضم سکون [illegible]

در کار پیچ شکستن و غریب کردن بالفتح ناشکفته شدن

هر دو آب [illegible] بالفتح [illegible] بالفتح [illegible]

سوال کردن از کسی و طلب [illegible] در خواستن از حاجت [illegible]

بود و چند [illegible] آب [illegible] مردم تمام [illegible] شود [illegible] اندک

او را زاده باشد [illegible] بالفتح نام قبیله ایست و ایشان قوم

صالح پیغمبر علیه السلام اند [illegible] بالفتح جوان و نو و تازه [illegible]

[illegible] ملک [illegible] بالفتح نام [illegible]

[illegible] کینه کشیدن و کشنده [illegible]

درختی [illegible] میوه او رسنده باشد [illegible] کینه کشنده [illegible]

کننده [illegible] بالفتح باز داشتن و هلاک کردن [illegible]

رسانیدن [illegible] بالضم زبان کشیدن و هلاک شدن [illegible]

کفتن ... بالفتح کوهیست در مکه مبارکه ... بالفتح نام
چوبیست نهایت بزرگ و نیز بسیار کو ... بالفتح دندان
دندان شیر کنایه از دندان شکستن و ذلیل کردن و بیرون رفتن
کاف سیم را ... بالفتح دستکون فارسی دودام و جزان و نفر
افتخار بار دوم ... بالکسر چوب قمر ... بفتحتین میوه
درکوهها عرعر بسیار تازه بفتح نا و میم و جمع شمار است
و مال بسیار را هم گویند ... بالفتح کاو و نام برجیست
از دوازده برج آسمان که صورت گاو دارد چون آفتاب در
برج ثور آید آن ماه را در هند جیشه گویند و نام شخصی هم
گویند که در مکه مبارکه ... کلها و لالها
و او جمع ثا و است ... بالفتح رنج زدن و سرکین انداختن
و بفتحتین سود و بشین سرکین ... بالفتح و در کوشه غضبناک
جمع و با بفتح کوتکان و او جمع نفر است ... بفتحتین
کوشه بندان ... بفتحتین بوی سرکین کوشت و آب
بالفتح سرکین ... کل و نون و قیق رسن

مع الین

بالفتح آشکار کردن و زکام گرفتن کسی را
بالفتح مع التشدید می کردن را بالفتح سرشکستن و فتح آخر
هم سرشکستن و فتح هم شکستن بالکسر آنچه
بدوی نیز راست کردن و کشند بالفتح بافتن و راست
کردن و نیزه بفشخین استاده شدن و برگ شدن و نیزه
جستن بالفتح نام میوه است و هر گونه تیز و هر چیزی که
تیزی دارد بضمتین و بکسر و ناوندان بالفتح مرکز کردن
ترشی و تیز بفتحتین روان و رام و سهل است
بالفتح روان شدن آب و غیر آن بالضم بوی
خوشه انگور و خرما و جو و خوشه انگور که دنبالهٔ دراز دارد
میوه است و بعضی گویند شاخه و فی دنبالهٔ خرما است انگور که بآن
خوشه متصل می باشد و تفاریق جوان
دنیا دون است و تو اقبل جمع بالضم نام سرپستانی گوسفند
نعول جمع نعل بضم نا و فتح عین نام شخصی است بالفتح نام دوین
دنیا بها داده بالفتح زان آراسته و فریبنده و بزرگ سرین

غلاف قضیب شتر و گیاهی است که شتران میخورند

بفتح هر دو نام طعام درکاسه مانده باشد

افتادن دندان پیش در دهن زدن چنانکه دران فتد

بفتح اول و سکون دوم کسیدن

بالفتح نام گیاهی است که آنرا ادویه سپید گویند

بفتح اول و کسر سیوم دوم مسک زنده و قتیل کشته گرد

بالفتح نشان و علامت و سیاه داغ نام بالفتح نشان

گیاهی است

بالفتح آنکه چیزی بگیرد و نگاه

بالفتح نالایق

بالضم و بعد هم سین

بفتحتین و تشدید جیم

کردن و کسی توانستن کردن و اصطلاح کار دانش خانه

بالضم سبز و بیدار

بفتح و اهمال سیم

نام دشت

کبوتر از دو تا لغت معنی سیوم بالیدن نام جانور

بالفتح در گفتن عاطف جامه دوختن

ابنان در بغیل

بالفتح مرد بزرگ بال

بالفتح

از دو بالمد یا دو مد یا راک در بیابان راه گم کردن

بفتحتین

گذرگاه ... بالضم رو باه ... بالکسر و سکون
نعین منقوط انگبین باکه در سایه کوه ... و آب گیرد و در ...
باشد ... بفتحتین آدمی بر ... بالضم یکم و فتح دوم ...
کبوتران و مرغان و غیر آن و نکمر بالضم یکم و سکون دوم راه
راست و شاه راه و نکمر بفتحتین نام کوه ...
... بالفتح هشت و یکساندن ... بالضم هشت کیسه
بفتحتین بها ... بفتحتین هشت یک چیز و دفتر و جای پیمانه
... بالکسر دو ... بالضم جمع نعل بمعنی پوشیدن و آنکه در تنبد
باشند اسپ باشد ... بالکسر علف خوشک ... بالضم آنکه
کسی بر دیگری در تمری و فضلت ... بالفتح باز گشتن ... بفتحتین
خاستن کردن بار و فتنه و شر آن و نور بفتحتین بمعنی ... نام کوه
است ... جای کوسپند و شتر و سگی که
شبان در راه بر افراز د برای نشانه ... و راز ... نصرانیان
که قوم عیسی علیه السلام بر خدای است و پاک مریم زن خدای
است و مؤنث رکیب سمو دست و نیز کنایت از سیوم طلاق و سیم
... الرتبه

چانه است [illegible] بالتحریک زمین وجاه و [illegible] موضع [illegible] مباشد
وادی و فراخی آن مبانه سینه [illegible] بالفتح بزرگ شکم شدن
[illegible] بالفتح زهره ها و اسباب ها و نقل همراه [illegible] بفتح یکم و سیم
[illegible] بار کفتن و دوانکفتن [illegible] بکسر سیوم و یکم و واو ساکن
بفتح یکم بسیوم در وقت سخن گفتن [illegible] مردود و
آمدن [illegible] و سلام موضعی او چنانکه سخن زود شنیده نشود بالفتح
و فتح یکم زهره ها و اسباب ها و نقل [illegible] بکسر یکم و فتح دوم کرانی [illegible]
بالضم حقارت منزلت و معنی آن استوار و استوار نیست
بالفتح جماعت کبوتران در هوا [illegible] یعنی سر پا گرد سر بزرگ
زرات بشرب باشند و این هر دو لفظ عربی اند اما در کتب و زبان
است [illegible] بالضم رخت [illegible] بالضم والتشدید کرده و بالفتح
والتشدید کوسفند بسیار پشم و خاک جامه [illegible] بالضم سبزه نقطه
آن و شراب و کلک و خیرات که در رنگ چیزی مانده باشد
بالتحریک سرگوه [illegible] بالضم تل بفتحتین چیزی در یک طرف
مانده باشد و تل بالضم کل جاه را نیز گویند [illegible] بالفتح یکم و ضم

دوم وکسر چهارم هشت ... باقی چیزی از شراب وغیر آن

بالکسر خوار تر و زبون تر چیزی و خنیه ناوکسر نون و تشدید

یا مفتوح زیبن باشد و راه سر بالا و دندان پیش ... بفتح

یکم وکسر دوم که غلک کوسپند یعنی جایی کوسپند ... بضم ثانی و فتح

دوم و نام جایی و مکانی است ... دوم دو تا

کشنده و برگردانیده ... مقیم ... جایی کوسپند و باز نشد

در ... بالفتح پستان و مرد و زن ... بفتحین و بالف مقصور

خاک نمناک ... بفتح یکم وکسر دوم بتشدید یا بسیار مال ...

بالکسر ناز تاهای و نوعی از مرد و زنی که دو بچه زاید ... بالفتح

سرخ و سپید که بتازیش اصبح خوانند ... بالضم مقیم شدن

و بالفتح مهمان ... بحساب ابجد

سه باشد ... بفتح یکم و ضم سیوم نام شهریست بغایت عظیم

بسر حد مغرب در مقابل جابلقا که هزار دروازه دارد بر هر در

هزار پاسبان ... بفتح یکم و ضم سیوم نام شهریست در غایت

بزرگی بسر حد مشرق در مقابله جابلقا که از پس وی هیچ آبادانی نیست

باجیم فارسی چادر زرد و کبود و نیز آفتاب زرد و

آن را باجیم فارسی و را موقوف طبیعی را بجیم

فارسی و را موقوف اسپ و ستور و شتر و مانند آن

بفتح آنچه محرکیات بود مثل آب چیزیات و امثال آن و در اصطلاح

سالکان جان افزای را اشارت از عشق و معشوق است

و نیز بمعنی کرکی که بدو زنند و آن را بفارسی شبدیز خوانند

و نیز بمعنی باکاف فارسی منقوح آنچه کاهنده و جنبانده بود

بجیم بر سر و مانند آن و بمعنی جان جزو جان است یعنی جان

من فدای جان تو است باد نیز چنانکه الخادم رحمت علی

کوشید جان نثار و جان شمائی و بالفتح و اندر شکر

بالفتح بزغالهای نر و او جمع جدی است بالکسر و باجیم فارسی

برای چه و سبب چه و این مرکب است از چه و را بالفتح مزه بریان

و جرنده و درع بیاجر با الکسر سبک بجهار سنگ بجگان و او جمع جر

و او جر با الکسر و الفتح جرا بالفتح و التشدید و الد حسبت کودکی

با الفتح و باجیم فارسی یعنی اگر با الیش خوب بود

بالفتح باداشت نیکی و بدی را فارسیان فرق کرده اند در نیکی جزا
گویند و در بدی سزا و نیز با نیاز کردانیدن و غالب شدن
جفا بالفتح ستم کردن و ظلم و جور و بدی و جف بالضم والد کبیر خانک
کذا از اردو و در سبیل بر دکر قوله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاء یعنی باطلا تقشیه
کرده اند جلا بالفتح وطن از جای بر جستن رفتن و از وطن بر رفتن کرده
و بالکسر زر سرخ و زدودن و جلوه نمودن عروس بیاراستن و نشاندن
ظهور
در اصطلاح متصوفه و جلا ذات مقدسه والذرته فی دار
واستجلا ظهور ذرات لذاته فی تعینات بالکسر رنج
درشت و سخت بالضم هم نشان بالکسر والمدتین
چهری و جهاء بالفتح و تشدید هم فارسیست آنچه سه گوشه شکلی
از زر و نقره و مس و امثال آن را جماعت آدمیان و کوسپند
پی شناخ بالکسر و با یکم و سیوم و چهارم فارسیست آنچه
سه گوشه شکلی از زر و نقره و مس و امثال آن بر هم زنند
انرا زنند و بتازی شش جلیب خوانند در کنز اللغات شش شکل جلیب
بدین نوع کرده باشند سیر کوکب سبعه کذا در

شرن

شدن و بروزی افتادن [illegible] بالکسر وادی فراخ و زمین
فراخ و طریق که در و رود و یک نهند و جمع آن بالکسر شعب [illegible] بالضم و با
جیم رود او فارسی جاده راست بشین و نیز نوعی از پوشش کوتاه که بندند
بعوکسان پوشند و از آکشتها [illegible] بالفتح نام برجی معروف از برج
فلک که حکمای آنرا برج بادی خوانند و او بصورت آدمی است
و چون آفتاب در آن برج آید آن ماه را در آنجا اسار گویند و گویند
سبب بسیار و نام شیر کشک [illegible] بالضم و بشکر لام و قیل با زای فارسی
بالضم و با واو و خاء معجمه چوبیده و نام پهلوانی که رستم او را کشت بعد
[illegible] بالفتح زنی که در آفتاب چیزی بپاشد و چشمی که در آفتاب چیزی
[illegible] بالکسر طریق که در و رود یک نهند و غلاف دیگر
[illegible] ریا بیندند و کشند دو نشتر و کم شیر [illegible] با چم فارسی
یعنی جاده و با سکون ضم ناضحه و آن [illegible] یعنی چیزی که بدان صحن
رود بسته جای و جای را بروب [illegible] با باز فارسی نام حکیم است گویند
برگستاسپ پادشاه بعد و جاماست ناصر از مصنف [illegible] دست
کناره و طرف غریب [illegible] بالکسر زمین [illegible] خانه کعبه [illegible]

ش خوار و خست خرما تا آزاد شود ... بالضم جاه و بالفتح بدان
و خادم کردن کسی از غالب شان بر کسی بحبس و قفص و غیر آن
بالفتح کشیدن و ربودن و جدا کردن بچه از مادر ... بالفتح و الکسر
انبان و انور و جاء بالضم آبی است بمکه معارکه ... بفتحتین کرد
گرگین شدن کار ... بالفتح مقدار زمین معلوم معروف مقدار
معین از غله از تفاعات یعنی پیمایش زمین و وزن غله
... بالضم فارسی یعنی روز گرسنه ... بالکسر جمع جعبه با
فتح تیردان و ترکش ... بالفتح و سر الکسر ... بالفتح و الفتحتین
کشیده ... بالفتح جادر و رده ... بالفتح کشیدن و بر انگیختن
بفتحتین حلب کوسپند و اشتر پرده را از جایی بجای بردن و انور
و بانگ بردن اسپ را بوقت دواندن تا در کدرد و در فارسی
حلب زن فاحشه را گویند ... بالکسر سخت پیر
بالضم با چهارم و پنج فارسی بد انچه کوشت بانور بریان کنند و
قبل بنج با هر دو ضم فارسی نیز آمده است ... بالفتح درگاه و
کردار کرد و کنار و کوست و بالکسر رسیدن و فرود کردن و سر عاز و
کنند

وگشاده ... بفتحتین مرد بیغل و مرد غریب و دور و بیگانه
مسکون نون پهلو و نام قبیله و نیز بمعنی بار و مصاحب هم در
آمده است ... بالفتح بادی باشد که از طرف دست راست آید
وچون رو بقبله آری و نیز طرف راست گویند و این قاعده در ...
علیه است و در هند بیکسر دال مقدمه و تشدید لام و فتح ... است
جنوب بالفتح طرف دست راست که رو بسوی خاور باشد و با آن
که از بیطرف آید ... بالفتح غریب و فرمان بردار و جناب جمع
... بالفتح پاسخ دادن کسی را پاسخ ... بالفتح
پیراهن بی آستین که زنان پوشند و در اصل جوبتا
زنان یعنی سینه بند زنان ... بالفتح آنچه بها پیوشند
آن معروف است ... بالفتح کرپال پیراهن و اللہ اعلم بالصواب
نام کافری است که او را بیغمبر او
گشت ... با کاهنیت و ساحری فال گیر و فال گوی و معتقدی
که غیر خدا را هر ... بزرگی و عظمت در نظر کرده و نیز عادت با لقوم
... و در اصطلاح ... جبر و قدر و قدرت را گویند که

که حقیقت محدث است و تعلق بمرتبه صفات دارد [illegible] بفتح
سیوم و باجیم فارسی و قبل پاسیوم مضموم آنکو ریال و بعضی با
شین ترشت خوانده اند [illegible] بالفتح مع التشدید و را
مهملة المقصورة آواز برشتم سودن دندان و جز آن
بالفتح غلام یافت و نیز بهره و حصه و بالضم طلب [illegible] جست
بالام و باجیم فارسی یک درگرفته و چالاک و در رود
بفتحتین بنبه البک و خشو کند یعنی جامه کهنه و روی که در
آورده و در ستری نهند و قبل با چیل فارسی [illegible] بالضم
فارسی خم که در عمارت بالو و نیز عمارت چهار بهشت میشود و بفتح
آن سکنت می شود و در زیر لکن شهری نهند [illegible]
مشترک [illegible] بفتحتین چوبی فرو مایه کبود نام که آنرا کنا
سرچی زنند اگر بقدح آن شراب خورند مستی نیارد اگر بار بالشتا
در قدح افکنی همین تاثیر دهد و اگر در زیر بالین نهند شش خوابها
نیکو بیند [illegible] باجیم و کاف فارسی و لام موقوف
چیزی مالیده و قبل واو نیز فارسی [illegible] بالفتح کنده [illegible] کرباس

شتران را بسوی ... خوانند

ترسانیدن و رفتن شتر و چین کران باری

بالضم زمین بلند و بالفتح مردم و ... و نیز آن که با عسل

آمیخته باشد و از زمین بر کنده ... بالضم گیاه بسیار

و درهم رفته ... شده ... بالفتح

گیاهان ... و درختی است که با ... خوشبوی است

بالفتح درخت ... خرما ... [illegible]

بالکسر و التشدید ... ماهی ... [illegible]

بالکسر ... [illegible] ... نام ... حیم

با ... ثقیل جیم آخر زنی نام شهری است در ترکستان ...

منسوب ... بالفتح و با جیم ... [illegible]

... شده ... جنبیدن زمین ... [illegible]

درخت ... را ... آرام و جنبیده ... بالضم نام ...

بالضم با واو ... سینه ... کردن اسبان ... دوم

... اند ... بالفتح ... [illegible]

بفتحتین میل کردن و بشتاب رفتن شتر
بالخ بر سرزنهای خورد و تیزنای طاق و ایوان و امثال آن
وصل کننده نمش از جنبه زنانی و نیز پاره کوهی که بر سر خود نشن
رسته بود [illegible] که سوار باشد
برهوای نفس خطا اورا از آن باز نتوان کرد [illegible]
نام کوهی است در مکه که بر کران کوه مشغول نشده مقصود
خورسیده است و هر جا که در آن کوه بکند ستیاب کردد
بالفتح مقبره قوم و حجاج و حجاج جنبیج جمع بالفتح بر [illegible]
و بالکسر و بالشد بدلیل بر [illegible] بفتحتین
زخم و دریدن آن و [illegible] و بالفتح بر بدن از سنگی یا شمشیر
و امثله نخستین بالکسر آفتاب در [illegible] و در [illegible]
بالفتح سیلاب نام مردی بفتح جیم و سکون
نام سرزمینست خوردن معتور و بوست باز کردن از
درخت و بفتحتین زخمیدن موی پیش و بالفتح کار و باشاخ
یعنی آن چیل صبح کر در نخم [illegible]

صلی الله علیه

تازیست امرا بخنیدن دفاع از آن ... با جیم تازی و تشدید ها
سپاهی شفقتی و اندازه‌ای بزرگ و غیر آن ... بالفتح و با جیم فارسی
یعنی جمعی که از آتش بر باد فنا گویند ... بالفتح و با جیم
فارسی فلک و آنچه بر او روغن سفیده و نیشکر و غیر آن بکنند
و چیزی که از آن ریسمان بر او رسنه ... چرخ گویند و نیز
کمان حلقه که از آلات حصار گیرند و نیز چرخ بر آسمان اطلاق کنند
... بالفتح و با جیم تازی فخر و تکبر کردن ... بالفتح
بالفتح یعنی سیل که سیل بسیار ... بالفتح و با جیم تازی ریختن سیل
زمین و بر کردن سیل وادی را ... با جیم تازی وادی پر آب
زرآب ... بالفتح اسپی سوار یا پیاده که تنهارسیدن [illegible]
و جوح بالضم ریختن سیل زمین را ... بالکسر و با جیم فارسی
آنکه چشمش همواره بر روی رود و موی فرو افتادن ریخته باشند
... با جیم فارسی
یعنی سبزه زار و آسمان ... مرد شوم و نحس و نام یکی از
اصحاب علیهم السلام ... خون خشک شده ... قرده [illegible]

شدن
و تلخ را خوردن و جامه کهنه و سوده و [illegible] بانجوی [illegible]
و آنکه بر آوردن از خوردن تلخ موضع کرد در کپاده باشد و صحرا
کرد در کپاده باشد [illegible] بالفتح و با جیم فارسی زاغ و جوالکه
و رود دکو گوسپند بگوشت پر کرده و با جیم تازی نیز لغت است
[illegible] بالفتح تمام و شاخ خشک درخت خرما و در جنس کرنبک
پوست او باز کرده شود [illegible] بالکسر زعفران [illegible]
سفیدی بدن و خون و زعفران و هرچه رنگ کنند و خشک و
سپید شدن خون و زعفران [illegible] بالفتح موی مرغول پیچیده
موی [illegible] پیچیده و درهم [illegible] نام موضع است [illegible]
[illegible] بالضم و با جیم و قیل با جیم تازی بر وزن [illegible] کنگره
و کنگره حصار [illegible] بالفتح و با جیم فارسی سر کوه و [illegible]
میان سر [illegible] با هر دو کاف فارسی امعاء گوسپند بگوشت
انباشته پر کرده که در [illegible] [illegible] بالکسر [illegible]
و حکاریش و کند [illegible] عام و قیل فرزند و [illegible]
از میان این منقول است [illegible] بالکسر [illegible]
دیران

مراد سلطان سکندر باشد و چون ذکر میار و شراب باشد مراد جمشید
باشد [illegible] بفتحتین و باجیم فارسی خراسیده و خرامان شدن و کرد
[illegible] بالضم و باجیم فارسی کنید [illegible] یعنی تا از زمان
بالضم لشکر و شهریار و یاران و جنود و جمع آن و فتح فیلان بالتحریک
درشت سکستان کردان سکهای سپید [illegible] نام شهریست
[illegible] بالفتح و باجیم فارسی نمار اندک و اندکی گرداننده بود
و نمار غیر مین داند و آینده مترادف و این است [illegible] بالفتح و
باجیم فارسی شهریست [illegible] بالضم آشکنیدن و تشنه شدن بالفتح
بخشنده و اسپ یکبار زخار و یک رود و نام حضرت عزت [illegible]
بالضم بخشش و بالفتح باران بزرگ قطره و یک [illegible] باران
هر شی کاندر دنیا یا جود [illegible] آنرا کرا داده جود [illegible] بخود در زر باشد
و دانش از هری باشد [illegible] نیست حفاظش از رکوع بجود [illegible] هیچ طاعت تراز
برابر جود [illegible] یعنی جزو لایتجزی و در اصطلاح شاعران جوهر فرد
استعارت از دهان معشوق است [illegible] بالکسر پاکیزه کارنده از کردن
و بالفتح و منین سخت [illegible] بالفتح کوشش و سخت و بسیار خوردن [illegible]

طعام

طعام کردن و بالضم طاعت ... بالکسر با سیوه موقوف و
باچیم فارسی نام همای جثه باشد سنا کرمکوه همزه در عکس این
انسان لغت الدعلبه و بهمزه را آورده شیرهم نام ابن ... باضم
کاف زراکوبنده نام درخت ... بالاجمله ... او کلمه ... از
... مطلب قد چنانکه ... بفتح تفرق و ... شود
بالکسر کردار اجساد جمع بالتحریک ... بکوی ... جسد
بفتح مکم و کسر دوم شد ... بکوه و مخلم جبال و جبال جمع
... بالفتح کشیدن مقلوب ربودن
بالکسر و الضم ملاد افزونی و زیاده و جبوره ... بالفتح
... بالفتح بدریدن و شکستن ... بفتحتین علف خشک
چون کاه و ... و ترکیبی کذا فی الاصل ... بالفتح ناقه
بالکسر بانان و باز بکرنده و استخوانی که سنه و نام پسر
باچیم تازی بزبان ترکی خیمه را گویند و باچیم فارسی
جای درو ... رادار را گویند ... با سایه و شریک و نگهبان
و زنهار داده شده کذا فی کنز اللغات و باچیم فارسی چهار

چاره ... چوب پاکرا ز سپید شده پیش ... بالکسر بالفتح با کاف

فارسی بسیار بیابرست کشنده جهان ... نام قاتل دارا این دارا

بیت ... مست کنند و کرلی سینه از غضب و یا از زشکی و را

برحق نباشند یعنی راه ضلالت گرامی قوله تعالی و علی الله قصد السبیل

و منها جابر ... بالفتح و التشدید بزرگ و تکبر کننده و غضب ...

کشنده و درخت خرما دراز و اسب بلند و نام شهر از شهرها ... شکننده

و جبار بالضم ریخته شده خون و خون هدر که عمان ... لازم

زاید و نیز روز شنبه ... بالفتح رست بند که در کوهها و جو ...

که بر جراحت بندند ... بالفتح شکسته را راست کردن و درست

خانه گردان ... نام کوهیست ... از ان ... ظلمات

از زبرجد گرد عالم بر آمده ... بالفتح بیشک از تقاع دارد ... گوید

مرد است عکس زنگ آن کوه برآب افتاده و عکس آن آب بر فلک

منعکس شده آسمان سبز نماید و اگر چه چرخ ... عربی است و جمع

آسمان آن را کوه قاف نیز گویند ... بمعنی شکسته و راست بند شده

و درست شدن شکسته ... بکسرتین مع التشدید سخت

بزرگ کننده

ستم کشنده ... بالضم یک بکسر ... رفتن چشم و در السی المحاورات

جحر بالضم سوراخ جانور و مقام او ... بفتحتین ... زخم شدید

... جای ... و جحش بفتح یکم و سکون دوم ... خر یا بچه آهوی کوهی

... بالکسر دیوار ... بالفتح لشکر ان گران ... کرده ... شتر

بهشت ... [illegible] ... که در بدل ... دو نام ... است

وقیل نام ... است و بضم جیم و سکون ... [illegible] ... است

بالفتح ... [illegible] ... کرده ... بالضم

... [illegible] ... اصل ... و ... [illegible] ...

... ضرب کنند لا بد از آن عدد ... دیگر ... حاصل آید

آن عدد ... نسبت این عدد ... حاصل ... وان عدد

نسبت این ... مثل آن چون ... ضرب کنند

چهار حاصل شود آن دو ... نسبت ... [illegible]

وان چهار نسبت این ... [illegible] ...

بالفتح والفتح ... لشکر بسیار و بالکسر ...

مخفف خرد ... های ... های سفالین و نیز ...

بالفتح با جیم فارسی فلک یکم که بر روی ماه است و نیز گره تازی

بالفتح با جیم فارسی یعنی عرش مجید و نیز اشارت با دل

انسان کامل است و بر بالفتح مینا کوه و سرما و سفالهای بالغ

در فارسی زین اسب و جد بالفتح مع الشد بدکشیدن و خفقان کردن

کله را و خجالت کردن و بالفتح آبی که کشند خانه و نیز چاه در ف

بزرگ بن چاه عمیق و بالفتح و یای تحتانی کراف بیشتر کند و بالفتح نام

شاعری حزال بالفتح مع الشد بدشتر بسیار کشن

بفتح جزیره در دریا و بالضم جزیره که چهار دنبه بعد کند آن

ماند و بعضی بفتح جیم گویند و قلیل بالکم دوم فارسی

بالفتح و الکسر یل دوم بالفتح شتر بزرگ که بهکل را تمام کوهان مسنو

کند و کوسپند فربه و بفتح کم و ضم دوم شتر کشی

بالفتح و الکسر یل دوم بالفتح شتر بزرگ که بهکل را کوهان و جسور بفتحتین یعنی

بالفتح و لب بفتحتین درست شدن کل و خشک

شدن و بن بک با در بیابان باشد و در خانه چار دای که بجز

گاه خود هر اکنند و ترصاب بفتحتین خانه باشد و حشر بفتح یکم و سکون

دوم بجهد اکشتن اسب و شتر و غیر آن و سر فرو کردن کسی را

[illegible] با جیم فارسی یعنی مغز سر و قوة و تفکر [illegible]

[illegible] با جیم فارسی یعنی ثریا از منازل قمر [illegible] و اکثر آن [illegible]

ستاره [illegible] ثریا مانند [illegible] [illegible]

بالفتح [illegible] بزرگ [illegible] [illegible] بالکسر [illegible]

[illegible] که در [illegible] بجای [illegible] [illegible] [illegible]

بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ارزان [illegible] [illegible]

[illegible] تمام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بالفتح و با جیم فارسی [illegible] در [illegible] دل [illegible]

که [illegible] [illegible] بالضم و با جیم فارسی

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالکسر

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بالفتح [illegible] فراخ [illegible] [illegible]

فراخ شکم و شتاب کردن [illegible] بالضم تن [illegible]
رنجانیدن از بسیاری جمع کردن و باز استادن و از جمع فراخ
شدن [illegible] بالفتح تیردان از رکت [illegible] مالک و
باکاف فارسی معروف و شخت و رنج و میانه هر چیزی
را جکران خامه [illegible] بالکسر سبک کوردی بالضم و با
التشدید با پهن و جست فرا و در و رنج است که میان دو دست
فرماسم النعل حوالت [illegible] بالفتح آهنی که نعل
بر زیر [illegible] نعل
علیه السلام و نیز آفتاب کوبند چه در وقت بود
بالضم بزرگترین مردم و بسته بلند از دیگ [illegible] بالفتح و
باکاف فارسی جانوریست آبی که از خشکی بیاید کرد و در بیابان
سرطان خوانند و معرب کپ جنگ و بغز از رنده جنگ
جنگ را بیاز [illegible] بالفتح و با جیم فارسی در خرسک
کرباز نوازد و بر کف او را بپنجه بست کنند [illegible] بالفتح
و با جیم فارسی حلقه رسن تاب و حلقه دف و جز آن و از

وارا ستاد شیخ محمد جعفر سیستانی یعنی نیل منقول است

بالضم و با جیم فارسی نوعی از کشمش که بهار نیش مقوله

نامند یعنی مهار در بینی کشنده بالضم و با جیم فارسی

همان جغار در تقریر سیستانی خورد و امثل عرب

بالفتح و با جیم و با کاف فارسی همان چغار که با جیم تازی

جغار بالفتح یکم و یکسر جاده زیندگان بسوراخ و نشان

خانه بالکسر و بالضم و الف ساکن فصیح همه یکی

بکردن و همه یکی کردن و همه بیشتر و نیز نامی در کابل

بالفتح یعنی باهم و باهر دو و از

فارسی و وارا موقوف زنده است غرب فیما رواه

خواهر و آن را کمک و تذر نیز گویند بالفتح مستعمل

کردن و از راه کردن و نیز نامی از خطوط جام هم کرده است

بهار لغت و سازد حور بر مالامال را گویند بالفتح یکم

و سیوم و یک چهارم کرنج است از اسپ و ذنب را گویند

بالفتح کوهر دوازده قسط و نیز از بخه عرض بدو قایم

بود ... با نقطه و با واو فارسی ... چگاه که عمر جوینده بزرگ باشد
بگذرد چهار خورد ... قیمت بزرگ جوید که در آن جوینده
حرف جمع شوند ... بخش کارزار با کفار الله تعالی را
بعز محاربه کردن با نقطه اماره ... با دشمن دارنده
جهان و جهان را بدار ... با نقطه آشکارا و آواز بلند
کردن ... بعوجاش در روز کوشش ... رجم با نقطه شکل
و هیبت نقطه یکم و کسر دوم شخصی عیب آواز بلند و نشنیدن
با نقطه و با جیم فارسی بیکدیگر ... و غیر و ترنم با
را شنیده و نقش کرده و عهده با نقطه
بالا ... با نقطه جیم و یکسر را موقوف یعنی بلی امده
و نیز سوگند ... بخش حق ... با نقطه مع التشدید و
و آهنگ و کرمی دل کراز غضب و از تشنگی ... و بهار بسته
سرد سخت و زمانی که آب بسته نشود ... آب در
شدن و غصه در دل ماند و غصه و اندوه که در دل ماند از غضب
و آنچه کز در کلو ماند ... با جیم فارسی و با سوم موقوف

جوز مغز که در میان آن اخروت باشد [illegible] باضم فا و تا

یعنی جای شکن چاره کننده [illegible] باضم فا و سین [illegible]

موقوف و منتظر و در پی آنکار [illegible] کسی [illegible] باشد که

دل او افتاده از دو گوشه [illegible] و آنچه از آن کند [illegible]

و نیز درخت که [illegible] از [illegible] باضم [illegible]

فارسی معروف که [illegible] در حرف [illegible]

[illegible] پوست [illegible] در [illegible]

[illegible] اصل [illegible]

[illegible] شکست [illegible]

[illegible] باضم [illegible]

و باضم فارسی [illegible] است [illegible] و [illegible]

[illegible] باضم [illegible] فارسی

[illegible] و باضم [illegible] و [illegible] گیاه و [illegible]

[illegible] در [illegible] است [illegible] باضم [illegible]

چنان خورد که [illegible] خوان [illegible] نگذارد و [illegible] خورد

شیرین زبان که مردم را فریفته ... باکاف دوم چهارم

فارسی ... جست و جو کننده احوال و اخبار و راز

نشسته و ... نام حکیمی است که در زمستان

... مرده ... کاو موش ... بالکسر

ناکس و بد دل و گران زبان ... بالکسر نام پیغمبری علیه

السلام ... با جیم فارسی ... تجدید ...

با جیم فارسی ... ملک ... بالفتح والکسر ...

نرم و آهسته آواز کردن و بعضی از شب و بعضی ...

بزرگ ... کردن ... و آن را ... داریه ...

و جرس بالفتح والتشدید با جیم فارسی ... است که ...

انگور بالمد ... بالفتح والتشدید نام درختی است و آن

این مرده ... و در شرح ... که ... نام ...

و جال ... بالفتح دیوار ... و مثل آن ... با

... [illegible] ... و جرس بالضم و زیادة الجیم ...

نعیم ... نام ... و [illegible] ... و جرس ... [illegible]

ولد

بالفتح بعضی از شب و نشانه موی سر و خوردن و جنبش بالضم
جمع فارسی وقع را موضوع است در [illegible] بالفتح بر سکون
و ممکن زشت بودن [illegible] بالفتح کوفتن و شکستن و زدن
بعصا و با آلت دیگر و جنبش بالضم کوه [illegible] با جیم
کاف و با فارسی و با واو موقوف نام کل است
بالفتح و تشدید [illegible] بالفتح مع التشدید کز الحمش جنبش
بادی است بالفتح تازی و در فارسی بجز مست و دلبر و شوخ
استعمال کرده اند [illegible] بالفتح تراشیدن مو و بی و بکسر
آن در شیدن و آوردن [illegible] بالفتح سالی که مردمان کاه و
نیابند [illegible] بالفتح تراشیدن لب و ریش و بکاف شد
بالکسر و با جیم و کاف فارسی نام مبارز تورانی که بدست رستم
سیاوش کشته شد [illegible] بالفتح جوشش و بالضم در فارسی سینه
بعضی از شب و جوشیدن دیگ و شوریدن و برآمدن رود
و در [illegible] با جیم فارسی و با واو موقوف نشنیده و گفته

بزرگ شدن و بزرگ شدن و حشم بالفتح والتشدید
شیخ صبر و فی الحدیث شان اهل النار کل خط مستکبر
نیز نگاه داشتن نگاه کردن بالکسر بدخلق
بالفتح باز داشتن و ستبر و خبط بفتح چیم و کسر عین
بدخلق بالکسر انکه بسیار موی بر تن او باشد
بالفتح مع التشدید مرد ستبر و متکبر رفتار و فی
الحدیث اهل النار کل جعظری جواظ بالفتح تکبر
رفتن بدال غیر منقوطه
برنده پنی بالب و کوشش چونکه در زیر زر و ا
میزنند مردم نی صیاد فحشی کو و در تاج آسیای
و صراح جالع زنی کر آرا سته پیش مردمان آید و زن بلید
زبان فراهم آرنده و مادهٔ خمیری که در اول آسیا
باشد بکسر با بر سه و صاع بالکسر جمع بفتح
چیم و سکون دال غیر منقوطه بر بدن لب و پنی و کوشش و
و دست کردن مال و بند کردن و جمع بفتح دال بدغ اشتد
بفتح

بفتح جیم و بسکون ذال بستور روایی علف داشتن و نبشتن
جبس کردن و بفتح اول و ثانی نام شهری در کنار دریای خزر
کرجا مالد و پاورچ نهاده باشد و یا در سایه کرباس موم
نهاده باشد و گویند یکسان کرباس در دوم نهاده باشد
بالکت رفتن و تفته و خشت و بالا فتادن و بفتح سوم روا دارد
را و چیزی خوردن آب و شراب و بفتح جیم و سکون
قطع مسافت کردن و بدین معنی و جزیره بمعنی بیابان
و دیاری که از دو دریا بدو شاخ شود و جلنج بفتحتین نام شهری
کردن قصبه بر دانج را شکستن و بالفتح و فتح اول
و فتح بکسر تین حریص و بالکسر بمعنی موضع و رخت
تنگ و تنگ کشیدن و بفتحتین کنار و بشدن کبود از هم
چنانکه دندان دیده شود و کم حیا شدن و فحش گفتن و جلنج
بالفتح و بسکون لام جامه بر کندن جامه گیرو زن و در بعضی
بودن زن بد جایی و بالکسر مجامعت کردن و بالضم
مع التشدید جمع چیزی و جمع نهنده مردم و آمیخته از هر جنس

مختلف جمع بالفتح همه و کروه و مردم و نخل بسیار بار فراهم
آمدن و در اصطلاح متصوفه جمع شهود حق است بی خلق
الجمع شهود خلق است قایم بحق همه و لشکر فراهم آمده
شدن بالضم کرستنه و کرستکی
بالفتح و با جیم فارسی جنسی است از ماهی بالفتح و با جیم
فارسی پرنده ایست شکاری قدری از باز بزرگ تر باشد
و چون عادت آموزند آهو را بگیرد و طریق شکار وی آنست که او
و بچند آهو کرد بغیر شاخ باشند مرغ را بپرانند و آهو بگریزد
و درین میان شکاری را در عقب آهو میگذارند و او آن
آهو را یکی بینوا آهو را بگیرد و چرخ و دور اندازند و بازی صعود خود
بالفتح و با جیم فارسی آزیب کردن جوانان ترسنده
مسکه برآید و آزاد حق و شبیز زنه نیز گویند و کاو و گردن
جمع با جیم تازی جیپا که در گردن گاو و مغی کش بود
بالضم فرود دامن زین بود آرالیش را و اورا از اجناق نیز گویند
و در تاج است که غاشیه زین را گویند بضمه

طاعت بستور یعنی عادت

که برنده زمین بسیار

رب بندان و کرامت کردن ایدان جاف

و ک عام یعنی او ما

کرد و زبر کتاب شاه بلد و جاب نام از مضاف

بفتحتین قبر و کوه و نوعی از شراب و بنا که در

کرخورد و دی تشنگی بسکند

بود و دی که هر طعام در انجا و حراف مالک

کیس است و چانه

بیشه و کنار کرده یعنی آب کند فارسی

شتر

مالک کزاف کفتن کردن و بالضم گزاف

بالفتح آنچه کرفتن کار بد و کزاف ستادن

انداختن و افکندن بر زمین زدن کسی را

شدن

لال و کلها

لعل

بالفتح کباب خشک جانب بالفتح پوست کندن و کل
بچل فرار رفتن و پریدن و ازین برکندن و بالکسر خم تنها و
هرچه میان تهی باشد و در جهانگیری و سحره دل پاک و صفیه و بلوف
جمع [illegible] بالضم کوتاه و مستبر [illegible] بفتحتین میل کردن
[illegible] بالضم نوعی از ماهی [illegible] بالفتح شکم از درون و زمین
برداشت و نام موضعی است [illegible] بکسر یکم و فتح دوم مرد
رابوی گرفته و حشمها و دکان و او جمع صفیه است [illegible]
عالم و عابد رهاکن رسم بان و نیز قافی و
حکیم سرسبان [illegible] باجیم فارسی و باسیوم موقوف صفیه
از اجسام مخصوص بلطیخ [illegible] باجیم فارسی عدد و آمیزش
گرفتن کانسه و این لغت ترکیست [illegible] باجیم فارسی
نام جایست براه کعبه اسد [illegible] بالفتح و باهر دو جیم فارسی
جوشیدن آواز خم و تنور چون پالی را اندام رسد
بالفتح باجیم فارسی آواز مرغی که نغمه خوب ندارد [illegible] بالفتح
و باجیم فارسی چوب آبدکه بدان جوالت زنند [illegible]

کلاهها بالفتح و با چیم فارسی خفاق بالفتح آنکه سر
محمد بلغت ترکی اند [illegible] بالضم کرده بعد کمان علوی
و چوگان اسپ بازی [illegible] بکسر اول و تشدید
القاب نام موضعیست در شام و در [illegible] بالفتح
کرباکسر و تشدید لام [illegible] بالفتح با کاف و زای
در دقت کشودن و دستمال چاق بالضم با چیم فارسی
کرد بضم اول و سکون ثانی [illegible] بالضم
جناغ بفتح الجیم و غین معجمه [illegible] و آرایش را زنبیل
عالیشه بفتح اول بالضم خرچین بفتح اول و زنبیل و با نبکی بزنک
و در فارسی جنیبت است و از پوشش قلندران در غایت
شهرست حوالی و جولیق کلاهها بالفتح جلوان بالفتح کوزه
بالفتح کوشک [illegible] بالفتح بهال جوخ بفتح اول گروهی
سوار با پیاده که بر پی لشکر فوج نوازند و بالضم آسمکی
[illegible] یعنی کرانه آسمان [illegible]
با چیم فارسی شکاف [illegible] با میم موقوف

[illegible] دو جیم فارسی آوازی که از زخم تیغ و گرز و چوب پیدا شود [illegible]

[illegible] با جیم فارسی چلد با قوس بخت و دال [illegible]

[illegible] که میان پست بستر گرد و زانب رو به اهل [illegible]

[illegible] و قیل [illegible] بالکسر و با جیم فارسی

[illegible] الوزه [illegible] بفتحتین و با جیم

فارسی [illegible] و [illegible] زبان [illegible] را گویند

نام [illegible] گروه از آن [illegible] بالفتح

فارسی [illegible] با دیگری [illegible]

[illegible] فارسی [illegible]

[illegible] بالفتح و با جیم فارسی [illegible]

و نقصان [illegible] بالکسر و با جیم فارسی [illegible] اندام [illegible]

[illegible] بکسرتین و با جیم و کاف فارسی

آواز [illegible] آواز [illegible] برآید [illegible] با جیم

فارسی [illegible] بالفتح و با جیم

فارسی [illegible] بالکسر و با جیم فارسی

[illegible]

چانو بست خزنده که در پشتش مانند دو ک خار ها باشد
سر او تیز اندجون کسی قصدش کند خود را بیفشاند
خار ها چو تیر جهنده که ریزاندام قاصد نشنیده و زبان
بهندی ساهی گویند بالفتح و باجیم و دو راء فارسی
همان جرز نمیر بزرگ است آید در سرخس
بالفتح و باجیم و باجیم فارسی بزرگ است بالفتح با
جیم و جیم فارسی نشنیده بوسی و نیز نام دو ک دوک سر
مضمد بفتح سوراخ کند بالفتح و باجیم فارسی
مرغکی است خوش رو و نیز نام نوازنده قبیل مالک سر و مادرو
فارسی همان جرز مسطور بجگاک با دو ده معلوم نیز دو ک
ابریشم و کفچه دیک زدن است بجگ بالفتح و باجیم فارسی
خط قرض و خط تبغ و جگ باجیم تازی جنبانندن خمر است
جگ بالفتح و باجیم فارسی مرغکی است خوش رو جگاک بالفتح
دو ال ابریشم تابیده بالکسر و باجیم فارسی هول جگانا
بالفتح و باجیم فارسی کیا بست همان جرز مادیو

چلاک — باچیم فارسی که بکردان اسبان خندند

چلاک — بالفتح و باچیم تازی و باواو فارسی کردی که قاطع طریق بود

چلنک — بالفتح و باچیم فارسی و فارسی کفش

چملک — بالفتحتین و باچیم فارسی پیش دستی و خوانچه

چنبالی — بالضم و باچیم فارسی منقار مرغ

چنگال — بالفتح و باچیم فارسی و کاف دست مردم و پنجال و زوزنگال و نوعی از سلاح امیر و غارت و شهرت و نیز بمعنی اعتصام آید

چنگل — بالفتح و باچیم فارسی و قبل ازدی و با کاف فارسی موقوف الکه سر و دست فراز کسی نهند هنگام نشستن

چنگل — بالضم و باچیم فارسی نانی است که در روغن پزند

چنگلیق — بالفتح و قبل بالضم کوتک کرجان یعنی ابلق

چنگلیق — بالضم و باچیم فارسی جو مقدار درم چند چون علوفه خورند و روزنه

چنگلیق — بالفتح و قبل بالضم کوزه بالنزل که بتازیش بلسه خوانند

چنگلیق — بالضم و باچیم فارسی بوم خرد

چنگلیق — باواو فارسی خنکبوت

چنگلیق — بالکسر و باچیم فارسی یعنی چه رنگ و چه نفع و چه لطافت

وکاف ۲

ر خاندان و ناخوانده ... بالفتح ... بکسر یکم و سکون
نام نوشته است معروف که رسول حضرت کردگار است بر پیغامبر
علیه السلام و جبرئیل و جبرائیل بمعنی و بزبانی سریانی بمعنی بنده است
و ایل خدا تعالی است یعنی بنده خدای و منسوب است بدو و نام او
و قابض غضبه کفار و خرابی ممالک ایشان از جبرئیل بود ... بفتحتین
کوه و سبال بالکسر جمع آن و جبل بکسر یکم و سکون دوم آفرینش و
آفریدن و جبرائیل و میکائیل بفتح جیم و کسر با و در آخر خوی بندگی
کار ... بالفتح موی بسیار و نرم ... بالضم زهر قاتل
بالفتح نه فربه و قوی و در صراح است که در به سبک ... بالفتح
بالفتح بزرگ قدر و نیز لشکر ... بالفتح بزرگ
و قتاب بر است که از آن جامه میزرکوبند و جبل نام کوه بمکه یعنی
که کمال و مکمل بکسر میان و اندر خلق ... بالکسر خصومت و دشمنی
کردن و باکسی کاویدن و قوی شدن و بهم در کوفتن و جدال نطفه
و سبز ... بمعنی خصومت و دشمنی کردن و بحث و جدل
بفتح یکم و سکون و غضوه و اندام و ذکر و حکم قاتل و سیمان ...

نسخه

و بدستک و چه حیله و چه مکر پاسبوم موقوف و باکاف
فارسی آن آفت چرمین که زنان شوخ هنگام فراهم شدن بکار
برند و آنرا بانان را جازی بسغدی خوانند و قبل چیم اول فارسی
[illegible] مشترکه که در پی مادر تو اند
[illegible] ابرپای داشته [illegible] باشین
[illegible] و باچیم فارسی یعنی سخن [illegible] سبک دزد در فارسی
[illegible] بمعنی جاه و در فرهنگ بمعنی رام آورده است
ماچم فارسی پرنده ایست بچنر زاغ گوشت او چون
[illegible] از بندگی شیخ محمد جعفری سماع است که از
[illegible] که گنبی در بازی غره می برد میگوید که فلان حال کرد
[illegible] میگویند که فلان حال میگوید که در حال
[illegible] و قبل شترکله با شتربان و اسباب آن [illegible] با چیم فارسی
یعنی آن جاه که ماروت و هاروت بدان در بند اند و باستعاره
جاه زنخ شاهدان نیز آمده [illegible] چیم ماروت از بهبودی
بهبود است ای پسر ماهر نگردی از ان جاه زنخدان بوسد

بالفتح چرمی خرد و ضخیم ... ا جمع ... بالفتح
مساوی که از پوست ... باشد ... بالفتح با
دال مخلوط شد و شدن دست و پی کردن و چوب ... بکسر و
سکون دوم ... و حشیش و بالذال بفتح یکم و سکون
دوم گوشت از کره که پیدا شود ... بالکسر ریگ سرخ
... شراب ... بفتحتین سکنک و جز دال ... شد
... ستان ... باضم و واو فارسی
... بالکسر و فتح ربون در خست
... شدن در کشتی و غیره و جهاز بک
... باشد و جزل بالفتح ربون و بضم سطر خسید
... بالفتح بسیار محکم و بزرگ و سخن روان و فصیح
... و بزرگ و جزل بفتح ... باضم فارسی
یعنی از خشم بگوشه نگریستن و تبسم آلوده ... شد بالکسر
دست مال دیگ و خنور و در کنز اللغات ... که ... را گو
که بان ریگ را از سر آتش بردارند تا دست نسوزد

بفتح یکم و کسر دوم گودال و گو ... سلطان و جز ... کو ...

کسی ... جبل بضم یکم و سکون دوم ...

... جبل بفتح یکم و سکون دوم ... خدا ...

چکم بالضم و باجیم فارسی ...

باجیم فارسی نوعی از پوشش ...

بالضم چشم بسیار و آنچه او را میل زده باشد

نیز آب آورد و سپر پوشش دیگر

... باجیم فارسی و کاف ...

که نام شهریست از ترکستان زمین منسوب ...

ترکیب ... بالضم بالفتح بزرگ شدن ...

و نیز صفت جمال بدانکه صفات حق تعالی منحصرست در جمال و جلال

و آنچه در و لطف و رفق باشد از اجمال گویند و آنچه

قهر و جبر باشد از اجلال گویند و نیز صفات جمال باطن

را جلال باشد و صفات ظاهر را جمال و در اصطلاح متصوفه

جلال احتجاب حق است از بصایر و ابصار بغیر شواند جز

بحقیقت

[illegible] بر حقیقت [illegible] البدیع

[illegible] ظاهر [illegible] را میکند او [illegible] واو

از جلال صفت [illegible] تعلق با

[illegible] جلال بالضم [illegible] زبان

بالفتح جمع [illegible] بفتح [illegible] که [illegible] را

بیشتر [illegible] از [illegible] استاد شیخ محمد [illegible] سماع [illegible]

[illegible] شیخ [illegible] میکند و در رفت وصل میکنند

[illegible] بالضم [illegible] بزرگ

[illegible] وجبت وجلیل [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] ٤١ بفتحتین جلاد [illegible] معنی [illegible]

از شهری بشهر دیگر [illegible] بالفتح بزرگ [illegible] خدا تعالی [illegible]

بالضم باللام بفتح [illegible] و [illegible] بالفتح

[illegible] ضد جلال و در اصطلاح [illegible] جمال تجلی

[illegible] جمال مطلق را جلالی است واز

قهاری جمال است و جمال و جلال [illegible] ذات [illegible]

١٤٢

[illegible] حلال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible] در اول کلمه

حرکت فلک [illegible] کان زیج حمل [illegible] بالضم

کلاک [illegible] رنگ چوبین و قدح از رنگ چوبین [illegible] بالفتح زنگ

و نام مردی [illegible] چخین [illegible] کال [illegible]

کلاها بالفتح و با جیم و کاف فارسی بچه دشت [illegible]

و جرازن جانوران و منقال بالید و [illegible] بالفتح [illegible]

کردن و تماشا [illegible] و [illegible] از [illegible] کند [illegible]

خواسته [illegible] بالفتح زهر و [illegible] جوال [illegible] بالفتح

گفت و طرح کردن و گرد دیدن [illegible] بالضم [illegible]

و پهلوی چاه و دیوار چاه [illegible] بالضم والفتحه [illegible]

بعض سخت نادان [illegible] بالکسر و با جیم فارسی [illegible]

و چه [illegible] بالفتح بادلی [illegible] بالفتح [illegible]

جبال

بالفتح [illegible] نام پادشاه لوهور که سر حد غز[illegible]
و سه هزار [illegible] داشت و دهل [illegible] که [illegible] و آتش [illegible]
کویند [illegible] است [illegible] سلطان [illegible] سکندری انار الله
[illegible] ساخته [illegible] بالکسر [illegible] و روم [illegible] روان
[illegible] گالوس یعنی آنچه [illegible] روم
[illegible] مسیح است و نیز نام [illegible] صح
بالفتح [illegible] حاجی [illegible] کرم است
[illegible] بامچه فارسی یعنی [illegible] تمام کردم و کنایه است از [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] فلک
در معاینه و مشاهده کردی و از [illegible] جام جهان نمای نیز گفته 21
[illegible] یعنی [illegible] نیز نام مقامی
و نسبت شیخ احمد جام منسوب باوست [illegible] بضمتین
[illegible] مرغ و آدمی و در جایی [illegible] بالفتح
نوعی از [illegible] چشم [illegible] بالفتح یکی از
[illegible] است که [illegible] و آتش بزرگ [illegible]

چخیدن بالفتح و سکون زای معجمه کوشش کردن [illegible] چشیدن با جیم
فارسی تمام معانی است از آزمایش [illegible] چخیدن بالفتح بزرگ
و ستوران پای ریزه های سنگ [illegible] چخماق بالفتح پریشان و ضمیمه
کردن حرف [illegible] کردن [illegible] چخم بالضم و کاف و ریزه
[illegible] و بالکسر چخم [illegible] کشیدن آدمی [illegible] آن [illegible]
بالفتح بزرگ و ریزه [illegible] با جیم فارسی و بجیم موقوف
[illegible] با جیم فارسی و بجیم موقوف [illegible]
[illegible] بضم جیم فتح شین [illegible] سینه [illegible]
کرامی کردن و [illegible] تمام [illegible] چشم [illegible] و کار [illegible]
کشیدن [illegible] با جیم فارسی معروف و واحد [illegible]
[illegible] و [illegible] مذکوره چشت آیا بهشت کرچخم [illegible]
و بار [illegible] شیده و درچشم [illegible] از [illegible] با رمعانی است
سکونی می شود و از اجا [illegible] برای چشم درد آمده بالفتح
[illegible] دارو [illegible] و در اصطلاح سالکان [illegible] اشارت است
حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را آن [illegible]

سبب تشبیه به ریسمان آن باشد و صفت از آن ذکر کرده که حسب

است سبب با ریسمان کردن و نسبت آن که شیخ جمالی قدس سره فرموده

که چشم عبارت از لمعات اول است و در اصطلاح سالکان

دید افعال چشم را گفته‌اند از آنجه که چون عاشق صادق

اراده وصل نماید و قرب محبوب پیدا کند و در آن حال بی نیازی حسنیه ولی

عاشق بیچاره را اضطراب بالنزاب در رب الارباب در مقام منع می‌اندازد

و بیچاره‌ساز و جهت این اعراض و حیرت از لوازم چشم است

یعنی آن سیاهی که در شگاف قلم می‌باشد و قبل از سیاهی

که در قفای قلم است بضم جیم و سکون جیم چنین نیز لغت است

بفتحتین طمع داشتن و آرزو کردن بالفتح بریدن

دکمه از استخوان تمام گرفتن بفتحتین کار در وزیر یعنی انگاردی

که بدان شوکت و کباب قد بر است می‌شکنند بفتحتین قیل

بالضم بر شدن کیل چیزی و آنچه بر سر کیل بالا آید و نیز از

بر شدن کیل و جام بالفتح آسوده شدن اسب و غیر آن و از آن

بر آمدن است و زرکی نیز کردن و جماع بالکسر گردن آمدن و پر شدن

تمام

پهلوان ظرف بسیار کردن لشکریان چهار ... با دو جیم مفتوح

و حالتی که نفس ... از ادراک ... کاملیت ... بالفتح

اگر با جام و تکلیف و تخصیص و باجی اضافت آن مذکور بود در مقام بیان

مراد باشد و اگر معنیٔ آینه و ... امثال آن ... سلطانی که

مراد بود و اکثر پیالهٔ شراب باشد در آن ... مرقوم باشد جمشید

معین بود چه ... جام ... بود ... مقتضای حال باشد

همان مراد دارند و جم بالفتح ... بسیار آب گرداننده در چاه

بر کردن ... بالفتح و با جیم فارسی ...

فراهمه ... بالفتح جاه و آب و اسپ بسیار رفتار ...

زمان رفتار دیگر دارد ... وقت ...

و شدن ... بالفتح گیاهی که تمام بالا ... باشد یعنی گیاه

نیم رسیده ... با جیم فارسی گیاهی مخصوص ... که برای

چمل کار آید ... با جیم فارسی و ...

موقوف ... علیهم السلام ... با جیم فارسی ...

را موقوف یعنی طبایع اربعه و عناصر اربعه ... بالفتح ...

بالکسر و جیم فارسی نام درختیست [illegible] بالفتح

مشهور در [illegible] بالفتح [illegible]

یعنی [illegible] بفتحتین و بالنون مشدد منسوج دوزخ آتش

بالفتح [illegible] بالفتح نام درختیست که در بیابان پیدا شود

بسیار [illegible] درخت [illegible] و

بچهار است دکان [illegible] با سیوم [illegible] موقوف [illegible]

بامیم و کاف فارسی موقوف یعنی توبه مفسوخ از [illegible]

کرد و [illegible] تحصیب را گویند [illegible] یعنی [illegible]

و [illegible] تحصیب را گویند [illegible]

بود و [illegible] از [illegible] آید [illegible] جان زنده باد است

یعنی سبزه و میوه و گل شکوفه [illegible] چشمه

یعنی [illegible] بجان [illegible] من و با جان [illegible] جان

[illegible] و این [illegible] است از حضرت امیر شهاب الدین حکیم کرمانی

است

بالزای مشدد [illegible] آدم علیه السلام [illegible] میان

و قبل ابلیس [illegible] در اصطلاح متصوفه عبارت

از روح

آرزوی جی الشاست که در کتب لغات و عالم علوم پربافی است

... بهم شکستن لب بمعنی جنبان ... بالضم فارسی بمعنی پوشیده و جوان

بحو جو ... بمعنی گرگ ... و اسپ ... مرد ... و بمعنی ... شیخ

جیحون ... بالفتح بمعنی ... و قنداق ... بمعنی ... جولا

بالفتح ... پنهانی ... بود ... بالفتح ... فارسی ... نشستن

... بالضم ... جستان بالضم ... بالضم ... فارسی ...

... گردن ... بمعنی ... یکبار و ... بالفتح ...

... بالکسر ... جیم فارسی ... نشستن ... بالضم ...

... بالکسر و بالجیم فارسی بمعنی ... بالضم ...

یعنی ... جریان ... بضم جیم ... جریان بکسر ... فرشته است که ...

با خلاف ... و ... بیرامن ... بالفتح و با جیم ...

... آمدن و آوردن ... بردن و گردن ... بالضم

فارسی ... مجید ... بالضم و با دال مهمله ... اسب و شتر

... بالفتح اگر دست بر سر طعام ... تا ... بخورد ... بالکسر

و دال ... دشتی ... خبر ...

[illegible]

بالضم طشتی خرد که در وی چیزها بنهند [illegible] بالفتح و با جیم عربی

نام دارو [illegible] بالکسر و با جیم فارسی آواز کردن کبوتر هنگام [illegible]

و اقبال [illegible] بالفتح و با جیم فارسی نام شهری [illegible] بالفتح

با جیم فارسی [illegible] در دیوان [illegible] بفتحتین روان شدن

بالفتح [illegible] بالفتح و با جیم فارسی میل کردن

و آرزو دل آوردن بالضم طپیدن دل و غلبه شدن و بالفتح جهیدن

جهیدن [illegible] شدن و [illegible] کردن بالضم [illegible]

بالضم [illegible] با جیم فارسی یعنی امید کردن و احتیاط نمودن

با جیم فارسی یعنی چشم زخم رسانیدن با جیم فارسی

نوعی از عقاب و برج حوت [illegible] بالفتح [illegible] و کام [illegible]

و درو [illegible] بالفتح و جیم فارسی نام [illegible]

بالفتح و با جیم فارسی ترسیدن و التفات کردن بالکسر

چوبی [illegible] بالفتح [illegible] چشم و [illegible]

[illegible] نام [illegible] بالکسر و با جیم فارسی [illegible]

[illegible] و کدام گران [illegible] بالکسر و با جیم فارسی

بالضم [illegible]

جامه کشیدن و زر دوختن و با کسر و با ضم و کاف فارسی
کسیدن نام ولایت
بالفتح و با ضم فارسی خرامان یعنی با ناز و تکبر در رفتن
بالفتح و با ضم فارسی خرامیدن بالفتحتین و با ضم فارسی نشستگاه
گرد و بر گرد آن درختان میوه دار نشسته و فعل بالفتح نشستن و جز
و باغ مقامی مخصوص که از انواع میوه ها نشسته و جمع همین است
بالفتح و با ضم فارسی خرامیدن یعنی با ناز و تکبر رفتن و
فندق بالفتح دل زرک ترقوم و جامه در آوردن شب و بالکسر
اول بمعنی و بر استعداد و جان بالفتح و با ضم فارسی جون آن آید
چوبان بمعنی و ادویه جمع جنبر است بالفتح و فتح کردن و
بری دل دادن و نوی و بالفتح و با ضم فارسی بمعنی و دل آمد
بفتحتین دیوار شدن کور دیوار شدن و دلو آنکی
و تاریک شدن شب و نیک نظر کردن مکسان آواز آمد

بالفتح چه کبوتر شکار باشد و مرده در گور باشد و چنین بالغم
و باجم فارسی چون این و چنین بغم شده
کریان بالغ سال اگر مسیدان و دکان بان و سپان
طاعون و نوبت زن
آنچه بدان بغیر از زنبیل جدا کنند
نفیر و فغان و
بالفتح و با زا موقوف نام شهری
بفتح کاف و سیم آفتاب و ماه و چوگان که آن می افتد آن کف
زرد و سرخی مایل شود و در هر کف که آن می افتد آن کف
خراب و خشک میشود و انچه را تشبیه بآن کف سوزنده کرده اند و هندی
نامند و از سیان این کرکست و نهر منقول است که چون از آن کف
خوان و پرسته و لبوه و آنش را کوبیده
پوستش عیار زان و قیل و دامسیه و میانه شب
بفتح و او و دو ایدان اسپ و حرکت کردن و کردیدن و سیر کردن و
مالهای خورد و زبون و شل کوسپند و زن و بچه کار و دشتر و مثل آن و
بکون و او و نام کوهیست در شام
بمعنی
چکر و بسیار آمده و نیز برای شرط آید مترادف مانند و چون بالفتح

در سپید و بمعنی سفید آمده است و نام آبی [illegible] بالفتح باشد

جان و عین ثانیه و الف جوهر گویند فعالی اول فریده بود

بالفتح طایفه اند بدین مذهب گرچه فعالی را گویند

بمعنی جوهر فروش و جوهر پرستان آمده [illegible] خدای عزوجل

و بادشاه [illegible] بالکسر جنبنده و روزگار آید و از امثلهٔ

کرمانی و از شیخ محمود احدی شیرازی بکسر صحیح است و از میان

این سماع است که جهان بفتح جیم است [illegible] آن مال است

و ما سعت [illegible] بالفتح خلق [illegible] بالفتح نام سیرافی است

زمین [illegible] بالفتح سخت تیز رفتن و جستن [illegible] بالفتح نام رود

و شام [illegible] بالفتح رود است در بلخ و در حدیث آمده است که

چهار جوی بهشت زود آمده اند جیحون و سیحون و دجله و فرات

که در کوفه است [illegible] بالکسر جمع بکل و باز [illegible]

بالکسر و با سیم فارسی و سین مرقوم چیزی است که بر سیدلی و نفر

بمشابه [illegible] بالکسر و با دوم فارسی با بنفشه زن و بهترین بشابه

[illegible] نام شهر است و نیز نام ولایتی که تو سیب کیلان است

یعنی گنجیده هم آمده است و نیز نام سبزه ایست مانند گشنیز که بر تابه [illegible]

[illegible] گویند بالفتح با جیم فارسی سبب [illegible] بالکسر و جیم فارسی

شکلی مدور چرمی و نمدی است که کمانداران دارند و چیده امر چیدن

و مطلوب [illegible] که هنگام شب در بیشتر [illegible] سپید آید

یعنی [illegible] با جیم فارسی و بازار [illegible]

بازار که یک رسته از شرق و غرب باشد و دوم رسته جنوب و شمال

باشد بدین شکال در میان آن محل قصاص و اجرای احکام سلطان

باشد و نیز چهار طرف با جیم فارسی تازیانه و با کاف [illegible]

فارسی یعنی غزل خوان و مطرب یعنی الحان

با جیم فارسی انگار یعنی بستر که بدان دل نوازی کند

را از جای برکشند بالفتح از کسی [illegible] خواستن

بالفتح و با جیم فارسی چرب و [illegible] بالفتح و بالضم

بکسر [illegible] و [illegible] باشد و نیز [illegible] گویند

بالضم معروف و در اصطلاح متصوفه کثرت و تعینات را گویند

با جیم فارسی یعنی [illegible] برای [illegible] زخم و [illegible]

و [illegible]

بالضم زانو نشستن ... و بر بام بر پای کشند ...

و چشم و نشستن برآمدن دل و چشم بالفتح کمان سنگ

بالفتح و قیل بالکسر و با جیم [illegible] کاف فارسی بر زه دست ابی کر

بار از چوب هم گویند [illegible] بفتح یکم و سیوم شکر [illegible] جنس [illegible]

بالضم و با جیم و داو [illegible] یعنی چون او [illegible] بالضم و با جیم [illegible]

[illegible] و [illegible] مانند [illegible] بالفتح و با جیم [illegible] اگر [illegible]

و در معنی [illegible] باشد [illegible] معروف [illegible] از [illegible]

بیمار [illegible] خوانند یعنی اندک [illegible] بالفتح [illegible]

پاره پاره [illegible] و ذره ذره بالکسر [illegible]

[illegible] دارد و در [illegible]

و با جیم [illegible] لغت [illegible] بکسر [illegible]

[illegible] بزانو نشسته [illegible] آب [illegible]

برابر یک قطره آب [illegible] بکر دال [illegible]

[illegible] و نیک [illegible] تشنه و [illegible] با جیم

فارسی [illegible] معروف نام [illegible] مانند [illegible]

باهم فارسی صیغه و جایی از مبنی و جایز نیز لغت [illegible]

دختر بدان و کشتی و آفتاب [illegible] خاک و کوه با هم جزیره و کشتی

جدار وطن کرباشند [illegible] مشاوره و فسرده معروف چاله و نشر

و بهر او بندی مانند کوزه و دوری سراب کشنده و جامه باهم فارسی شعر و نثر

باهم فارسی انگبد [illegible] پیره و لوبیی کوبیند و این از [illegible]

شیخ محمد جزری سماح است نام ولایتی است از دریا [illegible]

خرد بادشاه و بزرگی و جاه بکسر اول جاده راسی است مستعمل برای

شعر عطار نیز انچه شاعر را صلاح باشد بالفتح با نام و دوم [illegible]

فارسی متوح خلاصی کردن و رهایی یافتن بکسر تین و تشدید لام

آرزو شیرین و لعوبنده و لب کرپان با خلقه بالفتح شب و روز و قیل

ابر [illegible] بالفتح و التشدید سر راح آبین شیرین و آن کشنده و پیوند

سر دست و نام جامه مخصوص از کسوت صوفیان و درویشان است

وجه بالکسر و رفتن آفتاب و جایی که در و آب جمع شده باشد

وجه پرسیدن و نزد آب آمدن وجه لغتیان بزرگ عشایر

بالفتح رخساره و بیت بی دستاره و دیهه مکی از سپت و

منازل قمر که از اجمة الاسد کوبند بالفتح دست برنج و

بند و جو تکهای پا استخوان شکسته بندند و بفارسی ... بالفتح

کردن ... شاید که با زای فارسی ... بالضم ... بالفتح

زمین و ... را هیهای ... بالکسر

التخفیف ... بالضم ... دوره و ...

بالکسر ... بالکسر ...

بالفتح ... بالضم کشت ... بالفتح

... بالفتح و با ضم و بالکسر ...

... بفتحتین ... و بالکسر ...

بالفتح ... بالفتح ...

... خورد ... کرده

کشان ... بالکسر و با جیم و ...

و بعض ... و با زای فارسی چیزیکه در ان ... از ...

برند ... بالکسر با جیم فارسی کرمی است خورد که ...

مانند ... تابان ... بالضم ... بالکسر

روان ... بالفتح و با جیم فارسی ... که بر ... بندند

... با جیم فارسی آسمان دنیا

... ۲ ...

باچم فارسی یعنی فلک چهارم

باچم فارسی یعنی آسمان و دنیا بالفتح و با هر دو

چم نیست و نیز آدمی بد را گویند و نیز جرده اسپی را گویند

که پلنگ بود باشد جرده بالفتح زمین بیکیاه و بالضم زمین

هموار پاکیزه کذا فی اللغات بالضم مقدار آشامیدن

از آب و مثل آن بالفتح اسپ خاکستری بالفتح و

باچم فارسی همان جرانغ با یه یعنی چرنای که در آن چرانغ نهند

دار محلی بلند بالضم و التشدید باید معنی معبر باز خواهد

و بهتر و نیز معبر دام آهو امده است و در کنز اللغات آورده

چوبی که بر سر او دام نهند و در میان او ریسمان کشند و با آن

صید آهو کنند بالفتح تنها و شاخ درخت خرما

مانی بلکر و دفتر و کرده ای لشکر صدا کرد از بهر کاری

بالفتح گناه بالفتح تمام شدن و فیصل یافتن و روان

شدن سخن بالفتح و باچم فارسی پیه شاید که روغنش

برر آورده باشند بالفتح یکم و کسر دوم خشکی که در میان دو را

و بالضم یکم و فتح دوم نام دختر پیران که بجمال و سیاوش نجد

بالکسر پال پرسالی کاروان زمی ذ پنهان بالفتح دلیر شدن

و دلیری کردن بالفتح بزرگ بی شدن

باجیم فارسی و بجیم موقوف غیر مستقیم و ناهموار بجیم تار

و کوفتن سعید چشم فراخ بود و ابلیسه سیاه و روشن

بالفتح انگور چه رنگ بود و قبیل باجیم فارسی لیف نرم که مقود بود

بالفتح باجیم فارسی گیاهی که در آب رود و بهار آرد

سوال کیسه بالفتح و باجیم فارسی ترشی

شالم و گشاده بالفتح کله و رخان بالفتح و مسح

چشمش از بیخ انگور و فارسی گرفته و خمیده و دو تا گشته

باجیم فارسی و بالفتح و در تو بیخ خوار و نیز فارسی هر دو

گلو و سیب و سعی و درم و مغز ابرو بالفتح بکم و سیم و شوره

چند شش کلکری خوانند بالفتح پوست که در آن تنش و ریا دا

و چند شش سماهی گوشت بالفتح فربه و شد گوشت

بالفتح هیبت و بلا از شیوه بالفتح بزرگ شدن پرسد

و نیز بزرگی را بالفتح و التشدید گاوی که سپید ... شور و خلال

بالضم ششرد و ماده بزرگ بالکسر و باجیم و باد فارسی

ما سندد دل

بالکسر زن [illegible] حبشه [illegible] بالفتح بانگ زدن

مردم صاحب میدان [illegible] و گدای [illegible] آنکه [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible] جهل جهله و [illegible] جیلیه [illegible]

[illegible] بالکسر پوست [illegible]

[illegible] بالکسر فرامیدن و عروس [illegible]

کردن [illegible] عروس را آراستن [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] کسی [illegible] عقل [illegible]

[illegible] گوسپند [illegible] بالضم والتشدید [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] بالکسر [illegible]

صوفیان [illegible] می باشند [illegible] بالفتح [illegible] توت [illegible]

بالفتح گروه مردمان و نیز نام [illegible] علم رمل

بالکسر [illegible] بالفتح خوب شدن [illegible] بالفتح

[illegible] بفتح جیم و تشدید میم [illegible]

[illegible] بزرگ و قوی [illegible] بالضم گوی [illegible]

بالفتح و با جیم فارسی [illegible] کرده [illegible] خشک [illegible]

بالفتح و با هر دو جیم فارسی و جیم دوم معلوم چیزی
تازه یا نه کدان مروف است بضم هر دو جیم کاسه و ظرف
چوبین و جاده زمین شوره و این گر میگویند جمجه نام پادشاهی
بود غلط و قصه جمجه مشهور است بعضی گفته اند که با عیسی علیه السلام
بهکام آمده بود و قصه با دستهای خود و اموال مرتب و تلفی
کنندهٔ جاز نبود و بالفتح و تشدید زمین بور سال
تمام چیره میشود بالفتح و الف اول و سکون ثانی بود
و دوم جماعتی سالکان جمعیت اشارت ازان است که از همه
داعیه پرداری و تفرقه و عبادت ازان است که دل را بواسطه تعلق با امور
متفرقه پراکنده سازد و بعضی گفته اند که جمعیت ازان است که بنده را سالک مرتبه
محو بیخودی و شعور را خلق و از خود نماند و زیباش ایستاده کار است
و بس تو زنو کم شود رسال است و بس بالفتح زیبا
نام پسر خرامنده بالکسر دو ریسمان دور شده حاجت نخل
خواه بسبب ازال میوه خواه بالفتح خانین و نزدیک اهل معرفت
رفتن خلوه بر غیر حق عبادت است که دوری از حق میشود

بالفتح نعمی کہ ہر مرد را بران نہند ۔ بالکسر کفاک کردن دکشا
بالفتح دوختہ ۔ جوہاک کردران جامہ وصوف جامہ بکنجد
کشندہ ۔ بالفتح وباجیم فارسی خانہ واین معنیہ است
بالفتح مسند وبوستان وبالکسر وفتوحہ شدن زبان بم جیم
مسپرد پردہ ۔ بالکسر تین اسپی کہ پیش وپا سہلو برند
بفتم جیم ودواو فارسی آن آلت چوبین کہ بران نان مالند پہن
پہلن نامند ۔ بالفتم وباجیم ودواو فارسی زرہ است کہ از
کار دانگہ نیز گویند ۔ بالفتم وباواو فارسی پیکار زدن لشکر
روس ۔ بالفتح تشنہ شدن وبالفتم بیکبار خشک شدن آب
نیک شدن چیزی ۔ بالفتم وباجیم فارسی بچہ نورادہ
ماکیان پوشیدہ باجیم ودزار فارسی نیز لغت است ۔ بالفتح
نوشینہ یعنی حلوائی بادام وطعامی معروف ۔ بالفتح
نوشک یعنی ناچیز ومعدوم ۔ بالفتح وباجیم
فارسی ورار موقوف یعنی الچشم وبینی ودہن ودہان وگوش
بالفتح وباجیم فارسی یعنی جنازہ ۔ بالکسر وباجیم

فارسی

فارسی میکرد و بزودی مردم و بخصوص مردم قزوین شنیده و نقش کرده
با الف نام درختی است که جمع آن است و جرب وارد شده و قیل
جرب رودهٔ بریان است با لکسره با جیم فارسی یعنی برای
استفهام آید و بمعنی کسی یا هم آمده است و با فتح یای تصغیر
محبوبه و با نخجیر و روزن ره مختصر شده آید است با لکسره هم
و با فارسی دلاور و دوان است با لکسره و دلور در شعر مرد
با لکسره با فارسی سیماب
مشتهای مردان و سیمهای کشتیان با هر دو هم
فارسی با باء تازی کی کنار کرده باجیم فارسی یعنی
شب تاریک و بیم آسمان با یعنی سازی
بتخفیف با سوال کننده کرا میر بسته بشد در یا
زعزان روان درختی که از جرب و بیخ آن
مسواک سازند کرا بل شدش پلو خوانند
نام کتابی است در علم سلوک و اصطلاح تصنیف شیخ منزل و نزهت
جم جام جمشید با سیم موقوف رکاب

با فارسی آنچه کاران را زانو کران و الات مشابه و مشابه‌اند در ما

دختران و هفت و نیز آنچه برای پرتاب چیزی به هند و قبل جام

کمند را جانکی نامند و نیز آنچه از آن جام بهشت برپا کنند بر ده

جانکی و نیز آنچه دور وی به تیر خراب کند در بیابان بود

بعضی نام سیاه و جانسپارم معنی کابنده بان و تعمال

کننده و هم با کاف فارسی مفتوح زهره اشال آن

کردگاری و هفت در چنبره وجه کشند و در فارسی بمعنی جان

و نیز منسوب بسوی جبال بای موقوف و میم و واو غار

آن غاره بر کینه سر که از آن نواقص دو از کشنده

بنعمتی کامل فارسی بمعنی چه هستی و نیز کاسب سبد از انج

چنبل است با جیم فارسی آسمان را گویند با جیم

و آنکه بر زانو نشسته بالفتح و بای فارسی نام شکر

که لطیفه آورده‌اند که روزی بمجلس لطیفه منسوب کسی بر آن بخندید از

خجالت آن بیرون بخانه رفت چرخه مادر نمود از انگشت ابهم

یکی دفع ورم بالفتح برغاله بزرگ یعنی بز بزرگ برما

بر جست و از برج آسمان کرد و صورت برغاله دارد چون آفتاب

در آن برج

در اوائل برج [illegible] رود آن ماه را در ایران بهشت ماه گویند [illegible]

با جیم فارسی یعنی فراخی نعمت و کثرت علف [illegible]

[illegible] با جیم فارسی همان [illegible] یکی [illegible] بالفتح

و با جیم فارسی [illegible] از [illegible] است قبل [illegible] کرد ازا

[illegible] گویند [illegible] یعنی [illegible] بالکسر

در رسول و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] کردند [illegible]

کنند [illegible] [illegible] کتاب [illegible] [illegible] گویند [illegible] [illegible]

[illegible] یعنی بزرگ و عظمت [illegible] [illegible]

منسوب [illegible] [illegible] سال شمسی را سال جلالی گویند و با

جلال ماه بهاری را گویند [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] و بالاک و کار [illegible] و [illegible] [illegible] بالفتح

[illegible] را و [illegible] [illegible] تعالی [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] [illegible] و آنچه [illegible] [illegible] باشد و نیز نام [illegible]

[illegible] که [illegible] [illegible] سلطان [illegible] را عنوان [illegible]

بالضم والتشديد ماهیر و بزرگ بچکل [illegible] بالفتح و با جیم فارسی
شانی و خراسان ماهیچه [illegible] بالضم بالفتح والضم والاصح بالکسر
بازاری و کم اصل [illegible] بالفتح تیشه انگور پخته که نصفی بطبخ رفته
باشد و نصفی مانده و طبیخ افتادن را کوبند و قیل شراب
بالکسر والتشدید ماهیر دراز و زره و زره باف [illegible] بالضم
بالفتح با کسی [illegible] بالفتح و با جیم
و کاف فارسی مطرب خنگال [illegible] بالفتح و با کاف موقوف
فارسی علیه از و قیل با جیم فارسی [illegible] بالفتح و با جیم و کاف
فارسی مطرب ساز و جنگ زند [illegible] بضمتین آنچه بطرف
جنوب بیشتر و یوم جنوبی روز گرم را هم گویند و بالکسر و التشدید
بری [illegible] بالفتح حوضها بزرگ [illegible] بالفتح والتشدید
یا کشتیها و کنیزکان و دختران [illegible] بالضم قومی از قفلیزان
الیاز را جولقی گویند و نیز جوال باف یعنی زنبیل باف و یا تنگی
باف [illegible] بالضم نام کوهی است که کشتی نوح پیغمبر علیه السلام بر آن
قرار گرفته بود [illegible] بالفتح والتشدید فراخ اندرون و جوفی

بالضم والتخفیف بمعنی ماهی ست [illegible] بالفتح و با جیم فارسی
اسپی که در گوی و چوگان باختن موافق مزاج سوار بود
[illegible] یعنی اعضا و دست و ارکان و ارواح [illegible] بالضم روان
شدن آب و غیر آن و رفتن اسپ [illegible] بادشاهی و غلبه
نمودن و جهان و آن ضد ایستادن بقدر تنش ست [illegible] بالکسر و با جیم
و با دو کاف فارسی دلاوری [illegible]
بحساب ابجد هشتصد و یک و واو السابعة یعنی زلیخا نیز زبان
زبان آور [illegible] بکسر هاء و فارسست بمعنی اندوه و غم گویند
یاد کنم ترا تعالی شانه ای سعادالله ربکسر دال و سکون شین
و نام واردیست و قیل جمله وداع ست یعنی همچنان ست [illegible]
این در فارسی اکثر بجای لغوز بالغین می آید [illegible] بالفتح و تنگر
نخشید و بزانوزد دست رفیق کودک [illegible] بالفتح یعنی گیاه
و گیاه تلخ بخوردن او عقل را تفاوت میشود [illegible] بالفتح و تشدید
با دوست روی و دست آن و نیز معنی نگویند [illegible] بالفتح کار را
بالفتح همزه و لام العمل حریص شدن و شاد شدن و دست تاراج

و بخیلی کردن و جا بخیل نگرفته و با حرص ... بالضم و الف نون ساکن بنقطه
و بالفتح چسبیدن و پیدای روشن ... بالکسر و الف نام کوهیست
بمکه که رسالت پناه علیه السلام آنجا مشغول بود ... بالکسر جانور
دوازدهم و آفتاب پرست ... یعنی بدخواه ... بالفتح
زن خوب شکل و بالضم پس مانده مادر ... بالفتح دل و دیا
و ولایت سکر معلول بعلت از لو شدن ... بالفتح الذی نفع
و خیه کذا فی الصراح و بیراب شدن کذا فی کنز اللغات
بالفتح زرده استوار ... بالفتح کندست بر چیزی زدن و از رفع
کردن و انداختن چیزی و جمع کردن ... بالکسر و الف تیرهای
خورد و فی بیکان ... بالفتح بیخ گیاهی است که میخورند و جمعا بالکسر
و الف پای برهنه رفتن ... بالفتح و التشدید دوراست و در
و هم چنین است ... یعنی آسمان ... بالفتح خراشیده
شدن موقت بر اوردن پوست ... بالفتح کردن و پوست
و اکردن و تازیانه زدن و شمشیر زدن ... بالفتح بالوده و حلوا
بالضم شیرین ... یعنی بهار حلوا ... بالفتح و الف حمایت کردن

دل که از زنگ و حسد پاک شود تا آیینه نور خدایی شود ... بالفتح
... گناه و ذنوب بالضم یکم و کرهارا
بشکند ... ابر و دریا را پرده گفته و پرده دارنده ... بالضم
یکسو ... که سنگ ریزه باشد ... بالضم نام مردیست که یعقوب بجبل برز
است و آنش ضعیف ... بالضم دوست داشتن ... و دوستی
و مهر و دوست نام مردی و بالفتح آن بسیار دوست ... و بالکسر جمع
و بالکسر دوستی داشتن و مهر ... بالضم دوست داشتن
و دوستی و بالکسر دوست و بالفتح دانه جو ... بالضمتین جمع
بالفتح کوه خرد و رود کوتاه بالا ... یعنی خون بسته شده
گرمی باشد در وسط دل ... بالفتح دوست ... پاکیزه
و نیز معرب شده ... قرآن آمده است و بالضم و تشدید در بالا
و در استعمال آنکه ... شان خبر آینده ... رساند
بالفتح باز داشتن ... بفتحتین مهربان شدن و ... برآمد
جزی و زمین بلند و کوز پشت ... بفتحتین مستاندن

مالک

بفتح لام و شیدن شیر و شیر تازه شهریست که آنجا شست
خوب میشود [illegible] بالضم ابقوس را گویند که از باد
و زیدن در آب پیدا میشوند و از آنشبیه برزیر کرده اند و
نیز رواست که آبوسش بشیر از نطفه مراد بود [illegible]
بالضم یعنی آرایندهٔ آب بسبزه و امثال آن [illegible] مروارید از قطرهٔ
آب [illegible] بالضم کناره و حاجب [illegible]
جمع حاجت یعنی امید مراد و نیازمندی
[illegible] زان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارند گان
و ابرها که بردارندگان آب اند [illegible] بفاعیت کرم
رو گاهها یعنی رو شان [illegible] رو گان [illegible] بالضم جمع
حجره یعنی خانه و حظیره شتر [illegible] بالفتح جمع حرفت یعنی
پیشه [illegible] بالفتح مالیدن سخت [illegible] بالضم حرمتها و
حرمت داشتها [illegible] بالفتح مع التشدید نام مداح
حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] بفتحتین نیکوییها و جمع حسنه است
[illegible] بالفتح کرم و رحمت و بفتحتین قاصد شدن [illegible]

- نمی‌خواهد

یعنی حوادث صعود و هبوط [illegible] بالفتح والتشدید دوران
سپهر و فلک [illegible] بالضم ماهی و نام برجی از بروج آسمان که
صورت ماهی دارد و چون آفتاب دران برج آید اهل هندوان
ماه را اجتبه خوانند حوت کردن بر کردن و رفع از روا

بالضم نیز روح از دست [illegible] بالفتح آواز رفتار
کلام کردار و کوه [illegible] و [illegible] و [illegible]
دیو مکر و زن [illegible] بزرگ ریسمان خلاف کند
با کسی [illegible] و بالفتح خواب و سرمه [illegible] کلاها بالفتح هست کنند
و حیض [illegible] بفتحتین مرد نوخاسته و جدی نو پیدا شده و نوی و
نو پیدا شدن [illegible] بالفتح و بکسر دوم چیزکوی دانه کوبی [illegible] بفتحتین
نو پیدا شدن [illegible] بالفتح نیرو [illegible] بالفتح و الف بدل از
بالفتح کشت کردن و قران خواندن و جمع مال کردن و لاغر
کردن ستور و ستر از لسپاری راندن و کشت زار و یعنی
هم آمده است [illegible] بالضم والتشدید نام ولایت و در
صراح است مارد سنه کرمی از ارسنگ [illegible] بالفتح سیر شدن

را خلاف کردن و نیز زنده و کشنده و معصیت و طاعت [illegible] بالفتح
سخنهای دلو پیدا شده [illegible] بالفتح و جاد و انجا [illegible]
[illegible] بیت بدیع کنند و جمع حاجی هم آمده است بمجهود
جمع یهودی آمده است و حجاج بتخفیف جیم حجت و یکنوع خارزار
گویند بفتحتین آماسیدن و درد کردن شکم از خوردن
و نیز حجج بفتح یکم و سکون دوم بمجهود از دان و حجج بفتح یکم و کسر
دوم نیز دادن و در سراج است نیز بدان حجاج [illegible] بالظم و
الشدید بمعنی آوردن و حجاج بالفتح و الکسر استوان کردن
کردن چشم [illegible] بالفتح زیارت کعبة الله کردن و قصد کردن
و قدم نهادن و غالب شدن بر کسی بحجت و مجادله کردن و حج
و الشدید بمعنی [illegible] بالکسر سال و او جمع حجة است
بفتحتین حنظل خشک و حدج بالکسر کجاوه و بهودج که زنان
نشینند بر پشت اشتر و قیل نیز بمعنی [illegible] بفتحتین تنگ دل شدن
و حرام شدن و در کناه افتادن و خیره شدن چشم و تنگ و تنگی
و کناره و تابوت مرده و حرج بکسر حا و سکون را الضیق گویند

حا ساکن بیم بازداشتن و حرام کردن و بکسر حا و سکون جیم محل
و خرسیب و حرام و کنار ... بفتحتین زمین سرا شیب و بسکون
دال از بالا بزیر رسیدن و بشتاب فرو خواندن و فرو شدن
و آماسیدن ... بالفتح جای نشیب رسیدن و بالضم فرو آمدن و
در نشیب ... و آماس کردن اندام از زخم زدن ... بفتحتین پر
پیرایه و نوشیده و پر خنده و بضم رخنه شدن ... با کاف آزاد شده
بنده و سکنه نشانه و نشستگان ... بالضم مع التشدید بیدار و رسیا
و بچه گنجشک و گنجشک و گنجشک ... و بالفتح کوتاه و با تکسر فرخ زدن
یعنی عیب کردن که بنده و جفا کار و بکر و خشک کردن
... بالفتح با کرم و با لام گرفتن ... بالفتح جامه از نیشابور
کاغذ با رنگ زرد و سیاه و دیگر نقش ... یعنی روزگار عذاب
بالفتح نقد بر کردن کشت که بمقدار است ... و ترشی شدن شیر و شراب
بفتحتین بهت زدگی شدن ... عبائی و اندوه بردن و چیزی نوشتن
و فتح جا و بسکون جیم سین رخنه بندان و مازه کردن و بر بند کردن عضو
بفتحتین خوار شدن و بجا ماندن شدن و کند و نشیب شدن
بالفتح

مشهور باکرند و بکسر ملک اند و بد رسیمای که در دستها رشتر لین ببند بند و بیز
نام بعضی سر وده و امین را با مالت نیز خوانند ... بالفتح باز
داشتن و در میان دو چیز در آمدن ... تخالع و تخاع بالضم
مغز و مهره را گویند ... بالکسر شراه کاه بفتحتین بتای
استوار و تقویت و بفتح حا و سکون را استوار شدن ...
الا تفسیر الست از تیم ... بالفتح و بالضم و تخفیف را و سکون
و سر مردیست که در دل پیدا شود از غضب و خزاز شد و از نوار
دارو و غضب مردیست که از غضب در دل پیدا شود ...
بالفتح مع التشدید در بدن و نهفتن و تلطف ... بالفتح افزار
کننده بعضی پیش رسته کننده و نیز دفع کردن و بعضا بیند
در ماندن و رسته شدن و نیز زدن ... حق کمان
کشته حق ... بالضم باریکی و بازی کننده و بازی
بالفتح گزیدن و سخت استوار شدن ... بالفتح زیرک
و دانا و سخت استوار ... بالفتح کنار و بفتح حا و کسر را جمع
و نرم راندن شتر و اسپ ... بفتح حا و کسر با مع التشدید

وفتح حاء بسکون یا خیر سبز و سفان را گویند یعنی یا
انگور
بالفتح بازداشتن و از مندلس کردن و وقف کردن و بالضم
وقف کرده
بالکسر چوب و یا سنگ و یا
کسی مرا تب نشده تا آب ایستاده و بفتحتین کور زار
بالفتح کمان بردن و نیز در باب نهم و با مال کردن چیزی
را براه تا معروف شدن
کرآز اجبروت نیز گویند
بفتح حاء و سکون را راه زدن و
در دیدن چیزی و جز آن
بالفتح مع الشدة بدوا
بنده و بالضم والتخفیف شوی و هر ضعیفی و ماهی خورد
بالفتح مرد سخی
بالکسر تخت بندان و مدبان سندان و
یاری نمودن و نصرت کردن و در بافتن یکی از حواس خمسه یعنی
سمع و بصر و شم و ذوق و لمس و نیز درد لیست که زنان را
بعد از وضع حمل پیدا شود و بعضی گویند که درد لیست که در وقت
وضع حمل پیدا شود و سرمائی را گویند که را بسوزاند و حس بالفتح

بفتحتین با رنگ شدن ساق و بکون بم جمع کردن
و چاروای با یک ساق — بفتحتین با ... شکار رود در صراح
که آنچه از چرنده و ... و درنده که او را صید کنند ...
بالضم چهار پا وحشی و چیز سبک و تیز و بفتح حاد سکون او بکر
بیاورد و آمدن از طرف تا دورام آورده شود و جمع آوردن و را
خوشش آمد یعنی نیز خاطر ...
شده و کار و بار او در هم رسیده چنانکه قدیب فعال دارد و رود
بالکسر شست بیاز مندشدن چیزی و بالفتح سر
شکستن و شکافتن کردن بار در وقت و شکافتن بوست
و غیر آنکه — بالضم دویدن و نیز آدمی — بالفتح قاز
بشتاب و جست و نام موضعیست — بالکسر خانه سنگ
بفتحتین کم مردن شدن و کم شدن اموی — بالضم و
ترس و آن کیاهیست مانند عاقرقرحا و بعضی گویند
زعفران بریست — بالفتح جمع کردن و بچه و زنبیلی از بید
بشکن و نام رود میان عاصم — بالکسر زنبیل نوع بزرگ

که با شور باشد ... بالفتح زنان حایض ... بالفتح جاه
و مغاک کوچک که برای آب باران کنده باشد و حیاض با
لکسر جمع ... بالفتح پی نماز شدن زن و آن خونی است
که زن بالغه میبیند و اقل او سه روز است و اکثر او تا ده روز
باشد ... پوست سرگین و نجاست
سنج ... دیوار ... بالفتح و جمع بضمتین بالغل شدن و
ناچیز شدن بی توانا شدن عمل و ضبط بالفتحتین تازه شدن زخم
و بالکسر ام شدن شتر ... و خط بالفتح کنک شیر
میز کهنه ... و ... لوده و دانه کرم بر روی میبدا شود ... بالفتح
بکم و ضم و رم نشیب زمین و شب دشت ... تیر روی
بالفتح و التشدید کندم و روش و جوی فرو شدن ... بالفتح
شدن و رسیده شدن میوه و خط بکسر یکم و فتح جمع خطه است
بعنی کنه سهار ... بالفتح دارو نیست خوشبوی که بر چیزی
باشند و قیل موشبوی که بر چیزی باشد و قیل خوشبوی مرد
... بالفتح نوعی از زیور لغتیره

کلمان

کلمبان و یاد دارنده راه بیدار و روشن کردن ... منقطع نشود
و نیز نام خدا تعالی و نام بعضی از ... چه کنیز حافظ شیراز
و حافظ بوجی و حافظ خاموش ... بالفتح بهره یافته شدن
و بهره داشت و نصیب و حظ و ... بالضم و بفتح الفاظ
اول را بمعنی و در دوم است را بمعنی بخشیدن و عطا دادن
بفتحتین بهره یافتن ... بالفتح خدا او را نگاه دارد نصیب و بهره
یا کسی را بیاری کردن از ... شیم و داشتن و نگاه و حفظ
و نگهبانی و بالضم الفاظ مترادف حافظ یعنی حافظان
پاکان ... نگاهداشتن و یاد کردن ... بالفتح نگاهدارنده
و یاد دارنده و نام خدا تعالی ... کردار بد ... اتفاق
جانوری که سر و پای ... در هم کشد ... بالفتح
و صنوف بضمتین ... بفتحتین سپرهائی که از پوست
و چرم سازند و اجمع جمله است ... بفتح نام و سکون ذال آلتی
که بدان ... و زدن چیزی را مانند چوبی و بفتحتین کوه سیاه
و نام جزیره است ... بالفتح کناره چیزی و آب شیرینه و بفظ جزء

بالفتح بقا او زمین پاک پی درخت و بنای عمارت

بفتحتین بد و زدن شکم اسب از خوردن خاک مانده

خربا سخت باشد ... بالضم جدا شدن و دور گردن

بالفتح تباه شدن هیچ درخت خرما بالضم نام سلمون

دوم بازداشتن از تصرف چیزی و از جنبیدن بالفتحتین

درخت سایه خوردن شتر بالضم جمع سندان آهن

کوبیدن بار بر اهستن بالفتح آهن ناصاف و پاره

بالضم آنچه از دانه های

پیدا شده و بچه آواز بالفتح روزی شده

بالضم آمدن از حرم زن به پیش آمدن از عدت زوج

شدن از عقوبت و روزی کشته و با آلت سخت پالان

شتر فرزندگان و بالفتح حاد و شدید الم گذشته

بالضم مقدم قوم و بزرگ قوم و صاحب حل و عقد و جمع

آن بالفتح زنان نکاح ناکرده بالفتح مع التشدید

کشودن کره و واجب شدن و فرو آمدن و ساکن شدن

بالفتح فرود آمدن [illegible] بالفتح شهر و مقام منزل [illegible]
بالفتح مع الف شیء بردارنده و باربر بالفتح آنچه
در بر اندازند و نیز دوانی که بر کتف اندازند و در دو طرف کتفی
دیگر از بند چپ و راست چنانچه زنان ریا پوشند و دوال
آهو بفتح و ضم شین مستعمل کوه و اندرون کوه و دوال بالای زین
گویند که در حمایل انداخته دم میدارند [illegible] بکون میم
داشتن و بار و دار شدن زن و با نهادن و حمل بردن و کسی را بسته
خود داشتن و بار شکم یعنی فرزند و بار درخت بسیار میوه و حمل بفتح
بره و نام برجی از بروج آسمانی که صورت بره دارد و جهیز
دولتی برجوا بفتح اسبی که آنرا به بانگ نامند و حمل بالک بری
بسر پشت کردن بالفتح یا بندانی کنند و دولار زنان
دکان و خاشاک که سیل برداشته برد و در نهد بسر این را نامند
بالکسر توتیا و بضم تین نام شخصی بالضم جاروب
کردن بالفتح نشنه کدوی خود دکه در صحرا جای سبز و بلکه درخت
او نشنه بلک نهد و انار است و قیل کدوی تلخ [illegible] بالفتح کوتاه

بالا دادن است ... جمع موسلم است و نام جانور است که از پوست
پوستین سازند ... بالفتح قوت و توانائی و کردار دختر
و نشان وحید که بستن و بدادن اکلندن و باز دادن ... بالکسر
بار و شتر یا گاو بر پشت او نهادن ... بالفتح زاده و توانائی
و حیله و دانش و قوت یا نفس
نام اسپ رستم است که پدر او اصل هندی بود و بسیار ... میکویند و بعد از بالفتح
قوی و بلند و کوتاه و کم میکویند علط است ... نام دختر کیکاوس و نام
پدر ایرج مشهور که در سیاوش نسب اصل است ... و نام اصنام و بتان نیز کرده اند
آگاه ... حکم کننده و حکام ... بالفتح فکندن و دور
کردن و کم کردن و قاصر کردن و قضا ... الفتح بخشیدن
و دادن و مالیدن و نرم و رام کردن ... بالکسر چیزی است که در بینی
و دهن شتر بندند تا نگذرد و حجام بالفتح و التشدید چوب شده
بالفتح حجامت کردن و مکیدن و دهن بستن ... بالضم بریدن
و جست رفتن و جست و جوی ... بالفتح حاصل ام است و نیز نام
داستان و تاروزی کشته یعنی هند حلال و بالکسر کوه یزدان مادر

از روی زدا شته ... بفتحتین منکوحه کردن کردکعبه کرا لخب
صید کشتن حرام است وکسی راکه نیذارند نشستن درست ... بفتح
حا و بکسون راحرام بی بهره و بار روزی کردن و بفتح حا و بکسون لا
حرم احرام حج بستن و بفتحتین حرام احرام بستکان و حرمت
و ماههای حرام و آن ذی القعده و ذی الحجه و محرم و رجب بکسر حا
و بکسون راحرام بار روزی کشته ... بالفتح کرداکرد چیزی یا جامه
که مکس کرپوشیده آن حرام باشد و نیز جامه که کرا حرام
باشد ... بالفتح استوار کردن و استوار گرفتن و استوار شدن
برای بستن و شیار و بیداری در چار بفتح اول و دوم بار
چیزی و بسته میان شدن و بکسون زراحرام میان بسته
صفت ... بالفتح شمشیر تیز و طرف و تیز شمشیر
یعنی امیر خانخانان شاعر مشهور است ... بفتحتین نام موضعی
و بفتح جیم برهان و پیوسته داغ کردن ... بفتحتین خشت
کاران و قومی اند که در مواضع خرابها میان خانه زنها و زرگار
کذرانند بکسون شتاب بخشم آوردن و شرمنده کردن
بالفتح

مردست و نام دادست بیش زمان مسپید روی دگر شاد

چشمان در صفا و لطافت بالغ مشتر کرا بدین سخن جمع

باشد از زود و قبل شبانی بفتح [illegible] بالفتح حکمی [illegible]
بالفتح همان حشرت الملوک [illegible] بالفتح یک سرا یعنی سرزنش
بالکسر خداوند بسیار خدمت کار شدن و خشم کردن و شرمنده
شدن و نیز خشم و شرم و غلظت که بفارسی شکوه گویند
بالکسر کینه [illegible] بالضم و الکسر رود با مردم و فرومایه
بالفتح نهان و مانند آن [illegible] بالفتح مانند ابله در آشتند سرخ کردن
عضو پیرون آید [illegible] بالکسر یعنی آسمان و نام شهری و
حصاری [illegible] بالکسر نصیب و بهره [illegible] بالفتح زدن
و کرد اگرد سرای و درگاه و بفتح فساد حاضر شده گان
بالفتح کرده اند از لشکر که غزا کنند و حرکت جراحت
بالضم خورد و ریزه [illegible] بالفتح سال و حطه بضم یکم و فتح دوم
آتش سوسمار و درخور نده و پارم بر حیوانات [illegible] بالکسر
مع التشدید که در قرآن آمده است و قولوا حطه و بدین معنی است
فعل امر است یعنی فرو اندازاز ما گناهان ما را و گویند که حطه کلمه
ایست که بنی اسرائیل مامور شده اند بگفتن آن که بهر گا

این

این جمله کفشه کنایه‌ها ایشان فرو انداخته شده‌ای
و کوبیده حنظه بمعنی لالا الا لعدست [illegible] بالفتح تیر کوتاه
[illegible] بالفتح محوطه کبوتر برای چاروا و غیر آن کنند و بلوزست
و قیل جایی شب بودن شتران از شاخ و چوب فرخست
راست میکنند [illegible] بفتحتین نگهبانان و باددارندگان و
دشتبانان که اعمال بنی آدم را می نویسند و حنظه بمعنی تنگ
و عار داشتن و خشم گرفتن و حنیظه بالفتح شدید [illegible] بالکسر
حوار دارلون شدن بالضم مع التشدید ظرف جوهر
که خورد بود و دشمن تنگ باشد اکثر عطاران باشد و بر
بازرگانان نیز بود [illegible] بالضم داروی است مسهل بر محفه کنند
بدبیر استعمال کنند برای اسهال [illegible] علم و لقبین اما در اصطلاح
سوفیان حقیقه ماهیه را گویند یعنی چیزیکه بدان چیز اصل آن
چیز است و آن هویات و بر همین گفته اند که حقیقه کل شیئ هویته التی
بعضی میان حقیقت و ماهیه فرق میکنند و در شرح گلشن راز آمده
که حقیقت ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو گردانند موهو

و نیز شخصیه آلو اندازند چه سخن گفتن و نقل کردن نیز

از جایی به جای نقل شدن تحکه بالکسر والسکون جدا کنش درست

رشتن و درست و حکمه بفتح حا و کاف حلقه آهنی کرده در لگام

کنند و زنخ گوسپند حکاور بمعنی داوری کردن حین

میان نیک و بد فرق کردن ای قضا حلاوت بالفتح شیرین شدن

و شیرین حلقه بفتح حا و سکون لام دایره مجوف و نیز مثل آن

مجلسی که مردم نشسته باشند و حلقه زر و نقره و امثال آن و حلقه

زلف خوبان و حلقه بفتحتین سر تراشنده کلان حلم بالضم خواب

بستن و بر دیدن و شلوار و در داخل ازار و جامه دو نیز نام مقام

و منزل و قبیل نام شهریست و حله بالکسر مع التشدید در عربی

فرود آمدن است و حلول بجمله حبار بالفتح زن مشکوحه

نام زنی است حزب مثل برده و در شهریست حصه بالکسر آرایش

و پیرایه و نیز بمعنی صورت آید حمق بالضم احمق و بیعقل شدن

بالفتح مع التشدید زن بارکشنده حماره بالفتح ملک کبوتر

یا یک تور و یا یک فاخته و تا در او بدان صورت است و برای ماشیت

حام

بالفتح بالکسر نگهبانی کردن و رعایت و پناه دادن و بالضم
سرخی و نام نوعی از مشک و نام دهم شکل از علم رمل
بالفتح آهنگ کردن و چسبک و دوک و رفیق بر کسی بزرگی
زدن و یا برای راندن و علم تعجب بر اسم کان
بالفتح چشمه آب گرم که بعضی علت مندرا زایل نماید و هند
بعنی عارد آهن از جنس آهن و شنگ و عار و چشمه
بفتح یکم و کسر دوم و سوم مفتوح چشمه آب گرم بالفتح
نامی کلوی بالکسر سندم بالکسر بواسطه
نامیدن کردن و بالفتح زن مرد و زن مملوکه و غیر مملوکه زن
که از چوب بسازند بالفتح نام امام اعظم ابو حنیفه
کوفی رحمة الله علیه بالفتح یکم و سوم و چهارم چشمه و آن
مرغی بالضم ماهی و نام برجی از بروج آسمانی
بالفتح سیر و رنده بالفتح سرشته سندان و کاوکردن
آب و سرکشتی و پرنیان و بالکسر نام شهریست
بالکسر بکند یا کردن و رعایت کردن و حیاط و بنبله بالفتح

بالکسر مکر و دغا و حیله ... بالفتح زنده شدن و زندگانی

و زیستن و ضد موت ... بالفتح و فتح التشدید ... و

گزدم در وصحابت بالفتح والتشدید جمع ...

زدم یکی و تیر پیکر اول بر زمین آید و از زمین بر خیزد

و لبوی بر هدف رسد ... هر جایی از دانا سوال کننده

بر نغمه‌های و سرود ... حکایت کننده ... پراکنده

آراسته ... گلهه زنده و نهایت کم و بیشتر نوکر بسیار خدمت

از شب او حاصل شده است و او را آزاده کرده باشند از بار

گران ... دکنده و گرد فرو گیرنده و نیز مار گیر و بعضی با هم

نیز مشغول است ... بالضم نام گروهی است ... زنان و

بالفتح ... سوختیشه که مردمان آنجا بی نهایت سیاه شوند

و نیز ابست آن از رود ملک حبش است ... خسرو زرد و ملک

حبشی شد برای دوست ... بدانکه غلامیشان کنند

... بالضم و بالالف مقصوره زنان بار دار ... بالفتح

مع التشدید ... ... در اصطلاح سالکان

حالی

همه سبب ظلمانی چنانکه بطون و جلال و نیز جمله صفات قهریه [illegible]

[illegible] یعنی ابر سیاه و غبار و آسمان [illegible] یعنی ظهور

و لطف و جمال و نیز جمله صفات حسنه [illegible] بالفتح جریان

و روان کردن و گشتن یا [illegible] بالضم فصیح زبان

یعنی زاد زان بی نکاح زاده [illegible] بالفتح عیب گیر و

گرفتن [illegible] بفتح یکم و کسر دوم سرا دار و حریم بالفتح و

التشدید در او باشند سرا پرده شکستن جرده و نام شخصی

[illegible] یعنی خاک که از زیر سینه بر روی کس نشاند و برابر

آرامش که از غیر حسن ذاتی بود [illegible] بعضی ترسب نام امیر

المؤمنین حسین رضی الله عنه و نام پرده سرود [illegible]

[illegible] بکسرتین و التشدید آنچه ظاهر نشود [illegible] با یکم

و سکون الی آخره زمین درمیان [illegible]

بالفتح یعنی خشک و [illegible] بجا منقوطه مشبه [illegible] آن

آهنی و نیز [illegible] اول که از پولاد است و نیز جمله بزرگ

سنجد و الانجم [illegible] بالفتح و التشدید [illegible]

و لیست فرموده که [illegible] پاک قدر و او فاطمه [illegible]

نیست که تمام شب بسماع آورد ان حق حق گوید و چنین بروز شود

مخفی گردد و کسی او را نه بیند و آخر شب ندا [illegible] بیکدیگر

خصمین نحکمه [illegible] با رهبری یا جشم مقدس [illegible] بالفتح و گر

برگردان و ربایند و فصلی البلغم بیکم و کسر دوم مشدد یا جمع و

این ماننده طلبی است [illegible] بعلو برج جوست

بالکسر قمیش و منسوب بشهر [illegible] بوند و مسا در قسطنطنیه

و بفتح یا مع التشدید مع التشدید راجی نقل بمعنی بیا گرد و

دارکن کمال البقال حی علی الصلوة [illegible]

شعور الاست بعض موبد مرزبان [illegible] بیات مقصد بعضی

[illegible] بعبارت از محمد مهدی است علیه الرحمة کرم الله

حضرت رسالت [illegible] علیه السلام و اختلفوا فی المهدی فقال

بعضهم ان المهدی هو محمد بن عبد الله [illegible] ولد فاطمة الزهرا

بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و قال بعضهم ان المهدی

هو عیسی روح الله علیه السلام [illegible] الا [illegible] ان صحیح و

ایا

در حالی حدیث کشف میکند ایتی و امته انا فی اهلها و بیتی

احرامها والمهدی من اهل بیتی فی اوسطها و فی اواخرها کیف

یهلک امة انا اولها والمهدی اوسطها وعیسی ابن مریم آخرها والمهدی من

اهل بیتی در وسطها و لیس فی الحدیث عن ابی موسی

الاشعری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم امتی هذه امة

مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا

الفتن والزلازل والقتل [illegible] یعنی [illegible] بدان

وقت و آن [illegible] یعنی آفتاب صبح [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] خداوند خانه [illegible] سنگ سخت [illegible] ۱۹۲-۱۱

[illegible] ده مخلوطه [illegible] ر آید [illegible] الکرید

الدخان [illegible] دوم [illegible] کردن

[illegible] نعتی [illegible] که در [illegible] از

و آن خانه عرب [illegible] السین است یعنی [illegible] سیمین

[illegible] که در آن [illegible]

[illegible] والفتح آمیزند کان [illegible]

بالفتح بیع نادرستی اطلاق این لفظ تنها بر خداوند
تعالی کنند و بسته بکسی و احدی نمیفرمودند که اگر بکار
در اصل وضع فارسی زبان نمیبود است ایدون بر ال
مهمله میخوانند و لفظ خدا که بغیر نام خداوند جل جلاله روا نیست
و خداست امیر شاعر در این حکیم میم بال مهمله میخواند فاما
هر مشتمل بر است مثل خانه خدا و کدخدا و دولت خدا آن بهنگام
اختلاف آن با غیر خدا هم کسر است بغیر آن خداوند دولت فتح
بالفتح جمع کردن نشد بالفتح زن فرزند
بالفتح زره نرم فرزن شاخ بلند و دراز بالا
کآوازش آن نشنوند و ابر بی رعد و برق
پوست مار و بالفتح غبار و کرد خرسا بالفتح با دست و نام
زیباست خرکه یعنی کدائی که در خرمن کدائی کند
بالفتح والقصر و در شرم ناک دخدا را بالفتح و الحمد کیاهیست
بالفتح زن شرم ناک بالفتح نر و نیز غیر
زوج خشت بالفتح زمین مرکب از کاه و گل و سنگ
بالفتح و کسر

انگبین

بتکین ... بالفتح والمد ... بالفتح ... تار شده

جغیدن بالکسر والالف ... کشیدن ... بالضم والمد

... بالفتح ... و سیاه و لشکر ... سیاه ... از ستاره

سیاه و زره که در پوشیده باشند و نیز آسمان و گیاه سبز

و زن خوب شکل بد اصل را هم گویند ... ناحق کردن

و گناه و نیز نام شهریست از ترکستان زمین ... منسوب

خوب رویان و شاهدان ... نزدیک حکما خطیست ...

... آسمان که یک سر او بقطب شمالی ... دیگرش

بقطب جنوبی پیوسته است و در هر اقلیم استوا دیگر است و چون

آفتاب بخط ... ارتفاع وقت استوا ...

499-41 ... شهر ملک ... بالفتح گناه

... بالتحریک خطیئت خطا بالفتح والمد و خفا ...

پرده و ... پیها پیها ... بالفتح آن کرانی که

بخواب مردم را و نیز دیگر ... از خفج ... خالی شدن

و در خلوت ... شدن ... داشتن ...

خیله ... بالضم ... خنجر ... بالفتح

... شبستان و زنان ارشاع یعنی زنان بازکره ... بالضم و با

دار و فارسی یعنی بیابانک دیوار و فراخ و بانشرم و اورا

نیز کویند ... بالفتح ... کلش و بیهوده ... بالضم نام

زن شاعره ... بالضم ... معد ... یعنی ... خنیاگر

مطرب را کویند ... بالکسر و بالضم ... که تبا زلشن ...

خواسته ... بالضم آنچه ... کار ... خواه ...

و بالفتح و المد جای خالی ... هر دو ... تنگ ...

... یعنی ... گرگان ... کفند و ... باشد

و آنرا خوان کرم هم کویند ... بالفتح ... سلیم

... داشته ... بالضم و واو معدوله یعنی ... سست

... بالضم همان ... یعنی آنکه ... روز

کار ... بالضم و با و واو فارسی معدوله

... که تبا زلشن ... خوانند و نیز ... والمد ...

... [illegible] ... خوش ... [illegible] ...

خار

[illegible] ... سرخ ... استخوان ... شده باشد

[illegible] ... اسب ... وکلاه پیری ... بدرد باشد ... [illegible]

[illegible] ... بالفتح سرخ ... دل ... با ... نشستن کیاه وکاه ...

پای وکاه بران پای استادن ... هیچ در ... بکر

... وسبب دادن ... برکشیدن یعنی حیله گری ومکار

نمودن ودر ... بفتحتین یعنی از دو پهلو وکاه ...

پای ... کاه بران پای استادن اسپ وجنیب ...

بالفتح بشمشیر زدن وشکافتن کوشت وپوست بردن

وکزیدن مار ودروغ کفتن ... بفتحتین کول ...

501-81 بحرکت ... ودور شدن ... بالفتح ویران شدن

ویران خرک رباب یعنی آن آلت چوبین که بر کاسه رباب

وامثال آن بود وتار رباب بران کشند وخرک رباب بکسر

بفتح یکم وبکسر دوم ویران وخرب بالضم یکم وسکون

دوم ... ریک ... وسوراخ ... سوراخ ... باشد

[illegible] بالکسر یعنی آسمان [illegible] بالفتح یکم و کسر دوم

سبز شود [illegible] گوشت نرم و نازک خشف بالکسر [illegible] انداز [illegible]

بالفتح یکم و کسر دوم درشت خشب بفتحتین چوب خشب بالفتح

آمیختن چیزی بچیزی مخلوط کردن روغن در خرما چنانکه تا از دو

گرد شود و [illegible] شود و [illegible] رنگ شمشیر را گویند بالفتح

صیقل کرده و شمشیر [illegible] چوب [illegible] بالکسر درشت

خرمای نارسیده [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح آبادان و فراخ

خضب بالفتح و کسر ضاد و سبز را گویند [illegible] بالفتح رنگ [illegible]

دست [illegible] شدن درخت خرما [illegible] بالکسر آنچه بدان [illegible]

رنگ کنند و نیز رنگ کردن موی [illegible] بالفتح [illegible]

کرده [illegible] بالکسر سخن و باکسی سخن گفتن چنانچه [illegible]

خطبه خواننده و سخن گوی [illegible] بالفتح [illegible]

کرده [illegible] بالکسر [illegible] دل [illegible] بالضم سیاه

و [illegible] درخت و [illegible] بضم یکم و فتح دوم ابری باران و برقی که

[illegible]

بی بار رانج باشد ... بالفتح منفعة وضد بفتحتین است
شدن پای و هلاک شدن ... بالضم و با واو فارسی
و سود و بر وارید و خشنود آبدار و آب دوش و نیز نام
دوسه جد بهند ... بالفتح راه راست و فراخ و در مراج
خطاب سیخ در روی کفتن ... بالک و با بار فارسی
آب و سیلاب ... یعنی کعبة الله
بار ... بار و موقوف ... آنچه از خار و بوریا کرده بر کرده
باغ و کشت فرو بردن برای محافظت که هندش با هندو
بار و موقوف و بار فارسی مضموم با نوری خرنده که در پشتش
مانند دو کوک خار ما تیز اند هندش سیاهی کوهی
... یعنی سرتنگی و افراخ است و هر دو شوا یی را آسانی
... یعنی بنده و مطیع است ... یعنی
بنده و قاصد است ... بالفتح بیابان و زمین درشت
و ریگستان ... بالفتح پلیدان و نیز نام کتابی است از

تصنیفات شیخ سعدی قدس الله سره العزیز در مطایبه
بالفتح غریب آباد و مینخانه اقوال این جمع خراب است و معنی آن
ویرانه است و طرب آباد و میخانه اغلب و اکثر دریا را اسلام
همین لاریب را میخانه می باشند و در اصطلاح سالکان خرابات عبارت
از مشاهده جلالی است که سالکان از تجلی قهاری محو فانی میگردد
و تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا کنایت از آن است
و میفرمایند کرار از خرابات عزلت نماید پیر و مرشد است که
چون مرید بجهه خود با لجاج رسد و باک از حجاب مالد و از دریای
بگوشش جان او بر سر و از آن سماع مست و لایعقل میگردد و در
کلش را از دلا خرابات مقام وحدت است بجهت آنکه حرمه خود
نقوشش و اشکال است یعنی منزه از جمیع صور است خواه مثالی خواه
خیالی زیرا که توهم غیریت و دوئی در مقام توحید محال و ضلال
و خرابات ویرانستان لامکان است و مقام عاشقان جان بار لاد
ابالی است که هیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردد و در هیچ

سستی یا ضعف کردن [illegible] بالضم افسان [illegible] خندان لطیف
که از آن خنده آید و او جمع خرافه است [illegible] بالفتح [illegible] اینکه
بجای بینایی کسی شنوائی و خرت بالضم سوراخ گوش و سوراخ سوزن
و جز آن [illegible] یعنی عقل و هوش است [illegible] بالفتح
ماضی خستن یعنی [illegible] از فرس قدیم است که از اشعار شیخ محمد جعفری
شیرازی [illegible] بالکسر معروف و تیز نیز [illegible]
بمعنی [illegible] گام نهادن و او جمع خطوت است [illegible] بالفتح یکبار گام
نهادن و خطوات بالضم جمع خطوة است و خطوه گام [illegible]
بالضم ناگاه مردن [illegible] بالفتح آهسته سخن و آواز کردن و
سخن نرم و آهسته [illegible] بالفتح خفیه یعنی پنهان شده
تباه و دیوانگی [illegible] یعنی مردن و فرو افتادن آواز
خلوت بالفتح جای خالی [illegible] در اصطلاح متصوفه خلوت تجاذب
سر است با حق تعالی مجال بود [illegible] این حقیقت و معنی خلوت است
اما صورت خلوت انقطاع از غیر است بالکلیه صورت خلوت
وصول بمعنی خلوت است توان یافت [illegible] غیر را [illegible]

کسی که با حق نشیند ... با حق بگوید و روی خیر کند حق مبین

... بالفتح دروغ گوی و فریب دهنده ...

بالفتح آواز کردن بال و پر مرغ و رفتن فرو آمدن از هوا

بالفتح استدیدن باک و دلیر ... بالضم باد او معدود

خوار سستند یعنی مال و جمع با نافت ذکر کنی چنانچه گوئی خورد است

صد اربن بود یعنی ارادت او ... بالفتح فرو آمدن از هوا

برای شکر و خلاف وعده کردن و پیمان شدن ... غیر فصیح

بین و مشکر ... بالضم و باد او فارسی خزنده و مایده و زاده

کوفته ... با کسی وفای کردن و با راستی کردن

بالفتح نکیها و زنان نسنجیده ... یعنی نماز

یعنی روزه ... سرکش و بی ادب منقول از شیخ محمد عصمت

... بالفتح و بکسر تازی خبیث

بالفتح پیدا بهاد و دیوان ... بالضم ملتهب شدن و کسی را بد گفتن

و ناخوش شدن و معصیت خبیث پلیدی و خبث الحدید نقل

آهن و رد آن از اکسیدکه از کوره بیرون آید یعنی براکنش

والله اعلم

وسکون دوم از دیدن با پای بستن و کج شدن پای و از دیدن

[illegible] بفتح یکم و ضم دوم سبز است [illegible]

[illegible] بفتح خا و سکون لام کشیدن از زبودن و مشغول

کردن و بچشم و ابرو اشارت کردن و نیزه زدن از چپ و راست

و بفتح لام خلیج بیرون آمدن استخوان از کار سخت و با از رفتار

جا بیرون شدن و بفتح خا و سکون لام و باجیم فارسی خلیج نام ولایتی از

اذربیجستان زمین و نیز اصلی است ترکان را [illegible] بفتحتین نام

رنجنی است و خلایج جمع و در فارسی خلنج دو رنگ که بتازیش ابهق

نامند [illegible] بالفتح ابر برآمده و مشتری که بجهت زر از شیر باز

گرفته باشند و خلوب بفتحتین چشتن چشم [illegible] بالفتح جوی که از زمین

باز برید سنده نیز و رزق آن موضع و ربا در ریسمان و کاسه و شیء

خورد [illegible] بالفتح سست شدن و جمیح بفتحتین سستی [illegible] بالفتح نار

و طرب بفتح [illegible] باجیم فارسی کلی است که از تاج خروس

نیز کویند و باجیم فارسی بتازی کلر و غال [illegible] بالفتح تن نار

و نار بک نیز و الله [illegible] کی از اجناس خطوط

و بلیرالست بد بلخ علیرا زرداکر سبد نامند بالضم درازی زنان اشیم

دارو و درد رفتار سینه ضعور زکب بالفتح خرد کل کتابازغیں بلین خوانند

و بکسند جا و نفتح را خورد و عقل و دانش را گرمیند بالضم

مدت ماندن آفتاب در برج جوزا و گرفا رسیان نکیان شود بند و آسمان

اسمان گویند و قیل هفتم دوزار ماه دل اسند و عاقل

ودانا بالضم فانع وانکه همیشه خوش بود

بفتحتین گیاهی است مانند استان بالفتح درخت زم

لی خار بفتحتین چوب تر بریده بالفتح درختی که

پاک کرده شده باشد از خار و بالکسر ضد بفتح یکم و سکون دوم خار از پید

بار کردن و پیچ پیدا بودن و تو کردن و بشکستن و سخت خوردن

بالضم جا و دران بودن و جا و دانکی موشی سیاه که بر و بفتحتین

خلاول بفتحتین همیشه بودن یعنی که شود و نشود و نیم

یعنی رود و دفع کنند و نتوانند کرد بمعنی مردن و پوشش شدن

و فرونشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن و شود بالفتح و لشتر جاهاکه

دیو دار آتش جهان کنند و نگه دارند بفتح ثا در تازی زانکه

دلو

وخود بضم خاجع وخود در فارسی با دال سدول یعنی او هم آید
ونیز صد پیکانه با واو فارسی ترک یعنی کلاه آهنی
با واو معدول نکل کرد و خورشش از طعام و میوه و نیز گبر
آن و زیرداول
بالضم با واو سدول بیم تمام
یعنی ریزه ریزه در تاج المصدر ترجمه
سرخورد در مرد شکستن
مسدرج است
بالضم آفتاب و مقدار ساعت
از سید است چند ساعت روز برآمده است و چند ساعت شب رفته
بروزن زمین بالای وی چمن در پارسی بالا سپید
با واو فارسی خشک شدن و خشک کردن
بالضم بند و نیز نیبی خداوند آید حسنا نچه گوئی خواجه را این جامه
با واو معدول فارسی و سدول خنضر خواهد داد و نیز این سرزنش
اکثر محل است
بالضم گشت زار جهت یعنی مکه و مدینه
و بیت المقدس و زیارتگاه و پیغمبر
یعنی غلیواره و نیز از بشلیه
بالضم فعال امر است یعنی بکیر
نام خطی است از خطوط ارام جم
اکذا و الله تعالی اعلم

جمع خفیه نیست یعنی خایه که گفته شد و زوه سرکه [illegible] بالفتح

آمدن در وقت غیر معلوم [illegible] دوازدهم روز از ماه [illegible]

[illegible] نام موضعی است در میان شام [illegible] غلیظ

[illegible] بالفتح حیران و مست و کاهل و غیر [illegible]

زحل [illegible] با سیوم موقوف یعنی تعلق با طلب و کاهل یعنی چشم

بر هم [illegible] و خاریدن اندام و امر کردن و خارنده و خارخر شده [illegible]

با نجم سیوم [illegible] حادثه [illegible] یا لگد و کرده [illegible] و دراز نیده

[illegible] رکیای [illegible] با کاف تازی موقوف [illegible]

بعضی لغات ای بود و خوار و حقیر و گرد آلوده [illegible] یعنی تنها

رونده و ماه را نیز با ستاره اتصال نبود خالی السیر گویند

[illegible] یعنی دال یعنی دنیا باعتبار جهار [illegible] با یا

فارسی یعنی برج اسد و با یا تازی نسبت [illegible] با زای

چهارم نرد و از آن هفت بازی یعنی یکی نارد دوم [illegible] سیوم

ست چهارم هزاران گذار [illegible] ده هزار و دو هزاران نیز گویند پنجم [illegible]

ششم طویل هفتم منصوبه نیز بعضی گویند که خانه نرد [illegible]

یعنی

یعنی دنیا بدین کره زمین و را افلاک محیط است و فلک نه اند در
فلکی در لیست و قبل عبارت از وجود آدمی است و نزد تفصیل اند
دو سوراخ چشم و دو گوش و دو پره بینی یکی دهان و دو سوراخ
بفتحتین مشرق و مغرب را گویند بالفتح بیرون
بضمتین آگاهی و دانایی و فطانت و فقه و بالضم دانش و دا
خبیر بالفتح دوا و آگاه بالفتح بیع و اشتری بمعنی
کشنده دلیری باوفائی کشنده و فریب دهنده و مکار بالضم ناک
کردن نابع رکنت از کلمه خود و در این معنی احیه در فارسی را
بالضم عذر کردن و دروغ گفتن بفتحتین مرد مفلس
کریم بکری الاذن بالکسر بریده و خمیده و بفتحتین باران خرد
بالضم نمناک و سست بالفتح خر سوار و اندوهی ترکیب معنی
آن خداوند کار است بفتح هر دو متحانش او و از بی از گفتگو
حقه را کرده و آخر انبه کوشید بفتح تیم پیچیدم و دروغ شد
و تو در بی بسته ایوان بالفتح و الشدید کل و کل محنت و
و تو ده کل و خر بالضم دهنه را تسمه که کندم در و فرو رود

یعنی دایره که کاه کاه کرد ماه برآید بهار نشین تا گرگ نمیدد و خرگ قمر

خصوصی قمر تبدیل [illegible] بالفتح دوشنکی یا رجامه و قماش

و جز آن که حاریتوانند پوشیدن و برداشتن اصل آن از [illegible]

و این زبان بارشت و سغد را نیز گویند [illegible] با دال

موقوف و یا فارسی نام شهرست آباد ان کرده آن کرد شیر نام

بهمن بن اسفندیار بود [illegible] بالفتح آواز آب و جای هموار

میان دو بلندی [illegible] بالفتح نام ولایتی است که طوطی در آن

نر بسیار و شمار آن بسیار می شود خز بفتحتین و بعربی تنکی

چشم و خوزی آن و کردی است از ادی [illegible] بالفتح نوعی از

قلیه [illegible] بالفتح کراهت شدن و هلاک شدن [illegible] بالفتح

خسته [illegible] بالضم زیان و بالکار و زیان کردن و نقصان

کردن چیزی را در فارسی خز بفتحتین و نیز بسکون سین پدر زن

و پدر شوهر [illegible] یعنی آفتاب و نیز بادشاه زمین نعاور

یعنی بادشاه مشرق و قیل معرب [illegible] یعنی سال قحط

[illegible] بالضم آردی که با سبوس بود [illegible] و بالضم

علی تبریز

علی است که تشنگی آورد بخورند آب زود رشکم بزرگ شود
[illegible] یعنی تنگ و بد و قلیل و کثیر و بخور و بر
[illegible] با کاف فارسی موقوف یعنی دلاور
[illegible] بالفتح و سکون است آبا علان گرسنگی تیره
[illegible] بالفتح خاکستر جاروب و بکسر و سکون جاروبان آدمی
[illegible] بکسر خار و سکون فا و سبزه و سبزه نام پیغمبر است علیه السلام
و خضر بفتح خا و کسر ضاد هم گویند و بوجه اخیر افصح است و خضر
بضم خا و سکون ضاد سبزی و سبزان و در جمع اخضر است و ولد اصطلا
تصوف خضر نیست از فیض است اما بودن خضر که شخصی انسانی است
و باقی از زمان موسی علیه السلام تا ابد و قدمت بسیار و حالی است
که متمثل میشود بصورت خضر از برای ارباب دوستر شد و این هر دو
ممکن است ولی نزد عارفان معین آنست که واقعه غالب کرامات
بروی متمثل میشود و دیگر متمثل میگردد و نزد روح است علیه
السلام است یا روح القدس میگوید بار نادیدن ایم ایمنی
باخضر بوده ایم یا یعنی [illegible] بالفتح مع التشدید بیهوده زشت

خضر کرامت

خط بفتحتین قدر و جاه و منزلت و ملک و آنچه بدان
کسب کنند و بهلاک نزدیک شدن و خطر بکسر خا و سکون
کیاهی است که بدان خضاب کنند و شیر و لبن بسیار و بفتح
بسیار و بفتح خا و سکون طا دم زدن شتر وقتی که باشد
خط بفتحتین آن خط بنقش در رمال جمشید کرده
یعنی خط استوا خط محرف خطی است موهوم که یک
سر او بمشرق و سر دیگر بمغرب پیوسته است و سیر
آفتاب بر راست و قیل خطی است در فلک
تا شمال خط بفتحتین در دل در گرمدان و اندر شتر
بالفتح رود با قدر و منزلت و مهار رود مانند چیزی که بالفتح
امان دادن در سپر دادن خضر بفتحتین شرم داشتن
و شرم و حیا بالفتح آن دهنده و زمهار دهنده
آفتاب و از استاد بندگ شیخ محمد خضری منقول
است که نام شهریست نزدیک کیلان یعنی اسپ
بی لگام و شتر بی مهار رود و گوشه بالضم بعینه

مت

مستی و ملامت و کدورت که بعد خوردن شراب حادث
گردد و خمار بالضم مع التشدید می فروش و بالکسر معجر
زنان و قیل دامن و مقنعه از زنان و در اصطلاح سالکان خمار
عبارت از احتجاب محبوب بحجب غیرت و ظاهر شدن
پرده‌های کثرت بر روی وحدت و اندر مقام تلوین سالک
است [illegible] بالفتح شراب و بمعنی این خوردن و [illegible]
[illegible] بالفتح آوردن [illegible]
[illegible] بالضم کار بزرگ [illegible] گذشته و [illegible]
آتش و ماه و خورشید و امثال آن از [illegible] و قیل طلوع [illegible]
[illegible] از [illegible] و آن مشهور گشته و نیز نام
[illegible] که [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
پادشاه بود و [illegible] از [illegible] خبر [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
آفتاب و [illegible] بالا [illegible]
و خفه [illegible] را بهم [illegible]

بکسر یکم و سیوم انگشت خورد زرین [illegible] بالکسر
[illegible] بالفتح آوانی مطبخ چون کاسه وغیره و امثال آن و قبل
کندو را نیز گویند و هندیش کوتهر نامند [illegible] بالضم و با کاف
فارسی مطبخ و سرایندهٔ سرود [illegible] بالضم و قیل بالفتح و با یاء فارسی
قیامت و مراسج [illegible] با دوم معدول و هشتم فارسی مشرق
[illegible] بالضم و با واو معدول و را مرقوف کندم و آنچه بخورند و نیز
مزه و خطی است نزدیک ری [illegible] بالضم با نک کردار کاه و خوار
بالفتح مع التشدید ضعیف و خوار در فارسی با واو معدول صد غیر زنام
مقامی است نزدیک ری و در قانکوم یا مکیو بدو نام خطی است نزدیک
ری [illegible] بالضم با واو معدول و سین مرقوف خوانند
بالضم با واو معدول و کاف فارسی طباخ و مطبخی [illegible] بالضم یعنی
طباخ [illegible] بالضم یعنی عیب کننده و عیب کرنده سخن چین و عیب
بکیر و سخن را [illegible] با واو معدول آفتاب و آنچه بدان روز
بکذرانند و مزه و نام کوشک بهرام کور و هر چه خورند یا دارخورد
و غافل آن و خور بالفتح در عربی بمعنی و بر زدن نیزه و تیغ [illegible]

تحیل [illegible]

یعنی رج سبنفه بضم یکم وچهارم فارسی وبا دوم معدول ترسیه
وهرجا زده وهضم شود حوا بالفم وبا کاف فارسی مکسور ومخفف
نمو کیرا ی آمیزنده وواقعت کیرنن نام کلی سبت که سفل وزا
ومسیه لجه واهل هند راهن تماری کو سیده با یم فارسی
دارو دیا سهل با بالکسر بزرگ بدن وخلان را کشاده
بالفتح نام موضع بست در حجاز وقبیل نام قبیلست مشهور بعی
شکر وکب بره عاسیان بضم حاد وسکون با یک ونون وکاف
نرومادل وبلرخا وبکون با خیر کرم ونوازش با الکره دود شهتیر
وزیر سقرم دنا رکیک تاریک با وکاف فارسی دارو معروف
با با رفارسی وکاف نام باری است که کودکان بی سوی بزرگ
صاحبان را بنام
کس وداوا رکس وبنام کیاهی بست ودرویی که در سقوا بدا شود
وخرا بازار بالکر مقبله بعی سا جی المقام که
اسباب وکالا ردقمار بازی در با زند بعی خراب کننده خانه
وخانه را خراب کنی با مار اخر فارسی خانیکه بعی کس که بصه

است
مرغی راست گفتند خیاط بالفتح مع التشدید نان بزرگ نان و کباب
بالضم نان کبابی است که از اضافی هم گویند غیاط بالضم نان و
بالفتح نان دادن و نام بخشش مرد بالفتح مع التشدید سوزه دوز
بفتح یکم و ضم سیوم جزیره هند بالفتح پرنده است
که پر ندارد و پرواز نماید خویش کار در گوید و قلیل تشبیه
غیر پرواز بالفتح و با با فارسی بهلد بالفتح نام ولایتی است
از زرکستان رنعی مشکبز بالفتح و فتح سوزه و کفش دوز
موزه مشک و بالضم درزنار مشک دوزان بجهای مهربانی دوز
فارسی جسر بالفتح نام شهر است بالکر نام کوهی است
بضم یکم و فتح دوم خرکوشش نرم بالفتح مع
التشدید برجهی بردیوار نهادن تا بر دیوار برتوان رفت
و نیز خیره کردن چنانکه دو حصه شود پاک و قلیل بیامد است از نیشی
بالکر یعنی خلقی دیوار شده بالکر یعنی خرد شو بلکه
از خود نشستن بر رائی بالفتح و با کاف معنوم جوب دستی
باز یک که بر لب خرچی را تنگ نام آتشکن آذر آبادگان

بالفتح ناکس و زبون ... بهم آمیخته شده ریزه شده و کاه و کوهی

بالفتح سیر ... بفتحتین ربودن ... فرومایه و خس و نیز

بالفتح بینج یک گرفتن ... آمیخته و تر و خشک و گیاه و موی و دو

بالضم ... بالضم بیج یک ... جمش ... رسیدن ... گردا ... و بیج شدن و

بکسر با بیج ... مقدم و قلب و میمنه و میسره و ساقه یعنی دنبال

بالفتح مع الغش ... روز پنجشنبه ... لشکری و جامه کری

گراز برف ... بوسه ... وسوسه کنند ... درخشند

بالفتح شراب ... سبب ... و نیز ...

بفتحتین دانش ... کهنه و کنده ...

مطلق ... مشدد ... بکم و فتح ... رفتار ... شدن

کواکب را گویند و بعضی کواکب سبعه سیاره را گویند و بعضی

سبعه پنج کواکب را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد

بفتحتین پنهان شدن و نیز چیزی را ندادن

بالفتح عذر و بد عهدی کردن و قاصد ... یعنی شراب ...

و کنده ... مردار چیزی ... بالکسر ... چار ... شیر در ...

با دار موقوف و کاف مضموم ...

جز لوق

جزموق خواهنده و جزموق بالضم نوعی از کفش کهر
موزه پوشنده ... یعنی خورنده و فراست کهر
پست واو اکن ... یعنی نا کب دنیا و هر دو
را بفروشش فروشنده خانه ... بالضم علمی است که
هم چیند باز بجان بدل و دم شود و دارد و نگاه دارد
دارد بکدش کلشی کو میشد و تبوری کو میشد ... بالضم
و با با نا کیسه خدا بنده کدا با تو ... بالفتح خواستیدن
و بناخن و جزان و هر چیز انداختن بعد کهکی رسد آید و قیل بالفتح
بفتح کیم و ضم دوم کسب روزی کردن و خواستیدن
بفتح کاف و ضم سیوم روزی کشنده خورد و خوراک کس
بالفتح نام بهاری قدر اینا ... بالضم و با واو
فارسی زیاد با کره و امر هر و شیدن و حاصل کردن
بالفتح و با واو و ذ رسیه پوشیدن را بر سبیل حیله طاکردن
... بالفتح و الک ... در حوض در سر و خورد ذ سر و جنبانیدن
کان رمین کدا نه کنز اتلفات و نشکاشتن بالفتح و الضم و در تیز